



# کالوہا و ہالوہا

## دربارہ قارقارہا و عمدہ ہا ہی یک باند منخط وزارتی

مجموعہ مقالات (۱)

حمید اسدیان



کاپوها و هاپوها- درباره قارقارها و عربده‌های یک باند منحط وزارتی  
نویسنده: حمید اسدیان  
انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران  
تاریخ انتشار: تیر ۱۴۰۰  
قیمت: ۵ یورو  
شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۶۴۱۰۱-۸-۳



کتابی که پیش رو دارید  
نخستین مجموعه از  
مقالاتی است که توسط  
مجاهد کبیر حمیداسدیان  
با نام کاظم مصطفوی  
ویراستاری، ادیت نهایی  
و برای انتشار به صورت  
کتاب آماده شده بود.



## فهرست

به جای مقدمه	۷
ایرج مصداقی، هفت رنگ و هفت خط، در امتداد یک مأموریت- ۲۷ تیر ۱۳۹۲	۱۳
«بامبول» های رسوا و عابد و زاهد شدن مثلث «ریق»- ۲۷ بهمن ۱۳۹۳	۵۷
شرایط جدید و وظایف جدید باندهای وزارتی- ۶ آذر ۱۳۹۴	۶۷
شکست پروژه اطلاعاتی «مصداقی» و دست و پا زدن های یک خائن- ۱۴ آذر ۱۳۹۵	۷۷
سکه های یک تومنی، اسکناس های صد تومنی- ۵ بهمن ۱۳۹۵	۸۵
جنگ چهارم جناب هاشمی نژاد و معنای عکس شدن قضا یا- ۱۹ بهمن ۱۳۹۵	۹۷
تخم و ترکه حقیر ابلیس و باب «اطلاع رسانی»- ۱۸ اسفند ۱۳۹۶	۱۰۵
غول قیام و تلواسه های زهر آگین در العطش نبرد- ۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۷	۱۲۳
عواقب خفت بار سفر ماله کش زنده خوار و ... میهن تی وی- ۹ شهریور ۱۳۹۸	۱۴۹
سیاست های جدید وزارت اطلاعات و مأموریت ویژه- ۱۷ اردیبهشت ۱۳۹۹	۱۶۵
تاکتیک «آی دزد، آی دزد» و عریده های نفوذی تمام سوز وزارت- ۱۲ آبان ۱۳۹۹	۲۰۹



## به جای مقدمه

سعدی گفته است:

حیف باشد صفیر بلبل را

که زفیر خرازدحام کند

جنگ با آخوندها، رفتن انتخابی به یک ضیافت نبود. جبری بود که آنها به ما تحمیل کرده بودند. با سرکوبشان، با زندان‌ها و اعدام‌هایشان و با همه خدعه‌ها و نیرنگ‌هایشان و ما فقط یک انتخاب داشتیم. یا ما، یا آنها. همین و بس.

بی هیچ درنگ و تردیدی. کوچکترین غفلتی در این انتخاب منجر به نابودی فیزیکی، روانی و از همه مهمتر آرمانی ما می‌شد. عاقبتی دردناک و فاجعه‌بار که یک فرصت تاریخی آزادی را برای مردم و میهن بر باد می‌داد.

نتیجه هم روشن بود. هضم شدن در معده بزرگی که هرچه از او پرسیده می‌شد: هل امتلات؟ پاسخ می‌داد هل من مزید؟ البته دشمن به میدان آمده بسیار مکار و غدار بود. با دریایی از امکانات به‌یغما برده خلقی که مبارزه ضدسلطنتی را با پیروزی پشت سر نهاده بود.

گذشته از همه امکانات مادی که قابل مقایسه با تمام دارایی‌ها و امکانات ما نبود او برخلاف شاه، نقطه قوت دیگری هم داشت. با ماسک و صورتک مذهب و خدا به میدان آمده بود و از اعتماد و عواطف عمیق توده‌های بسیار، برخوردار بود و ما که بودیم؟

در صحنهٔ تعادل قوا به‌واقع توان مقابله با چنین هیولایی را نداشتیم.

این بود که بسیاری انتخاب این جنگ را، خمر خوردنی با اژدها خواندند و یک دیوانگی به دور از عقل ارزیابی کردند و در منطق صرف نظامی یا کلاسیک هم پر بی‌راهه نمی‌گفتند و حق هم داشتند.

به این ترتیب نبردی شروع شد که دشمن در اوج قدرت بود ما در پائین‌ترین نقطهٔ امکانات نظامی و سیاسی. اما شگفتا که به‌رغم همهٔ لطمات و رنج‌ها و شکنج‌ها، هر لحظه بر یقین‌مان افزوده شد و بر طبل امید کوبیدیم.

به راستی چرا؟

از سر نخوت و غرور بود که از دادن آن همه جان عزیزتر از جان دریغ نمی‌کردیم؟

آن‌چه که به ما دلگرمی استواری می‌داد بردار زمان بود. به چشم می‌دیدیم که هر لحظه از قدرت این هیولای دوزخی کاسته می‌شود و به‌عکس، به ما که در راستای درست تاریخ حرکت می‌کنیم افزوده می‌شود. این وضعیت تا بدانجا پیش رفت که وضوحش را خود دشمن هم دید.

یعنی به‌خوبی فهمید که عقربهٔ زمان به نفع او در حرکت نیست.

چاره‌اندیشی و مکر او ایجاب می‌کرد که به جای حرکت یک خطی، با دو مؤلفه حرکت کند. یعنی نیروهای جدیدی را به مقابله ما بفرستد. نیروهایی که البته لباس پاسداری و لبادهٔ آخوندی نداشتند. کت و شلوار و کراوات و پاپیون هم داشتند. عناوین استاد



دانشگاه و محقق تاریخ و خبرنگار و ژورنالیست را یدک می کشیدند.

از این رو در تکامل مرزبندی و قطببندی بین ما و رژیم قشر و لایه جدیدی به خدمت گرفته شدند که اسم بی آبروی «آخوند» و نام رسوای «پاسدار» را نداشتند. مشخصاً بارز این قشر جدید کینه عمیقی است که به مقاومت دارند. زیرا که به ظاهر، این مقاومت را مانع اصلی آمال خود معرفی می کنند و این گونه تبلیغ می کنند که مقاومت ما بوده است که رژیم را به گستاخی و خشونت کشانده است و نتیجه این که برای رام کردن هیولای ولایت فقیه باید مقاومت مقابل آن را نابود کرد تا عطش خونریزی هیولا فروبنشیند و آن زمان حضرات این امکان را خواهند یافت در یک صبح فرح بخش بهاری بسیار لطیف و به دور از خشونت با جناح‌هایی از رژیم به مذاکره و مصالحه بنشینند و بعد هم... مناصب و مقامات حکومتی یکی پس از دیگری تقدیم آنان شود. این قشر جدیدالولاده در روند مبارزه با آخوندها یک قشر مشخص اجتماعی با هدف‌ها و خواسته‌های سیاسی و طبقاتی واحدی نیست. طیفی است با فرهنگ و اعتقادات متفاوت و گاه بسیار متضاد. از جمله بریدگان و واپس‌نشستگان از خود مقاومت که هر یک به تناسب در زمان‌های گذشته بذل جان و مالی هم کرده بودند.

اما از آنجاکه، به‌رغم تمامی خواستگاه‌های مختلف‌شان، در مبارزه با آخوندها جهت پیکان‌ها را به سمت دیگری منحرف می‌کنند خواه ناخواه سوخت باری

برای آنان علیه مقاومت تدارک میبینند و همین کافی است تا که آخوندها، حضرات را مائده‌های آسمانی و نیروهای غیبی و یاور خود بدانند.

این آقایان و خانم‌ها، البته بسیار گزیده می‌شوند که به طرفداری از رژیم متهم شوند. اما واقعیت این است که در تمام نقاط سرفصلی و حساس به شعار شنیع «البته خمینی» پناه می‌برند و زیر پای مقاومت را خالی می‌کنند و به راستی مگر همین کم هدیه‌ای است برای اتاق‌های فکر وزارت اطلاعات و سایر نهادهای امنیتی رژیم؟

و به راستی کدام مأمور وزارت اطلاعات، با کارت شناسایی و شماره مشخص، هست که قادر باشد چنین گرد و خاکی بکند و بذریأس و تردید بیفکند؟

در هر صورت در این نبرد مهیب و خونین و بی‌رحم ما سنگینی بار یک مبارزه دیگر را نیز به دوش داشتیم. یعنی آخوندها برای انحراف ما از نشانه روی، جبهه‌های دیگری به راه می‌انداختند و سربازان پیاده و سواره خود را با لباس‌های بزک کرده دیگری به مقابله با ما می‌فرستادند.

آقایان و حتی خانم‌های مربوطه در مقابله با ما از هیچ دناستی کوتاهی نکردند.

بسیاری تهمت‌ها، که حتی وزارت‌ها و شکنجه‌گرهای آخوندی نمی‌توانستند به ما بزنند را ارزانی ما کردند و بسیار یاوه گفتند و دروغ افشاندند و ما ناگزیر به پاسخگویی شدیم.

گفتم که نام این کتاب را از سعدی گرفته‌ام. اما در این جا باید اضافه کنم که «کاش» شیخ اجل موافق

نیستم که در ادامه گفته است:

*کاش بلبل خموش بنشستی*

*تا خر آواز خود تمام کند*

ای کاش همین‌طور می‌شد که سعدی آرزو کرده است. اما در صورت خموشی ما زفیر آن به قول مسیح پیامبر افعی زادگان از بلندگوهای گوناگون آیت الله نشان‌شان فضا را پر می‌کرد و فتنه‌ها بالا می‌گرفت.

واقعیت این بود که این جنگ هم مثل جنگ با آخوندها یک تحمیل به ما بود. اما ما هیچگاه از یاد نبردیم که این جنگ وجهی از جنگ اصلی ما با آخوندهاست و در تمام این جنگ‌های قلمی و قدمی حتی یک مورد را سراغ ندارم که شلیک اول را ما کرده باشیم.

همیشه سعی داشته‌ایم که حداکثر خویشتن‌داری را نشان بدهیم و آن‌گاه که جان به لبمان می‌رسید قلم می‌جوشید و ناگفته‌هایی را برملا می‌کردیم. اما هرگاه که نام از کسی برده‌ایم باز هم هدف اصلی‌مان رژیم و آخوندها و وزارت اطلاعات ملعونه آن بوده است.

من نیز در این سالیان بنابه وظیفه آرمانی و سیاسی خودم یک سرباز ساده کوچک بوده‌ام که تیرهایی به سوی دشمن ضدبشری شلیک کرده‌ام.

مقالاتی که در این مجموعه گردآورده‌ام همان تیرهای من به سوی اتاق مبارزه با نفاق وزارت اطلاعات بوده است. هرچند که نام کسانی به میان آمده که کارت

وزارتی ندارند.

مأمور مستقیم و جیره مواجب بگیر آخوندها هم نیستند. اما چه به تجربه و چه بنا بر اخبار موثقی که داشته‌ایم یقین دارم که اینها خط وزارت ملعونه را رله می‌کنند و حرف‌های بازجویان و خط دهندگان امنیتی رژیم را با زبانی هرزه‌تر تکرار می‌کنند. در پایان شاید به مناسبت بد نباشد که بگویم برخی از مقالات این مجموعه با نام‌های دیگری منتشر شده است.

برای اولین بار این راز را بازگو کنم که سازمان هیچگاه نمی‌خواست دهان به دهان مزدوران اطلاعاتی بشود به همین دلیل اجازه انتشار بسیاری از مقالات را به من نمی‌داد.

در طی چند دهه‌ای که با مجاهدین بوده‌ام اعتراف می‌کنم که کاری مخفی و بدون اطلاع سازمان انجام داده‌ام. یعنی نامی مستعار برای خودم برگزیده‌ام و برخی مقالات این مجموعه را به همان نام منتشر کرده‌ام. از همه مجاهدین بابت این کارم عذرخواهی می‌کنم. همچنین خوانندگانی که می‌خواندند و نمی‌دانستند نویسنده‌اش من هستم باید مرا ببخشند و طرفه این که اگر به گفتار اغلب بریدگان و مزدورانی که درباره من قضاوت کرده‌اند من را متهم به نوشتن سفارشی و دستوری کرده‌اند درحالی که قضیه کاملاً عکس بوده است.



ایرج مصداقی، هفت رنگ و هفت خط، در امتداد  
یک مأموریت  
۲۷ تیر ۱۳۹۲





«من هیچ امیدی به فردای زندگی‌ام ندارم...  
ما قربانی درگیری شما با سازمان شدیم»  
«احساس می‌کنم در دنیایی زندگی می‌کنیم  
که در آن مبارزه مسلحانه دیگر جایی ندارد»  
«چیزهایی در ذهنم اتفاق افتاده است و  
الکی حرف نمی‌زنم و به لحاظ اعتقادی بریده‌ام»

(از آخرین گفتگوی مصداقی با سرباز جوی اطلاعات،  
نقل از کتاب خاطرات مصداقی)

انتشار مقاله یا گزارش، یا هرچه که بخواهید اسمش را بگذارید، ایرج مصداقی با عنوان «گزارش ۹۲» بسیار روشن‌تر بود. خیلی چیزها را روشن کرد. چیزهایی که به هر دلیل مقداری در ابهام بودند. من به همین خاطر یک تشکر جدی به ایرج مصداقی بدهکارم. حالا، بعد از انتشار «گزارش ۹۲» از ابهام درآمده‌ام. به قطعیت و یقین رسیده‌ام. او را یک بریده‌جیون می‌دانست و کارش به یک «مأموریت برای بازجو»یش منتهی شد.

اما اجازه بدهید قبل از ورود به بحث مأموریت مصداقی یک پرناتز نسبتاً طولانی باز کنم و بعد بحث را ادامه دهیم.

شما حتماً بهروز جاویدتهرانی را می‌شناسید. یکی از زندانیان مقاوم و سرشناس در رژیم آخوندی است. او هیچگاه مجاهد نبوده است اما از آن‌جا که انسانی شریف است در مطلبی به نام «حمله تروریستی به کمپ لیبرتی و وظیفه اخلاقی و سیاسی ما» شرح داده است که: «سال ۱۳۹۰ به دلیل فیلمبرداری از محسن دگمه‌چی بیمار در حال احتضار، من را به همراه صالح کهندل، فرزاد مددزاده و پیروز منصوری از بند ۱۲ زندان رجایی شهر کرج به سلول‌های بند ۲۴۰ اوین منتقل نمودند. ما تمام ۳ ماه تابستان را در سلول انفرادی گذراندیم و در ماه دوم یک‌بار سربازجوی وزارت اطلاعات «علوی» که من را برای بازجویی به اتاق مخصوص برده بود بعد از قریب نیم‌ساعت سخن گفتن از فرصت‌های ازدست رفته زندگی من و دلسوزی‌های پدران‌ه! برای جوانی تباه شده من، انگار فکر تازه‌ای به ذهنش رسیده گفت:

علوی: بهروز می‌خوای بری خارج از کشور؟

من: (چون نزدیک آزادیم بود خیلی مشکوک گفتم) من پاسپورت ندارم جناب علوی. بدون پاسپورت تا شمال هم نمی‌رم.

علوی: (با عجله) پاسپورتم بهت می‌دیم.

من: (چون فکر کردم می‌خواود از شر من تو ایران خلاص بشه گفتم) من پول ندارم که بخوام برم خارج.

علوی: پولم بهت می‌دیم.

من: (کنجکاوانه پرسیدم) چکار باید بکنم؟

علوی: هیچی. همین کاری که این ۱۵ سال تو ایران کردی. مبارزت رو بکن. (بعد از چندثانیه سکوت هر دونفر، ادامه داد) کنارش دوتا فحشم به سازمان بده»

حالا با طرح یک سؤال برویم بر سر مصداقی.

بهروز جاویدتهرانی این‌قدر شرف داشت که دست رد به سینه بازجویش بزند و مأموریتی از سوی او را قبول نکند و اضافه بر آن این قدر پاکی و شجاعت داشت که بیاید همین خواسته بازجویش را بنویسد. اما اگر او، یا هر زندانی دیگر، حرف بازجویش را می‌پذیرفت و به خارج می‌آمد و همان «کاری که این ۱۵ سال تو ایران»



کرده بود را می‌کرد و در کنارش «دوتا فحشم به سازمان» می‌داد به او چه می‌گفتیم؟ بدون تردید می‌گفتیم به‌دنبال یک مأموریت از طرف بازجوی وزارت می‌آمده است. حالا با موجودی روبه‌رو هستیم که تشنه به‌خون مسعود رجوی و کینه جوتر از لاجوردی سؤال سیاسی و ایدئولوژیک و فلسفی‌اش این است که چرا مسعود زنده است؟ آیا به راستی چنین موجودی قبل از هرچیز و پیش از هر بحثی نباید پاسخ دهد که در راستای مأموریتش برای «محمد توانا» (بازجویش) چه کرده و چه می‌خواهد بکند؟

به‌عقیده من مصداقی در ادامه قول و قرار با بازجویش به مأموریت آمده است. «گزارش ۹۲» اوج این مأموریت است؛ و هدف اطلاعاتی این مأموریت را بر ملا می‌کند.

هم از این رو من دیگر با مصداقی اصلاً بحث دروغ‌گویی‌هایش را ندارم، بحث خالی‌بندی‌هایش را ندارم، بحث حتی بریدن‌ها و انزجارنامه نوشتن‌هایش را ندارم، بحث حقه‌بازی‌ها و کینه‌کشی‌هایش با زندانیان مجاهد را ندارم، فقط و فقط با یک چیز او کار دارم آن هم مأموریت او است. برای خیانت‌بارترین توطئه‌ای که در مورد یک جنبش می‌توان مرتکب شد. در زیر این چتر است که مواردی که در بالا اشاره کردم با مصداقی معنا، و حتی هریک معنای واقعی خود را، پیدا می‌کنند. یعنی مصداقی قبل از هرچیز باید به این سؤال پاسخ دهد که وقتی به بازجویش اعتراف کرد «به لحاظ عقیدتی بریده است» بازجو از او چه خواست؟ و مصداقی چه مأموریتی را پذیرفت و این چندساله در خارج کشور، در راستای آن مأموریت چه کرده است؟

اما از آنجا که جستجوی ذره‌ای صداقت در مصداقی امری عبث و بیهوده است بهتر است منتظر او نمایم و این مهره «هفت خط و هفت رنگ» وزارتی را کالبد شناسی کنیم و مروری کوتاه داشته باشیم به طیف رنگین عملکردهای او در راستای مأموریتش. کسانی که گذرشان به زندان و بازجویی افتاده باشد خوب می‌دانند که بازجوها حتی در سرزمین تحت حاکمیتشان، یعنی زندان، رفتار یکدستی با همه اسیران ندارند. با یک زندانی خشن و تند برخورد می‌کنند و در عین حال و حتی همزمان با زندانی دیگر

خوش و بش می‌کنند. با نفر سوم بسیار مقرراتی و خشک هستند و با نفر چهارم کاملاً منعطف و نرم. این منطق بازجویان کارکشته‌ای مثل محمد توانا و دست‌پروردگان اعتقادی‌اش است که از هر تاکتیکی استفاده کند تا وظیفه خود، یعنی ارتقای «زندانی تسلیم شده» به یک «فرستاده» را به نحو احسن انجام دهد. حال کسی را در نظر بگیرید که خود صراحتاً اعتراف می‌کند «به لحاظ اعتقادی بریده است» و موجودی است له شده در بین دو سنگ آسیاب مقاومت و رژیم. بازجوی مربوطه چه خواهد کرد و «فرستاده» خود را چگونه توجیه خواهد کرد. خود «فرستاده» هم بعد از توجیه، اول از همه باید چهره درهم شکسته خود را لاپوشانی کند تا بتواند از سوی دیگر خط نهایی را به صورت غیرمستقیم پیش ببرد. برای لاپوشانی چهره خود «بهترین دفاع حمله است» یعنی هرچه بتواند به چهره دیگران خنج بکشد و اوضاع را بیاشوبد بهتر می‌تواند در گرد و خاکی که راه انداخته گم باشد و مصداقی با زیرکی طی سالیان بعد از آزادی‌اش در خارج کشور، توانسته است با چنین ترفندی از زیر بار پاسخ به سؤالات اصلی در مورد خودش فرار کند.

اما توطئه به قدری بزرگ است که مصداقی هیچگاه نمی‌توانست به تنهایی آن را به پیش ببرد. ارکستری از سوت‌دلان مطرود لازم بود که هر یک با عنوانی و اسم و رسمی به میدان بیایند و سازی را کوک کنند و به رهبری مصداقی و «رحیم مشایی» اش خط اصلی را پیش ببرند. چنین سوت‌دلان حسرت‌زده‌ای به میدان آمدند و عریده‌هایی کشیدند و می‌کشند که بیشتر گوش را آزار می‌داد و می‌دهد، تا این که اعتراضی را مفهوم کند. به عبارت دیگر «گزارش ۹۲» نیشتری زد به یک غده عفونی که طی سالیان خود را به مقاومت تحمیل کرده بود و مقاومت هم به دلایلی صدایش در نمی‌آمد. اما به هر حال بر اثر «زحمات بی دریغ» مصداقی و «همنشین» هایش میدان جنگ مشخص شد و اکنون ما به خوبی میدانیم که طرح «زدن سر» از آستین کدام مهره‌های سوخته و نیم‌سوز شده و آگاه و ناآگاه بیرون می‌آید.

به نظر شما یک تشکر از مصداقی کم نیست؟

به نظر من انبوه مزخرفات و دروغ‌ها و تهمت‌هایی که در فاصله‌ای اندک و پس از «گزارش ۹۲» منتشر شد و البته قبل از هرچیز ماهیت نویسندگان و گویندگانش را برملا کرد، کار یک غده چرکین را به سرمنزل نهایی‌اش رساند. ما چقدر باید قسم

می‌خوردیم تا به ساده‌دلان اثبات کنیم که یک مشت آدم مسخ و بیگانه شده با هر ارزش انسانی و انقلابی جمع نامتجانسی تشکیل داده‌اند که اگر آنها را هفت روز در یک دیگ بجوشانی خودشان یک ساعت هم نمی‌توانند با یکدیگر سر کنند و حالا شاهکار اتاق مربوطه را در «اداره مبارزه با نفاق» وزارت اطلاعات مشاهده کنید که سوت‌دهلان رانده و مانده را چگونه جمع، و سر هر کدامشان را به سایتی بند کرده است. با افتادن نقاب مصداقی و همنشین‌هایش دیگر به هیچ‌یک از اعضای این «جمع شیطانی» تهمت مبارز بودن نمی‌چسبد. در پرونده این دونان جز سمپاشی و جاسوسی، به نام شاعر و روزنامه‌نگار و فعال حقوق بشر و محقق و... چیزی یافت نمی‌شود.

اما آیا به نظر شما دستاورد کمی است که تک به تک نفرات این «کیس عفونی» این چنین به خودزنی افتاده‌اند؟ و بعد از این رسوایی‌ها، دیگر خواجه حافظ، حتی در هند و کلکته، هم می‌داند که کار از افشاگری گذشته، باید با طرح حساب شده «اداره مبارزه با نفاق» در افتاد. اجازه دهید یک مثال بزنم بعد ادامه دهیم:

به ایرج مصداقی می‌گویند آقا شما که خودت را «صدای قتل‌عام شدگان» می‌نامی وقتی در سال ۶۷ دسته دسته زندانیان را به‌خاطر یک کلمه به دار آویختند تو با چه مجوزی انزجارنامه نوشتی؟ بی‌هیچ پرده‌پوشی می‌گوید بله نوشتم. منتها من تنها نوشتم، همه نوشتند، علی صارمی و جعفر کاظمی هم نوشت!

تازه به اینها هم قناعت نمی‌کند. پای گالیله و ژاندارک را هم به میان می‌کشد. شگفتا از این همه وقاحت و بیشرمی. پرویز ثابتی (مقام امنیتی ساواک) در کتاب خاطرات خودش «در دامگه حادثه» هم عیناً همین‌طور استدلال می‌کند. وقتی از او درباره شکنجه‌هایی که در ساواک وجود داشته می‌پرسند، به جای جواب دادن، می‌لاید که شکنجه سابقه طولانی دارد و در زمان مصدق خیلی بیشتر از دوره ساواک بود!

مصداقی با آلوده کردن شهیدان بزرگواری مثل علی صارمی و ده‌ها و صدها و هزاران شهید مثل او نشان می‌دهد که در منطق همسنخ پرویز ثابتی و بازجویان و شکنجه‌گران رسوا است.

یا به اسماعیل یغمایی می‌گویند آقا در نامه خودت، نه یک‌بار که چندین بار اعتراف کرده‌ای که طی سالیان چندین بار بریده‌ای. همین کافی نیست؟ افلاً دهشاهی شرمنده نوشته خودت باش! با افتخار می‌گوید نخیر! این در مجاهدین است که بریدن

یک کلمه لعنتی است. ما قبل از این هم از شاه بریده بودیم، از خمینی بریده بودیم! به ایرج شکری می‌گویند بابا این نوشته ایرج مصداقی توسط وزارت اطلاعات در ایران پخش می‌شود، مثل سایر نوشته‌های انجمن نجات به خانواده شهدا داده می‌شود، در زندان‌ها بین زندانیان پخش می‌شود، می‌گوید اگر این طور است چه بهتر!

و آدمی می‌ماند که آیا اینها همان آدم‌های سابق هستند که ما می‌شناختیم؟ بدشان بیاید یا نیاید. جیغ و داد و فریاد بزنند یا نزنند. قسم و آیه بخورند یا نخورند، کولی‌بازی و قرشمال بازی در آورند، یا زیرسبیلی رد کنند. من با صراحت سؤال می‌کنم که آیا نیازی هست کارت وزارت اطلاعات در جیب بغل آقایان باشد؟ کدام مأمور وزارت اطلاعاتی می‌تواند این گونه به لوٹ کردن و تخریب ارزش‌ها پردازد و مرزسرخ‌های مبارزه را در میان دیگران مخدوش کند؟

کدام بازجو و شکنجه‌گر و خفیه‌نویسی می‌تواند تا این حد مرز بین جلا و قربانی را درهم بریزد؟ اگر به حضرات است من هیچ تعجب نخواهم کرد که فردا بنویسند و بگویند بله کارت وزارت اطلاعات هم در جیبمان هست چه اشکالی دارد؟ و من خواهم گفت اصلاً اشکالی ندارد. تا دلتان خواست و در توان داشتید انزجارنامه بنویسید و از مبارزه و انقلاب ببرید و برای مأموران وزات اطلاعات، به‌خاطر اقدام بسیار تحسین‌رانگیزشان در تکثیر نوشته مصداقی میان زندانیان دسته‌گل بفرستید و از آخوند مصلحی تشکر کنید. هرچه می‌توانید دروغ بگویید و تهمت بزنید و هرچه می‌خواهید اسرار یک جنبش را به وزارت اطلاعات لو بدهید، با هواداران سازمان و مقاومت در داخل کشور به اسم‌های مختلف رابطه بزنید و بعد هم در کمال ناجوانمردی و بی‌مسئولیتی کاری بکنید که دستگیر شوند و به روی مبارکتان نیاورید. هرچه توانستید به اسم‌های مختلف مقاله و کامنت بنویسید و هرچه توانستید به خودتان دسته گل بدهید و دلخوش باشید که چندروزی هم در این کسوت می‌توانید ذلت و تسلیم خودتان را در برابر آخوندها بیوشانید. من اصلاً به شما نمی‌گویم «وای اگر از پس امروز بود فردایی». با همین امروزتان کار دارم و همین امروز و به خاطر همین امروز از شما تشکر می‌کنم. شما به واقع کار ما را ساده کردید. والا مگر ساده بود همنشین لمیده در کنار بهارش را، که بسیاری به‌خوبی می‌دانستند کیست و چه نقشی در مأموریت اصلی مصداقی دارد، این طور به میدان کشید و رسوا کرد؟ البته

هستند هنوز خوش نشین و همنشین‌های بزدل دیگری که به‌رغم لورفتگی ولی هنوز جرأت بیرون خزیدن از سوراخشان را ندارند. خوب انتظاری هم نباید داشت که همه کارها را ایرج مصداقی بکند. دیر نشده است و ما باید «ناکرده» خود را ببینیم. خدمتی که «گزارش ۹۲» کرده است در این راستا است. البته با مقداری گرد و غبار دارد و هارت و پورت و فیس و افاده. آدم به صورت طبیعی از این همه بی تقوایی و بی وفایی دل شکسته و دلگیر می‌شود ولی از تألمات فردی که بگذریم به راستی کار ما ساده شد. من الان احساس می‌کنم با جراحی این جراحت، حالا دیگر صفها مشخص شده است. حالا دیگر اصلاً این دغدغه روحی را ندارم که نکند حقی از کسی ضایع شود. دستها رو شده است. مدعی «صدای قتل عام شدگان» که یک ولی فقیه خود خوانده زندان و زندانیان بود به قدری تو زرد از آب درآمد که نیازی به توضیح ریز به ریز ادعاهایش نیست. همین‌طور در مورد مزخرفات آن «شاعر» و «ناظر» و «شاکر» و آن «بی عاطفه بداقبال» که تمام‌سوز شدند و از این پس نمی‌توانند هم از توبره بخورند و هم از آخور. دستها رو، مواضع روشن و هدفها کاملاً مشخص است.

در این سو انزجارنامه نوشتن و با گشت لاجوردی این طرف و آن طرف رفتن جرم است و باید پاسخ داده شود. بریدن و امتیاز به برادر انجمن نجاتی، چه از طریق اینترنت و چه با سفر به هند و کلکته جرم است و کینه‌کشی‌های عقده‌های گذشته و جعل و تحریف و میانه‌بازی روشنفکرانه درآوردن پشیزی خریدار ندارد و آن سو ضدهمه اینها، و بسا چیزهای دیگر که بعداً لو خواهد رفت، ارزش است. تا سیه روتر شود هر که در او غش باشد.

### اشاره به یکی دو نمونه تاریخی برای عبرت

کسانی که در جریان مبارزات گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی به‌ویژه از سال ۱۳۵۰ به بعد هستند به‌خوبی می‌دانند که فرستادن عامل نفوذی در میان مبارزان و انقلابیون مسئله تازه‌ای نیست. عباس شهریاری مرد هزارچهره ساواک بود که به کرات در سازمان‌های مختلف حزب توده و سایر گروه‌های مارکسیستی نفوذ کرد و کاری را کرد که ده‌ها مأمور ساواک قادر به انجام آن نبودند. ساواک با تجربه موفق‌تری که در مورد عباس شهریاری داشت به شکار دستگیرشدگان گروه‌ها و عضوگیری برای «نفوذی»

کردن آنان اقدام کرد.

گفته‌اند که پرویز ثابتی، از رؤسای ساواک شاه، به مسعود بطحایی، یکی دیگر از نفوذی‌های ساواک، گفته بود: «شما ده نفرید که مأمور نفوذ در عالی‌ترین سطوح ده هدف مهم هستید». اشاره به یکی دو نمونه از این نفوذی‌ها در زمان شاه این حسن را دارد که به ما هشیاری لازم را می‌دهد. هشیاری در مورد کسانی که با «مأموریت مشخص» آزاد می‌شوند و حتی به خارج کشور می‌آیند و به نام زندانی سیاسی و چه و چه به فعالیت می‌پردازند.

سیروس نهایندی یکی از معروفترین نفوذی‌های زمان شاه در میان گروه‌های سیاسی بود. او از فعالان دانشجویی در کنفدراسیون بود. برای دیدن دورهٔ تعلیمات به کوبا و آلبانی هم سفر کرد. او ابتدا در «سازمان تودهٔ انقلابی» که مشی مائوئیستی داشت فعال بود. نهایندی معتقد بود که باید سازمان رهبری‌کنندهٔ جنبش را در داخل ایران تشکیل داد و به همین دلیل وقتی به ایران رفت سازمان جدیدی به نام سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران را بنیان گذاشت. اما توسط ساواک دستگیر شد. بعد از دستگیری در ایران به خدمت ساواک درآمد و سپس با یک طرح بسیار پیچیده که مستقیماً زیر نظر پرویز ثابتی اجرا می‌شد از بیمارستان «گریخت» و در بیرون به گروه خودشان پیوست. در اینجا لازم است یادآوری کنیم که نفوذی‌های ساواک عمدتاً زندانیان درهم شکسته‌ای بودند که برای آزادی خود تن به مطامع ساواک داده بودند. هرگز این‌گونه نبود که نفری تا اعلام بریدگی و آمادگی برای همکاری کند توسط ساواک تحویل گرفته و حلوا حلوا شود. فی‌المثل در طرح فرار سیروس نهایندی برای عادی‌سازی و جلب اعتماد دوستانش در بیرون به دست او شلیک می‌کنند.

پرویز ثابتی (مقام امنیتی و طراح اصلی فرار نهایندی) سال‌های بعد اقرار می‌کند: «وقتی نهایندی را دستگیر کردیم و او حاضر به همکاری شد، مسئله فرار ساختگی را پیش کشیدیم. اما برای آن که فرار او طبیعی جلوه کند تیری به دستش شلیک کردیم. این اقدام بانظارت یک پزشک صورت گرفت. حضور پزشک از آن جهت ضروری بود تا قسمتی از دست راکه می‌بایست در اثر اصابت گلوله آسیب کمتری ببیند و به عصب‌ها صدمهٔ جدی وارد نشود نشان دهد».

دکتر کوروش لاشایی از رهبران دیگر سازمان راه توده که بعدها توسط خود سیروس

نهادندی لورفت و دستگیر شد و به مصاحبهٔ تلویزیونی هم تن داد در این باره گفته است: «می‌گفت در نتیجهٔ بیماری او را به بیمارستان شماره ۲ ارتش منتقل کردند و در فرصتی استثنایی از دیوار بیمارستان به بیرون می‌پرد و در جوی آب می‌افتد. همانجا سربازی که در تعقیبش بوده تیراندازی می‌کند و یکی از گلوله‌ها به بازویش اصابت می‌کند؛ اما موفق به فرار می‌شود و به منزل یکی از دوستانش می‌رود تا گلوله را از دست او خارج کند... من [الاشایی] زخم او را که هنوز تازه بود پانسمان کردم». به این ترتیب ساواک موفق می‌شود یک نفوذی بسیار «موجه» را در دل برخی از جریان‌های مبارز آن روزگار بکارد. نهادندی موفق می‌شود با لودادن تعداد زیادی از کادرهای فعال کنفدراسیون دانشجویی و حتی گروه‌های دیگر ضربات بسیار سنگینی به نیروهای مبارز وارد کند.

برای جلوگیری از طولانی شدن کلام به نمونهٔ دوم اشاره می‌کنم. دومین نمونه مسعود بطحایی نام داشت. او از متهمان ردیف اول پروندهٔ گروه فلسطین بود و در محاکمه علنی این گروه در کنار شهید والامقام شکرالله پاک نژاد از مواضع انقلابی خود دفاع کرد و به حبس ابد محکوم شد. مدتی در تهران و بعد به زندان برازجان تبعید شد. او به‌عنوان یک زندانی که در دادگاه علنی خود، از شرافت سیاسی خود دفاع کرده است مورد اعتماد و احترام زندانیان بود. اما متأسفانه در زندان به همکاری با ساواک کشیده شد. خود بطحایی در علت بریدن خود گفته است: «تحمل زندان، آن هم حبس ابد، را نداشتم. در زندان برازجان بریدم. نقشه‌ای ریختم. شروع کردم به شعار دادن. زندانبانان کتکم زدند. باز ادامه دادم. آن قدر ادامه دادم و کتک را تحمل کردم تا مرا به تهران، به زندان اوین، منتقل کردند. در اوین نیز این رویه را ادامه دادم. تا سرانجام پرویز ثابتی شخصاً به سراغم آمد. پرسید: دردت چیست؟ چرا این‌طور می‌کنی؟ گفتم: می‌خواستم شما را ببینم و هیچ راه دیگری نداشتم و این نقشه را ریختم. به او گفتم: من سیاسی نبودم. پاک‌نژاد ترغیبم کرد و آن دفاعیه را در دادگاه بیان کردم و قهرمانم کردند. نمی‌توانم زندان بکشم و نمی‌خواهم در زندان بمانم. می‌خواهم آزاد شوم و بروم دنبال زندگی‌ام». (این جملات را خوب به خاطر بسپارید در سطور آینده به آن خواهیم رسید).

اما نکتهٔ مهم این است که توجه کنیم به‌رغم بریدگی مسعود بطحایی این‌گونه نیست

که ساواک، ضمن یک انتقاد از خود، به ایشان بفرمای آزادی بزند. اتفاقاً در مورد این قبیل افراد درهم شکسته، بازجویان و تئوریسین‌های سازمان‌های اطلاعاتی خوب می‌فهمند که «طعمه» چرب و نرمی به تورشان خورده که نباید به سادگی از آن چشم فروپوشید. هم از این رو پرویز ثابتی بعد از شنیدن حرف‌های بطحایی به او می‌گوید: «تو حالا آدم مهمی هستی. نمی‌توانیم آزادت کنیم که به دنبال زندگی‌ات بروی. در عین حال آن قدر مهم شده‌ای که نمی‌خواهیم جاسوس یا خبرچین معمولی شوی. باید چهره و اعتبار سیاسی تو حفظ شود و حتی محبوب‌تر و مهم‌تر شوی. در این مدت آموزش لازم را به تو می‌دهیم و در فرصت مناسب از زندان فرار می‌کنی. ترتیبی می‌دهیم که پس از فرار از زندان از ایران خارج شوی و به گروه جرج حبش [جبهه خلق برای آزادی فلسطین] بپیوندی. در آن سازمان باید رشد کنی و بشوی یکی از معاونین جرج حبش» و اضافه می‌کند:

«مسعود خان! آدم‌های بزرگ کارهای بزرگ می‌کنند. تو باید به جرج حبش خط فکری بدهی و تئوریسین جناح چپ فلسطینی‌ها بشوی».

(نقل از پاورقی - ۴/ داستان آن ده نفر: مسعود بطحایی کسی که تحمل زندان را نداشت.

مصاحبه با یکی از دوستان صمیمی مسعود بطحایی، تیر ۱۳۸۲، اردیبهشت ۱۳۸۹) به این ترتیب یک درهم شکسته مفلوک طعمه تمام له‌شده‌ای در دست ساواک می‌شود بدون این که آزاد شود. بطحایی از سال ۱۳۴۸ که دستگیر شد تا سال ۱۳۵۶ که صلیب سرخ برای بازدید از زندان‌های ایران به تهران سفر کرد در زندان بود و البته در میان زندانیان جاسوسی می‌کرد. در این فاصله همه زندانیان سیاسی آن زمان می‌توانند شهادت دهند که هیچ کس نمی‌توانست تصور کند که با یک نفوذی و بریده ساواکی روبه هستیم. به هر حال بعد از انقلاب بطحایی توسط سازمان چریک‌های فدایی خلق دستگیر شد. آنان او را به کمیته انقلاب اسلامی آن دوران تحویل دادند و کمیته مزبور هم بطحایی را آزاد کرد. او به فرانسه رفت و تا پایان زندگی در انزوا مرد.

### یک نمونه کوچک از هزار

اما به کارگرفتن بریدگان و خائنان علیه جنبش منحصر به شاه و شاهپرستان نیست. شیخ ابلیس در این زمینه بسیار وقیح‌تر از شاه و ساواک عمل کرده است. شرح این



مقوله ما را از بحث خود بازمی‌دارد اما بد نیست فقط به یک نمونه بسیار کوچک از هزار و یک مکر آخوندها اشاره کنیم.

خانم فرزانه جلالی یک دانشجوی محروم از تحصیل و یک فعال مدنی بوده است. او در سال ۱۳۹۵ به اتهام موارد امنیتی توسط وزارت اطلاعات در کرمانشاه دستگیر می‌شود. اتهامات او سنگین بوده است. «جاسوسی» و «اجتماع و تبانی علیه امنیت ملی»، «عضویت در گروه معاند نظام» و کوچکترین‌اش «تبلیغ علیه نظام». از چندوچون بقیه قضایا اطلاعی ندارم. اما همین‌قدر روشن است که خانم جلالی آزاد می‌شود و به ترکیه می‌رود. او گفته است که با ابلاغیه‌ای به وکیلش اطلاع داده‌اند که باید در جلسه دادگاه حاضر شود. خانم جلالی در یک مصاحبه فاش کرده است که در مدت بازداشت خود مأموران اداره اطلاعات کرمانشاه به او پیشنهاد همکاری داده‌اند. خانم جلالی گفته است:

«خیلی راحت به من گفتند تو که می‌توانی به خارج از کشور سفر کنی. برو و پروژه‌های ما را آنجا اداره کن. به من حتی گفتند برو هر طور که دلت می‌خواهد زندگی کن. به ما هم فحش بده، به جمهوری اسلامی فحش بده اما با ما همکاری نکن. به این شکل وقیحانه و خیلی صریح پیشنهاد دادند.»

(<https://iranwire.com/fa/jinac/۳۳۴۸۱>)

قضایا به اندازه کافی روشن است و ما در می‌گذریم تا به مورد خاص خود برسیم.

### سرفصل آزادی از زندان و برخی اعترافات مصداقی

غرض از اشاره به آن دو نفوذی ساواک در زندان شاه این بود که توجه کنیم در بررسی عوامل نفوذی نباید فریب سوابق و ادعاهای «طرف» را خورد. این دو نفوذی ساواکی مشابهت‌هایی با مصداقی دارند. توجه به این مقایسه وضعیت یک نفوذی از نوع «وزارت اطلاعات آخوندی» را در مقایسه با نفوذی ساواکی نشان می‌دهد.

بنابراین چهره‌سازی‌های مصداقی از خودش را به کناری می‌گذاریم و به اعترافات خود او در برخوردش با بازجوی وزارت اطلاعات، محمد توانا، می‌پردازیم.

با توجه به تجربیات قبلی، مشخص می‌شود که در بازشناسی ماهیت مصداقی اول از همه نباید فریب گرد و خاک‌های او را خورد. یعنی انبوه آسمان و ریسمان بافتن‌های

او تا که خود را یک زندانی شکنجه شده و مقاوم و دوست بسیاری از شهیدان جا بزند بی حکمت نیست. اتفاقاً قضیه را بیشتر بدبو می‌کند. و الا یک زندانی مقاوم که شکنجه شده باشد؛ اگر ریگی به کفش نداشته باشد، که نیازی به این همه دروغ‌بافی و خودمحموری و منم زدن مهوع ندارد. نگاهی به امثال زندانیان مقاومی که فروتنی اولین خصلت آنها است بیندازید تا معنای این نکته بیشتر روشن شود.

مصدیقی در جلد چهارم کتاب نه زیستن و نه مرگ، به نام «تا طلوع انگور» که حاوی خاطراتش از دوران ده ساله زندانش است به نحوه آزادی خود و برخوردش با محمد توانا، بازجوی وزارت اطلاعات که باید آزادی او را تأیید کند می‌پردازد.

برای شناخت ماهیت مصدیقی و ارزیابی کارها و ادعاهای بعدی‌اش لازم است که ابتدا به این سرفصل تعیین کننده نگاهی داشته باشیم و بعد در کادر نتیجه به دست آمده به قسمت‌های دیگر بپردازیم.

بخشی از این شاهکار را بازخوانی می‌کنیم:

اکنون او مردی است در آستانه آزادی. با سوابقی که به اعتراف خودش در کلیه سرفصلها واداده است. در بازجویی‌های بعد از دستگیری‌اش نزدیک‌ترین دوست، و خواهر نزدیک‌ترین دوست که در ضمن نامزد خودش هم بوده است را لو داده و آنها اعدام شده‌اند. (برای شرح مفصلتر این وادادگی مراجعه شود به مقاله مستند "ایرج مصدیقی تواب جنایتکاری که از نو باید شناخت" نوشته محمدحسین توتونچیان) در بازجویی هنگام دستگیری چنان ضعف‌هایی نشان داد که به شدت مورد اعتماد لاجوردی قرار گرفته و او را با گروه ضربتش برای دستگیری این و آن به بیرون می‌فرستاده. (از تمام زندانیانی که در آن سال‌ها در زندان بوده‌اند پرسید چه کسانی این چنین مورد اعتماد قرار می‌گرفتند؟) هم‌چنین در سرفصل قتل‌عام انزجارنامه را هم نوشته و هرچند خودش یادش نمی‌آید چه متنی امضا کرده ولی حالا باید آخرین برخورد را با سربازجوی وزارت اطلاعات (محمد توانا) که در کار خود بسیار خبره است، بکند. زیرا اوست که «اوکی» نهایی آزادی را می‌دهد. بنابراین مصدیقی، بنابه نوشته خودش، پیشاپیش حواسش جمع است و حتی یک مقدار بیشتر هم حواس جمعی دارد. زیرا مصدیقی به خوبی می‌داند: «بازجویان و مسئولان زندان از پیشرفته‌ترین اصول روان‌شناسی در کار بازجویی و سرکوب، استفاده می‌کردند. نسبت به سال‌های

اولیه دهه ۶۰، به پیشرفت‌های شگرفی نائل شده بودند» (تا طلوع انگور صفحه ۱۹۹) بنابراین مصداقی «طرح» مشخصی را با سربازجو پیش می‌برد. او ابتدا شرح بسیار آرتیستیک و کشافی از برخورد با سربازجوی اطلاعات با خودش می‌دهد. چیزی که بیشتر به یک فیلم پلیسی جاسوسی شبیه است.

در ابتدا نوشته است: «اخباری دریافت کرده بودیم مبنی بر آن که می‌خواهند کلیه کسانی را که محکومیت‌شان در سال هفتاد به پایان می‌رسد زودتر آزاد کنند. (توجه شود به زمینه‌سازی «اخبار دریافتی» و «آزادی زودتر». در حالی که واقعیت این است که او با نوشتن انزجارنامه و قول و قرار برای آزادی همان متنی را که فراموش کرده است را نوشته بود) من نیز یکی از آنان بودم». مصداقی در این بخش دست «جانی دالر» و «ستوان کلمبو» را واقعاً از پشت می‌بندد. با شوری زانداالوصف شرح مبسوطی از ریزه‌کاری‌های برخورد خودش با محمد توانا را می‌نویسد. ولی حالا که ما می‌دانیم او همه آن‌چه را که نباید در هنگام برخورد با آخوند نیری (هنگام قتل عام‌های سال ۶۸) از دست بدهد از دست داده است. فریب این شلوغ کاری‌های او را نمی‌خوریم و می‌رویم سر اصل مطلب. بقیه «فیلم» سراسر حادثه را از زبان آرتیست اصلی قضیه بخوانیم: «با تسلط کامل قدم به اتاق محمد توانا "۳۴" گذاشتم. احساس کردم هر دوی ما پشت یک میز شطرنج نشسته‌ایم و آن که با مهره‌هایش بهتر بازی کند، امکان کیش و مات کردن حریف مقابل را خواهد داشت. وقتی با چشم‌بند روبه روی او نشستم، احساس می‌کردم که از برتری لازم برخوردارم. پیش خودم چندبار تکرار کردم: ماتم نخواهی کرد! همین» خنده تان نمی‌گیرد؟

«آرتیسته» ما را به سنگر دشمن برده و سکانس بعدی را «اکشن» تر ادامه می‌دهد: «حرکت اول را او آغاز کرد. پیاده‌ای به جلو راند تا واکنشم را بسنجد. بدون مقدمه، با خواندن نامم، پرسید: خب، ایرج چی فکر می‌کنی؟ بی‌درنگ گفتم: این روزها خیلی فکر می‌کنم، به آن چه که در طول ده سال گذشته بر ما و شما (توجه شود چگونه خودش و بازجوییش را در یک طرف میز قرار می‌دهد). به خصوص آن چه در سال ۶۷ بر ما گذشت» به نظر شما یک سربازجوی مارخورده افعی شده اطلاعاتی، مثل محمد توانا، با این حرف‌های آرتیسته! چه حالی می‌شود؟ گول می‌خورد و یا بلادرنگ می‌فهمد «سوژه، خودش است»؟

(لطفاً مراجعه کنید به اظهارات مسعود بطحایی وقتی به پرویز ثابتی می‌گفت طاقت کشیدن زندان را ندارد)

مصدیقی ادامه می‌دهد: «احساس کردم روی صندلی جابه جا شد. موضوع به نظرش جالب آمد» بعد از این جابه جایی «آرتیسته» نباید مهلت بدهد. آتشباری شروع می‌شود و به او می‌گوید: «هر دوی ما بازنده هستیم. این بازی‌ای بود که از همان آغاز برنده‌ای نداشت، قرار هم نبود که داشته باشد. نه تو و نه من، هیچ کدام نمی‌توانیم ادعای پیروزی کنیم؛ هر دوی ما، اما در دو سمت متضاد، بازنده‌ایم! من و تو زندگی را باخته‌ایم!» و با این حرف مصدیقی تمام پیامش را به سربازجو می‌رساند. لازم نیست بیشتر از این به ترهاتش توجه کنیم. روشن است که آنها برای ایز گم کردن تولید شده‌اند. از این که در «موقعیت خطرناکی قرار گرفته بود» تا «دوباره احساس کردم روی صندلی‌اش جابه جا می‌شود». اما آرتیست متخصص جابه جا کردن بازجو از روی صندلی نکته مهمتری را هم نوشته که می‌خوانیم: «احساس کردم به نقطه حساس زده‌ام. تلاش کردم حلقه محاصره‌ام را تنگ‌تر کنم» در همه این به نقطه حساس زدن‌ها بسیاری نکات باریکتر از مویی وجود دارد که به قول سعدی از زمره مقولاتی است که «عاقلان» می‌دانند.

خوب یک نفر سوال کند حالا که «به نقطه حساس» ش زدی چه گفتی؟ مصدیقی پاسخ داده است: «من هیچ امیددی به فردای زندگی ام ندارم. معلوم نیست تو کی عشقت بکشد که ما را بکشی. مثل دوستانم که در سال ۶۷ آن‌ها را کشتید، بدون این که جرم خاصی مرتکب شده باشند. خودت بهتر می‌دانی که خیلی از آن‌ها امروز می‌توانستند جای من باشند و یا من جای آن‌ها باشم. ما قربانی درگیری شما با سازمان شدیم»

پیام به اندازه کافی روشن است؟ این اظهارات پیام روشن و التماس‌های تهوع‌آور برای به رحم آوردن جلااد و گرفتن «اوکی» آزادی است. تازه معلوم نیست چقدرش را هم نوشته است. ولی ادامه نوشته‌اش را می‌خوانیم که بیشتر روشن‌گر است: «شانس و تصادف، ما را به راه‌های گوناگون کشانده است. خودت می‌دانی بعضی از آن‌ها روند آزادی را نیز طی کرده بودند. درست مثل من که در حال طی کردن آن هستیم!» بعد هم فیلسوفانه ادامه داده است:

«این را هم اضافه کنم تو نیز بازنده‌ای و چیزی به دست نیاوردی! تو هم بهترین سال‌های عمرت را در زندان بودی، درست مثل من و با یک تفاوت. من به میل خودم این‌جا نبودم اما تو به انتخاب خودت به زندان آمدی و پایه پای من حبس کشیدی! خنده دار است. نیست؟ هر دوی ما یک سرنوشت داریم.»

این سیاه بازی است و یا دلسوزی برای بازجو؟ این شیادی اصلاً هم خنده دار نیست. اما این دردناک است که مصداقی ما را احمق فرض می‌کند. مصداقی باز اعتراف می‌کند که به بازجوی اش گفته است: «احساس می‌کنم در دنیایی زندگی می‌کنیم که در آن مبارزه مسلحانه دیگر جایی ندارد.

گفت: چطور؟

گفتم مگر نمی‌بینی آمریکای لاتین که روزی مهد مبارزه مسلحانه بود، چه به روزش آمده. بین چه بر سرجریان‌ها و گروه‌هایی که دست به سلاح برده بودند، آمده است. امروز یکی پس از دیگری سلاح‌شان را بر زمین می‌گذارند. نظریه پردازان عمده مبارزه مسلحانه مانند رژی دبره که زمانی مبارزه مسلحانه را تبلیغ و ترویج می‌کردند نیز به نفی آن رسیده‌اند. دیگر کسی از کارلوس ماریگلا و توپاماروها و... چیزی نمی‌شنود». تازه شانس آورده‌ایم، و جای شکرش باقی است، که مصداقی افاضات خودش را «تهاجم» می‌داند و می‌نویسد: «اگر خودم را به موش‌مردگی می‌زدم شک می‌کرد». از شارلاتانیسم نهفته در این جملات آدمی به واقع «کلمه» کم می‌آورد. مصداقی همه مرزسرخها را در نور دیده، به التماس افتاده و ده‌بار به زبان اشهد خودش می‌گوید موجودی له شده است که نه به مبارزه اعتقاد دارد و نه امیدی دارد و نه... بعد هم اسمش را می‌گذارد «تهاجم». چرا؟

برای این که نپرسیم وقتی اینها را گفتی او از تو چه خواست؟ و با چه مأموریتی برعهده تو با آزادی‌ات موافقت کرد؟

هنگامی که بطحایی به پرویز ثابتی گفت نمی‌تواند زندان را بکشد ثابتی به او گفت: «مسعود خان! آدم‌های بزرگ کارهای بزرگ می‌کنند. تو باید به جرج حبش خط فکری بدهی و تئورسین جناح چپ فلسطینی‌ها بشوی»

به راستی محمد توانا چه گفته است؟ آیا نمی‌گوید: «ایرج خان آدم‌های بزرگ کارهای بزرگ می‌کنند. تو باید به بقیه درس زندان بدهی و تئورسین حقوق بشر بشوی؟»

یعنی اگر ثابتی از بطحایی می‌خواهد تا به جرج حبش درس بیاموزد. محمد توانا هم به راحتی از مصداقی می‌خواهد تا «منتقد جدی مجاهدین» بشود و این همان مأموریتی است که سیروس نه‌اوندی‌ها و مسعود بطحایی‌ها و مصداقی‌ها باید انجام دهند. مصداقی، هرچند با شارلاتان‌بازی و به‌صورتی ناقص حرف‌هایش را نوشته اما در این نوشته‌ها صادق بوده است. اعتراف کرده است که بعد از این که انبوهی از شکست انقلاب‌ها در سطح جهانی را برای بازجویی نام برده حرف اصلی را زده است که: «در آن موقعیت اگر اسم دیگری هم به ذهنم می‌رسید، ردیف می‌کردم. برایم مهم نبود، ولی به او نشان می‌داد که چیزهایی در ذهنم اتفاق افتاده است و الکی حرف نمی‌زنم و به لحاظ اعتقادی بریده‌ام»

من در اینجا با مصداقی کاملاً موافقم و واقعاً قانع هم هستم که او «به لحاظ اعتقادی» بریده بوده است و کسانی که بازجویی پس داده باشند و با بازجو سر و کارشان افتاده باشد به خوبی می‌دانند که بازجو، آن هم بازجویی مثل محمد توانا، چقدر در شناخت طرف مقابلشان دقیق و حساس هستند. به نظر شما اگر محمد توانا این را تشخیص نمی‌داد نباید از وزارت اطلاعات و ردهٔ سربازجویی صدمبار خلع رده می‌شد. اگر یک بازجو از کسی که به صراحت اعتراف می‌کند «به لحاظ اعتقادی بریده» است به سادگی بگذرد به او چه خواهید گفت؟ آن هم کسی که نه فقط در هنگام قتل‌عام، که از هنگام بازجویی به لاجوردی و شرکت در گروه ضربت دادستانی لاجوردی هم آزمایش «بریدگی خود را داده است». محمد توانا خوب می‌فهمد که طرف صحبتش چقدر پوک و بی‌خاصیت شده است. لذا حرفی ندارد جز آن که به اعتراف خود مصداقی: «به عنوان حسن ختام گفت: خوب مسیری را پیش گرفته‌ای، ادامه بده! و سپس برایم آرزوی موفقیت کرد و گفت: برو منتظر اقدام‌های بعدی جهت آزادی‌ات باش.» «اقدام‌های بعدی» تنها یک معنا دارد: «ابلاغ مأموریت» یادآوری می‌کنم که علوی، سربازجوی دیگر وزارت اطلاعات به بهروز جاویدتهرانی گفت به خارج کشور برو و: «همین کاری که این ۱۵ سال تو ایران کردی. مبارزات رو بکن. کنارش دوتا فحشم به سازمان بده» و جای تردید نیست که مأموریت مصداقی «منتقد جدی مجاهدین» شدن است. مأموریتی که البته انجامش طرح و برنامه و سرفصل‌هایی دارد که در سطور آینده به آن خواهیم پرداخت.

## طرح‌ها، مقدمات و الزامات

«منتقد جدی مجاهدین» شدن البته یک شبه میسر نیست. فرض بگیرید یک زندانی به خارج کشور بیاید و بلافاصله یکی از دعاوی امروز مصداقی را علیه مجاهدین بکند. چه اتفاقی می‌افتد؟ بدون تردید بلافاصله همه می‌فهمند که طرف را وزارت اطلاعات فرستاده است. بنابراین «فرستاده» وزارت اطلاعات باید پروسه طولانی و درازمدتی را طی کند. مقدماتی دارد و الزاماتی. مصداقی باید این مراحل را بدون عجله، و قدم‌به‌قدم، به پیش ببرد. مثلاً وقتی به خارج کشور می‌آید زندانی گمنامی است. کسی او را نمی‌شناسد و در نتیجه به حرف‌هایش اعتماد زیادی نمی‌شود. بسیار روشن است که هر زندانی، ولو ده سال و حتی بیشتر هم زندان کشیده باشد، نمی‌تواند بیاید در خارج کشور مدعی «منتقد جدی مجاهدین» بودن شود و سازمان‌های مختلف را «از عرش به فرش» بکشد و در اوج تمام خدمات وزارتت‌اش دنبال جای مسعود رجوی به این سو و آن سو سرک بکشد. بنابراین اولین کار در راستای انجام مأموریت برای بازجو این باید باشد تا مشروعیتی از طرف «مجاهدین» برای خود کسب کند. چگونه؟ باید به درون روابط مجاهدین بیاید. با آنها رفت و آمد کند و اول از همه اعتماد آنان را جلب کند. بعد با آن راه بیفتد برود مراکز و مجامع حقوق بشری و بین‌المللی را بشناسد. بعد راه کارهای مختلف با آنان را از خود مجاهدین بیاموزد. بعد برای خودش سابقه‌های آن چنانی بتراشد. بعد خاطراتش را بنویسد. نام خود را به عنوان یک زندانی آگاه به حوادث زندان به ثبت برساند. بعد از مدتی یواش یواش خود را از مجاهدین دور کند. بهانه‌گیری کند و به عدد و رقم و نحوه گزارش نویسی این و آن بند کند. بعد برای خودش جا پا باز کند که به رادیو و تلویزیون‌های مختلف برود. مصاحبه راه بیندازد. بعد ارتباطات مختلف با داخل و خارج برقرار کند. هم نان زندانی سیاسی هوادار مجاهدین را بخورد و هم به‌عنوان یک فرد مستقل گوش این و آن را ببرد و خیلی کارهای دیگر که جای تشریح یکایکشان اینجا نیست.

اما در این مسیر مشکلاتی هست که مصداقی لاجرم باید به آنها نیز بپردازد. اولین معضل سابقه خودش است. او باید چهره یک زندانی مقاوم را برای خود دست و پا کند و از آنجا که در عالم واقع مقاومتی در کار نبوده، مصداقی راه دیگری ندارد جز

این که هرچه می‌تواند زیرآب این و آن را بزند. بعد حرف خودش را بسراند و درنهایت خودش را جا بیندازد. یک مثال قضیه را روشن تر می‌کند.

مصدیقی در کتاب خاطرات خود مدعی شده است که بعد از قتل عام سال ۶۷ مسئول یکی از بندهای زندان می‌شود. درحالی‌که این مسئله از اساس دروغ است و فقط برای «چهره سازی» از خودش ساخته شده است و جالب است که حتی یک زندانی پیدا نشده تا ادعای خودساخته او را تأیید کند. پایه پای این «چهره سازی» لازم است تا چهره دیگران خراب شود. همگی دروغگو و لافزن معرفی شوند. همگی بی اطلاع و کج‌فهم شوند و تنها و تنها یکی باشد که همه اطلاعات را دارد و از همه اخبار ده ساله زندان با خبر است و تمام شهیدان قبل از هرچیز با او دوست بوده و رابطه داشته‌اند. زندگان هم همه یک مشت بی اطلاع و کج‌سلیقه و بی‌سواد (به قول خودش کتاب نخوان) هستند. او از همه حوادث و وقایع با خبر است و معیار و محک هر اتفاقی و هر حادثه‌ای موجود ذی وجودی است به نام «ایرج خان» که صحت «مسیر» آینده‌اش توسط «محمد توانا» تأیید شده و از آنجا که خودش از «مردان بزرگ» است به قول پرویز ثابتی باید «کارهای بزرگ بکند» یعنی همان کاری که علوی، بازجوی دیگر زندان، از بهروز جاویدتهرانی می‌خواست: «مبارزت رو بکن. کنارش دوتا فحشم به سازمان بده» معنای مادی این حرف این است که برو هرچه دلت می‌خواهد به رژیم بد بگو (کی نمی‌دهد؟) برو درباره شکنجه‌گران زندان اوین بنویس. هرچه دلت می‌خواهد درباره شهیدانی که اکنون دیگر زنده نیستند بنویس اما... «دوتا فحشم به سازمان بده البته اگر به مسیری که مصدقی طی کرده نگاه بکنیم خواهیم دید که به مرور «دو تا فحش به سازمان» او غلظت بیشتری گرفت و نهایتاً به «گزارش ۹۲» بالغ شد که در دروغ و دغل و فحاشی و دریدگی دست تمام بریده مزدوران تمام سوز شده وزارت اطلاعات را از پشت بسته است. البته مصدقی نباید بابت این مسئله دلخوش باشد که نرخش نزد محمد توانا بالا رفته است. در واقع وزارت اطلاعات مهرهای مثل مصدقی را سوزاند و بعد از این مصدقی هرچه بگوید و بنویسد، نامش در ردیف خائنان لورفته ثبت شد و به راستی کدام خائنی عاقبت به‌خیر شد که مصدقی دلخوش باشد؟

اما خوب است قبل از پرداختن به معنای «دو تا فحش به سازمان» به یک تهدید جدی توجه کرد. با توجه به طرح‌ها، مقدمات و الزامات مأموریت «فرستاده» محمد



توانا در ارزیابی و بازخوانی و شناخت مصداقی توجه به این تهدید ضرورت اکید دارد. بسیاری که ولو چنددقیقه با او برخورد از نزدیک داشته‌اند از رفتار فردی مصداقی گزیده شده‌اند، بسیاری از دست دروغ‌ها و خالی‌بندی‌های او کلافه شده‌اند، بسیاری او را یک جاه‌طلب خودشیفته یافته‌اند و بسیاری نیز غلظت توهم او نسبت به خودش را چیزی فراتر از بنی صدر تشخیص داده‌اند.

هرکس نوشته‌های مصداقی را خوانده باشد به خوبی به میزان کینه او نسبت به مجاهدین از بندرستهٔ دیگر پی می‌برد. به عدم صداقت او در نقل مطالب و گفته‌ها و به جیب خود ریختن‌های خون و مقاومت شهیدان پی می‌برد و در این باره می‌شود به راستی کتابی قطورتر از ۴ جلد خاطرات او نوشت. اما قبل از همه این سیئات و رذائل باید او را آن چه که هست دید. او قبل از همه این صفات و خصائل یک «فرستاده» در راستای تحقق یک مأموریت است. فراموشی یا درنظر نگرفتن این ویژگی ما را به تحلیل خصلتی از او می‌اندازد. چیزی که اتفاقاً خودش هم زیاد بدش نمی‌آید سر این مسائل با دیگران درگیر شود. درواقع میدان جنگ انحرافی او است که طرف مقابل را از ماهیت اصلی مصداقی غافل می‌کند. بنابراین هرشناخت اخلاقی یا خصلتی از او تشخیص می‌دهیم باید در کادر یک «فرستاده» با مأموریت مشخص بررسی شود. مثلاً اگر یک جا حتی اشتباهی در نوشته‌اش می‌بینیم، نباید به حساب اشتباهی که هرکس دیگر هم می‌تواند مرتکب شود گذاشت. این دروغ در راستای مأموریت او است. (در سطور آینده به نمونه‌هایی از این مقوله اشاره خواهیم داشت)

### اندر معنای «دو تا فحش به سازمان»

فحش دادن به سازمان، چه دو تا باشد، چه هزارتا، باید یک هدف را تعقیب کند. در مورد مصداقی همان است که خودش می‌گوید: «از عرش به فرش کشیدن سازمان» اما چگونه؟ واقعیت این است که مجاهدین به اعتبار مقاومت بی‌ظنیری که در زندان‌ها، و چنگ در چنگ بازجویان و شکنجه‌گران کرده‌اند جایی خاص در بین عواطف مردم و اعتباری بی‌همتا در سطح بین‌المللی به دست آورده‌اند. در این مورد بسیار سخن‌ها می‌توان گفت و کتاب‌ها می‌توان نوشت. آن‌چنان که هر معاندی بلافاصله رسوا و طرد می‌شود. حتی خبرگان وزارت اطلاعات هم در این مورد تجربیات بسیاری دارند.

نمونه‌های امثال سعید شاهسوندی را جلو روی خود دارند. بنابراین «آقا ایرج»‌های خودشان را به این سادگی‌ها نمی‌سوزانند. از سوی دیگر کوس رسوایی رژیم در مورد شکنجه و زندان‌هایش هم عالمگیر شده است. نتیجه این که «محمد توانا»‌های وزارت اطلاعات اصلاً اصراری ندارند تا «فرستاده»‌های خود را سنگ روی یخ کنند. «آقا ایرج»‌ها وظیفه خطیری دارند که باید مقداری فریبنده باشد و هرکسی نتواند به سادگی آن را تشخیص دهد. این است که مخدوش کردن مقاومت و مرزسرخ‌های آن از اهم وظایف «آقا ایرج» می‌گردد. مصداقی مأموریت پیدا می‌کند تا در قالب یک دوست و یک «زندانی مقاوم» زیرآب وجود مقاومت در زندان را بزند. در وهله اول منکر آن بشود. در وهله دوم جعل خبر کند و راست و دروغ را به هم ببافد تا تصویری درهم شکسته (آن چنان که خود می‌گوید) به خواننده عرضه کند. چند نمونه را مرور کنیم تا اهمیت «مأموریت» «فرستاده» بیشتر روشن شود.

### ضدیت با انقلاب ایدئولوژیک و ذکر یک نمونه

یک بعد جدی از مأموریت‌های مصداقی لوٹ کردن ارزش‌های مقاومت است. با مرور گزارش‌ها و شهادت‌های زندانیان مشخص می‌شود که انتشار خبر انقلاب ایدئولوژیک در میان زندانیان تأثیرات بسیار چشمگیری در ارتقا مقاومت آنان داشته است. هرچند خبر به صورت بسیار ناقصی به دست زندانیان هوادار مجاهد رسید ولی همه آنها را برانگیخت و عزمشان را در رویارویی با شکنجه‌گران صیقل داد. زندانیان آزاد شده گزارش داده‌اند که «انقلاب ایدئولوژیک» به یک بحث عمومی بین زندانیان تبدیل شده بود. زندانیان با همان اطلاعات اندک و با وجود تهدید و فشار دژخیمان، به اصطلاح «انقلاب کردند» و اکثرشان مجاهدین انقلاب کرده شدند. حتی بحثی به نام «هویت» در میان بوده است که از آن پس زندانیان هوادار مجاهدین باید هویت سازمانی خود را به صورت علنی بیان کنند. در این زمینه انقلاب ایدئولوژیک حقانیت خود را به‌عنوان یک ارزش پایدار انقلابی به ثبت رسانید. نه تنها به ثبت رسانید که در اندک مدتی سمبل‌های خود را تولید و عرضه کرد. به عنوان مثال «جعفر هاشمی» یکی از مجاهدینی است که در زندان خبر انقلاب ایدئولوژیک را شنید. او در برابر شکنجه‌های دژخیمان بسیار مقاوم و استوار بود. به صورتی علنی و با صراحت

از مواضع خود دفاع می‌کرد. او را هرچه بیشتر شکنجه می‌کردند مقاوم‌تر می‌شد. دژخیمان گفته بودند دیگر او را شکنجه نخواهند کرد. زیرا که تأثیر معکوس روی او دارد و به جای درهم شکستنش او را مقاوم‌تر می‌کند. جعفر در میان زندانیان به مقاومت و پایداری معروف بود و احترام همه را برانگیخته بود. شخصیت انقلابی جعفر طوری بود که حتی مصداقی درباره‌اش نوشته است: «مقاومت جعفر از او فردی مورد احترام نزد همه حتی زندانبانان ساخته بود».

جعفر مبلغ علنی انقلاب ایدئولوژیک بود و با نوشتن جزوه‌ای که حاوی برخی مباحث انقلاب ایدئولوژیک (از قبیل بحث حداکثر تهاجم) بود موفق می‌شود بحث را به بند خواهران مجاهد در بند زنان منتقل کند. نوشته‌اند که جعفر پس از خوردن جام زهر توسط خمینی در سال ۶۷ سر از پنجره بیرون آورده و با صدای بلند فریاد می‌کشد: «مرگ بر خمینی، درود بر رجوی». به اعتراف خود مصداقی «به تأسی از او، دیگر زندانیان مجاهد مشهد نیز به پشت پنجره آمده و شروع به شعار دادن کردند. جابر یکی از جوان‌ترین زندانیان را مخاطب قرار داده و از او می‌خواهد چنان فریاد بزند که دیوارها و پاسداران شب بلرزند»

او به معنای واقعی یک اسطوره مقاومت است که تحسین هر انسانی را برمی‌انگیزد. جعفر در قتل‌عام سال ۶۷ به اتفاق ۱۲-۱۳ نفر از همشهریان مشهدی اش به دار آویخته شد. با این تفصیل اگر کسی بخواهد درباره جعفر چیزی بنویسد چه باید بکند؟ شرط انقلابی بودن یا حداقل صداقت را داشتن این است که قبل از هر چیز سر تعظیم در برابر او فرود بیاورد و سجایای انقلابی او را تحسین کند. اما ببینیم مصداقی درباره او چه می‌نویسد:

«یکی از بارزترین وجوه مشخصه فرهنگ و خصوصیات ما ایرانی‌ها احساساتی بودن و تفوق احساس و عاطفه بر عقل و منطقمان است به زبانی عامیانه می‌توان گفت: مانند پیت حلبی به سرعت داغ می‌شویم و به تندی سرد... او (جعفر) در حالی رهنمود و خط برخورد می‌داد که هیچ اطلاعی از کم و کیف بندها و افراد و پروسه قبلی آنها نداشت. اصولاً تحلیل مشخص از شرایط مشخص در ذهن او جایی نداشت او معیارهای جدید را که نشأت گرفته از انقلاب ایدئولوژیک بود، جایگزین اصولی که صحت خود را بارها نشان داده بود کرد»

می‌بینید که او را چگونه به پیت حلبی تشبیه می‌کند؟ و راستی چرا؟ به یک دلیل ساده. مصداقی از آن چه که جعفر داشت و خودش نداشت رنج می‌برد. بقیه هم طامات بافتن است و ببینیم، که بعد از این همه سال، چگونه جعفر را به خاطر پای بندی به انقلاب ایدئولوژیک تحقیر می‌کند:

«در هر بند هرکس اول وارد این پروسه (انقلاب ایدئولوژیک) می‌شد و پیام «انقلاب ایدئولوژیک» را می‌گرفت از سوی او به عنوان «امام» و «پیشوای» بقیه لقب می‌گرفت... به این ترتیب او در صدد تکثیر رهبری و امامت بود. آن چه او در ذهن خود به دنبال ایجادش بود کپی‌برداری ساده‌انگارانه‌ای از فرقه‌اسماعیلیه و حسن صباح و فداییان او بود. او در افکارش لباس حسن صباح را برازنده مسعود رجوی دیده بود و خود را چه بسا داعی بزرگ او می‌دانست... مشکلی در این بین باقی می‌ماند آن بود که خود جعفر هیچ رابطه واقعی با مسعود نداشت (جلد ۳ کتاب به نام تمشک‌های ناآرام صفحه ۷۵) و بعد هم اضافه می‌کند: «مسئولان امنیتی زندان و به ویژه ناصرین که در تدارک قتل‌عام زندانیان بودند، فرصت را مغتنم شمرده، زمینه اشاعه چنین دیدگاه‌هایی را فراهم می‌کردند» یا «شاید همان کسانی که چون پروانه گرد او می‌گشتند، اگر در کنار او قرار می‌گرفتند نمی‌توانستند او را تحمل کنند»

مصداقی علت کینه‌کشی خود با جعفر هاشمی را در نوشته‌اش به روشنی توضیح داده است: «من شخصاً به هیچ وجه با آن چه جعفر مطرح می‌کرد، موافق نبودم. نه آن که تردیدی در بخش پیشبرد مقاومت و یا بالا رفتن موضع زندانیان داشته باشم (که در آن شرایط همان نیز اصولی نبود) بلکه با مکانیسم آن چه وی از آن به عنوان «انقلاب ایدئولوژیک» نام می‌برد، مخالف بودم. مطرح کردن ضعف‌های فردی، از اخلاقی گرفته تا تشکیلاتی و سیاسی در جمع زندانیان (جمعی که به راحتی می‌توانست عناصر «نفوذی» را در خود جای داده باشد)، عنوان کردن مسائلی که حتا در بازجویی از آن‌ها سخنی به میان نیامده بود و... تنها می‌توانست یک خودکشی قلمداد شود. رژیم از روزنه آن می‌توانست به درون افراد راه یافته و نقاط ضعف‌شان را به خوبی شناسایی کند» مصداقی به چه زبانی روشن‌تر از این بگوید که اگر وارد پروسه انقلاب می‌شد، کما این که بقیه هواداران شده بودند، معلوم می‌شد که «پیت حلبی» واقعی چه کسی است؟ آن وقت چیزهایی رو می‌شد که اصلاً با شخصیت دن کشیوتی او

جور در نمی‌آمد. او باید مسائلی را توضیح می‌داد که ماهیت درهم شکسته یک «پیت حلبی» را رو می‌کرد. و الا همه می‌دانند کسی را که حساب پاک است از جمع و حسابرسی و انتقاد چه باک است؟. ولی مصداقی با بی‌صداقی تمام برای مخفی نگاهداشتن گنده‌کاری‌هایی که کرده بود، به خاطر پروندهٔ سیاهی که نزد بازجویان و شکنجه‌گران داشت، و به خاطر این که حاضر به پرداخت بها نزد سایر زندانیان نبود، عدم صداقت خود را تئوریزه می‌کند. اما مهمتر از این که مصداقی این ضعف‌ها را داشته است نوشتن آنها در کتاب خاطرات است. او وظیفه دارد تا مرزهای مقاومت و تسلیم را مخدوش کند. او می‌خواهد القا کند که مقاومتی در زندان نبوده و اتفاقاً «پیت حلبی»‌ها هستند که قهرمان شده‌اند. لذا می‌نویسد: «بدون شک اگر پروژة قتل عام‌ها پیش نیامده بود و صورت مسئله برای همیشه پاک نشده بود، مشکلات زیادی در روابط زندانیان مجاهد پیش آمده و تأثیرات به شدت مخربی در زندان و مقاومت باقی می‌گذاشت که می‌توانست منشاء ضربه‌های بزرگ و جبران ناپذیری باشد». این عدم صداقت در سال‌های بعد، هنگامی که «پیت حلبی» به خارج کشور صادر می‌شود، در راستای مأموریت یک «فرستاده» ادامه می‌یابد و خود را به صورت کینه‌کشی نسبت به سایر زندانیان و به خصوص مجاهدینی که به اشرف رفته‌اند، بارز می‌کند.

اما باید اعتراف کرد که اوج کینهٔ مصداقی نه نسبت به شهیدان و نه حتی فحاشی نسبت به زندگان آنها است. این انبان بغض و حقد وقتی در راستای یک «مأموریت» قرار می‌گیرد به غیظ نسبت به مسعود تبدیل می‌شود و یکی از اصلی‌ترین محورهای مأموریت «فرستاده» لوژ کردن چهره و نام «مسعود» است. در تمام نوشته‌های مصداقی، به ویژه در «گزارش ۹۲» این کینه مثل چاهی از عفونت و چرک فوران می‌کند. وقتی صحبت مصداقی به مسعود می‌رسد به معنای واقعی «بی‌دنده و ترمز» می‌شود. می‌بافد و می‌لاید و هیچ مرزی را رعایت نمی‌کند و طرفه آن که برخی موارد هم که سعی می‌کند منطقی و مثلاً تحقیقی و مستدل بنویسد دست به دزدی‌های ناشیانه‌ای می‌زند که گذشته از هرچیز یک مضحکه است.

یکی از «شاه شیخ» کارهای مصداقی را دربارهٔ شخصیت مسعود رجوی می‌آورم و حدیث مفصل خواندن را از این حدیث به عهده خواننده می‌گذارم.

## یک قیاس مع الفارق

در «گزارش ۹۲» چندصفحه‌ای اختصاص به این دارد که مشابهت‌های شخصیتی «تقی شهرام» و «مسعود رجوی» برجسته شود. مصداقی به عنوان یک کشف بدیع و جدید نوشته است: «نه تنها شباهت عجیبی به لحاظ شخصیتی بین شما و تقی شهرام دیده می‌شود بلکه یک دهه بعد از سیطره یافتن او بر مجاهدین، شما وی و اقداماتش را الگوی رفتار تشکیلاتی خود قرار دادید و از تجربیات او برای پیشبرد اهدافتان و جا انداختن هژمونی رهبری در مجاهدین استفاده کردید». (صفحه ۱۱۹ گزارش ۹۲).

به راستی فکر می‌کنید این تخم دو زرده مصداقی حاصل کنکاش‌های فکری و ذهنی خودش است؟ کشف عجیب و غریبی کرده است؟

گذشته از صحت و سقم مسأله، باید توجه کنیم که این فکر یک ایده دزدی شده از یک «توده‌ای بریده» است (وای خدای من توده‌ای چیست که بریده‌اش چه بشود) که با افتخار و بدون هیچ پرده پوشی در خدمت ساواک خمینی به قلمزنی مشغول است. شما حتماً نام عبدالله شهبازی را شنیده یا از همکاری‌های او با وزارت اطلاعات آخوندی اطلاع دارید. جنابشان سایتی دارند که می‌توانید مراجعه کنید و به چشم مشاهده کنید. محض آشنایی کسانی که احتمالاً با این «زرده ملیجه» حزب توده آشنا نباشند مختصراً توضیح می‌دهم، او ویراستار بسیاری از کتاب‌های وزارت اطلاعات است. نمونه معروف این ویراستاری، کتاب خاطرات ارتشبد فردوست (رئیس دفتر ویژه اطلاعات محمدرضا شاه پهلوی) است. عبدالله شهبازی خودش نوشته است به اتفاق «حسین آقا شریعتمداری» (قلم به مزد خامنه‌ای در کیهان) طرف اصلی گفتگو و مباحثه با احسان طبری بوده است و احسان طبری را به «اسلام عزیز» هدایت کرده است. خود ایشان نوشته است: «در مسلمان شدن طبری سهم بزرگ داشتم. حسین آقا شریعتمداری نیز بحث می‌کرد. جذابیت شخصیت و کلام او مؤثر بود. بحث‌های نظری را من دنبال می‌کردم» این موجود رسوا، که روی دست احسان نراقی به ساواکی بودن خودش افتخار می‌کند، ضمناً در سال ۱۳۸۹، یک کتاب تحقیقی در دست تدوین داشته درباره «سرویس‌های اطلاعاتی و انقلاب اسلامی ایران» یک فصل

این کتاب به نام «داستان آن ده نفر» است. موضوع تحقیق درباره ده نفر نفوذی ساواک در میان سازمان‌های سیاسی زمان شاه است. این افراد کسانی مانند سیروس نهبانندی و مسعود بطحایی و ... هستند که با نفوذ در سازمان‌های سیاسی آن دوران ضربات سنگینی به نیروهای مبارز و انقلابی وارد کردند (که در همین نوشته به آنها اشاره مختصری کرده‌ام). شهبازی در این کتاب یک فقره شاهکار «توده آخوندی» هم مرتکب شده است. یعنی در کنار نفوذی‌هایی نظیر نهبانندی و بطحایی، «تقی شهرام» و «مسعود رجوی» را هم بر زده است. اما همه می‌دانند همدریف قرار دادن آن خائن با مسعود رجوی یک فریب شیادانه است که فقط از پیوند «بیت عظما» و «حزب توده» برمی‌آید.

یکی دیگر از شخصیت‌های مورد تحقیق «تقی شهرام» است. شهبازی سال‌ها قبل از کشف مصداقی نوشته بود: «اگر تقی شهرام بر بنیان تفکر «مجاهدین اولیه» نخستین «انقلاب ایدئولوژیک» را در سازمان پدید آورد، مسعود رجوی این فرایند را به‌گونه دیگر طی کرد و بقایای مجاهدین را، بر شالوده‌های همان تفکر، به فرقه‌ای متصلب بدل نمود. در این فرایند، «سازمان» به «فرقه» بدل شد با تمامی مختصاتی که از «فرقه» می‌شناسیم. بدینسان، او دومین «انقلاب ایدئولوژیک» را در سازمان هدایت کرد». حالا مصداقی بلبل زبانی می‌کند که «پس از کشته شدن موسی خیابانی تکرار همان پروسه تغییر ایدئولوژی در سال ۵۴ و بلامنازع شدن تقی شهرام پس از کشته شدن رضا رضایی در رأس سازمان است» (صفحه ۱۳۸ نوشته مصداقی)

به اندازه کافی روشن هست؟ شهبازی با صراحت اعلام می‌کند که با «بیت عظما» رابطه دارد و خط کارش را از آنجا می‌گیرد و بی‌پرده می‌نویسد: کسی «به اندازه من با قلم خود به انقلاب و نظام جمهوری اسلامی خدمت» نکرده است. (زمین و انباشت ثروت: تکوین الیگارشی جدید در ایران امروز (۲۶) وبگاه عبدالله شهبازی) حالا مصداقی می‌خواهد فراتر از شهبازی مأموریتش را برای بازجویش به نحو احسن تمام کند. اما بهتر است بگویند که او از روی دست شهبازی نوشته یا شهبازی از روی دست مصداقی؟ تا آنجا که من می‌دانم شهبازی دزد با چراغ آمده‌ای است. یعنی آدم باسواد، کتاب خوانده و باسوادی است. در حالی که مصداقی با نثر شلخته و ذهن آشفته و غیرمتمرکز و به راستی بیمارش باید سال‌های سال شاگردی شهبازی را بکند

تا شاید راه به دیه‌ی ببرد و برای تغییر ذائقه و مقداری خنده هم که شده بد نیست یک خواب‌نما شدن دیگر مصداقی را عیناً نقل کنم که خطاب به مسعود رجوی نوشته است: «به نظر می‌رسد شما تحت تأثیر شخصیت استالین هم بوده‌اید و در بحث‌های درونی مجاهدین از وی به نیکی یاد می‌کنید» (صفحه ۷۶) بگذریم... که سطر به سطر نوشته‌های مصداقی مملو است از این قبیل کشفیات بی‌بدیل.

### یک نمونه دیگر از یک توطئه مشترک

لجن‌پراکنی نسبت به شهیدان و حتی زندگان مجاهدین یک اشتباه در نوشته‌های ایرج و همنشین‌هایش نیست. آجری است از یک بنا که قرار است مصداقی و «رحیم‌مشایی» اش بسازند. چندسال پیش همنشین بهار، که خود از مشکوکان در زندان شاه بود و آوازه بریدگی‌اش در زندان خمینی را هم افراد مختلف، حتی برادر رژیم‌اش، جار زده بودند، مثلاً تحقیقی کرد در مورد مراسم «سپاس اعلیحضرت» در ۱۵ بهمن ۱۳۵۵ در زندان شاه. همانطور که می‌دانید بعد از ضربهٔ اپورتونیستی سال ۵۴ ساواک روی عناصر راست و مرتجعی که از مبارزه بریده بودند کار کرد و بالاخره هم در روز «رفع خطر از ذات همایونی» تعدادی از آنها را، که با بازجویان خود به توافق رسیده بودند، طی یک مراسم عمومی عفو داد. مأموریت آنها ادامه خط «رسولی» و سایر بازجویان ساواک بود. آنها وظیفه داشتند تا در بیرون زندان به جای مبارزه با شاه، به مبارزه با مجاهدین بپردازند (درست مثل کاری که مصداقی دارد می‌کند).

در میان عفوشدگان آخوندهایی از قبیل آخوند کروی و آیت الله انواری و اغلب سران گروه مؤتلفه مثل عسگراولادی و ابوالفضل حیدری (که بعدها با لاجوردی از شکنجه‌گران اوین شد) و خائنان رسوایی مثل منوچهر سلیمی مقدم حضور داشتند. همنشین بهار فرصت را غنیمت شمرد و زهرکینه‌جویی‌های خود را نسبت به مجاهدین ریخت. او در این مقاله مرزهای دریدگی و بی‌حیایی را تا به نهایت درنوردید و نام مادر رضایی‌ها (عزیز) را در ردیف این عده منتشر کرد. تهمت ناجوانمردانه و ردیلانه‌ای که قبل از هرچیز دل همه مجاهدین را به درد آورد. زیرا که همه می‌دانند «عزیز»، این زن شریف و پاکباز، که مادر همهٔ مجاهدین است، چه جایگاهی در نزد مجاهدین دارد. این کار نفرت‌انگیز همنشین با واکنش بسیار منفی دوستان و هواداران مجاهدین



مواجه شد و همنشین خیلی زود متوجه غلطی که کرده بود شد. لذا با دورویی تمام سعی کرد فرومایگی خود را ماستمالی کند. اما ایمیل‌ها و اظهارات فردی و شخصی او که حاوی معذرت‌خواهی بود ذره‌ای بوی صداقت نمی‌داد و به همین دلیل این هیچ‌گاه مقبول هیچکس قرار نگرفت. این رذالت همچنین در مورد مجاهد شهید محمدرضا سعادت‌ی تکرار شد.

سعادت‌ی که به «زندانی دو نظام» معروف است از اولین زندانیان سیاسی دستگیر شده در زمان آخوندها است. او که در زمان شاه به ابد محکوم بود چندماه بعد از آزادی توسط پاسداران خمینی، دستگیر شد و زیر شکنجه رفت. در زندان به شدت مورد حقد و کینه لاجوردی و کچویی بود و تهمتهای فراوان به او زدند. اما گزارش‌های متعدد زندانیانی که بعدها آزاد شدند و همچنین اخباری که سازمان داشت همگی حاکی از تأثیرات بسیار سازنده شهید سعادت‌ی بر روی زندانیان بود. عاقبت او به‌خاطر پایمردی و استواری‌اش با توطئه شخص لاجوردی به شهادت رسید. بعد از شهادت سعادت‌ی، لاجوردی وصیت‌نامه‌ای از او منتشر کرد که کاملاً مشخص بود دست‌پخت «دوستان» توده‌ای‌اش است. در دست‌پخت مشترک رفقا و لاجوردی، سعادت‌ی به نفی مبارزه مسلحانه پرداخته بود. البته در اندک مدتی لاجوردی در آرزوی اهریمنی خود شکست خورد و غباری از توطئه بردامن شهید سعادت‌ی ننشست. اما در ادامه خط لاجوردی برای آلوده کردن نام و راه سعادت‌ی، مصداقی بعد از چندین سال در جلد ۴ کتاب خاطرات خودش (صفحه ۴۸) نوشت:

«از نظر من وصیت‌نامه سعادت‌ی که توسط رژیم انتشار یافت می‌تواند واقعی بوده و وی به هنگام شهادت احتمالاً دارای دیدگاهی که در وصیت‌نامه مطرح می‌کند بوده باشد» البته مصداقی برای این ادعای خائنه خودش هیچ دلیل و مدرک و شاهی نمی‌آورد و شگفت‌تر این که خودش در جای دیگر کتابش (جلد ۳ به نام تمشک‌های ناآرام صفحه ۶۹) درباره این شهید و الامقام می‌نویسد:

«شهید حسن ناطقی نقل کرده بود در سلول انفرادی ۲۰۹ لیوان پلاستیکی قرمز رنگی را یافته بود که روی آن جمله زیر از سوی سعادت‌ی کنده شده بود: "هرشلاق‌ی که به پای انقلابیون فرود می‌آید به منزله کلنگی است که گور استبداد را بیشتر حفر می‌کند و پای آن را امضا کرده بود سیکو"

ملاحظه می‌شود که مصداقی با چه اصراری خط لاجوردی را دنبال می‌کند و عجیب‌تر از مصداقی «رحیم مشایی» او است! که بعد از گذشت این همه سال هنوز دست از کینه کشی نسبت به مجاهدی استوار همچون سعادت‌ی بر نمی‌دارد.

به‌تازگی همنشین بهار در مقاله‌ای به نام «وحدت ظرف و مظروف بی‌تضاد نیست»، به رابطه شکل و محتوا پرداخته و در نوشته‌ای بسیار مفصل بعد از ذکر مثال‌های متعدد فلسفی و تاریخی، سعادت‌ی را در کنار بریدگان و توده‌ای‌های شناخته شده و خائنان اکثریتی قرار داده و نوشته است: «کژراهه پیش از آن که در احسان طبری، حسین روحانی، محمدرضا سعادت‌ی و عطاالله نوریان و... باشد در ظرف و بستری بود که آنها در آن بودند چه بسا ظرف برای مظروف خودش (برای کسانی که با شور و شوق با تشکیلات مزبور کار می‌کردند) از شایستگی لازم برخوردار نبود» و این همان ادامه راه لاجوردی است که این‌بار توسط مصداقی و همنشین بهار پیگیری می‌شود. هرچند درباره این «رحیم مشایی» خارجه‌نشین که به گفته بسیاری از اجاره دادن خانه به فاحشه‌های هلندی ارتزاق می‌کند و در تهران خانه می‌خرد، حرف بسیار است اما بی‌مناسبت نیست به آخرین «شاهکار» او فقط اشاره‌ای کنیم و بگذریم. در ادامه خط لوث کردن مقاومت و از زیر تیغ در بردن خائنان، همنشین اخیراً گفتگویی تلفنی با هوشنگ عیسی بیگلو داشته است. ما، هرچند جاده صاف‌کن‌های این گفتگو را به خوبی می‌شناسیم، اما از مذاکرات پشت پرده با پیرمرد خبر نداریم. به مقولات و صحبت‌هایی هم که در این گفتگو آمده باز هم کاری نداریم.

تنها به یک فقره توجیه و تئوریزه کردن امر «خیانت» ارجاع می‌دهیم که همنشین با بی‌حیایی تمام عرضه مرتکب شده است.

در این گفتگو صحبت امیر فطانت، خائنی که شهیدان سرفراز خسرو گل‌سرخ‌ی و کرامت دانشیان را به اعدام داد و خود سال‌ها است گم شده است، کشیده می‌شود و همنشین به عیسی بیگلو می‌گوید: «من دیده‌ام و خوانده‌ام که دوستان ارجمندی پای فشرده‌اند بر این که امیر فطانت آگاهانه، مختارانه، عامدانه عامل ساواک بوده. از قول پرویز ثابتی هم جسته و گریخته نکاتی هست. اما گاهی فکر می‌کنم با آن آشنایی که امیر فطانت با افرادی که نام بردم داشت اگر این جور بود که او عامل ساواک بود اصلاً نمی‌باید سیاهکلی اتفاق می‌افتاد. یعنی اگر زبان باز می‌کرد خیلی چیزها باید

روشن می‌شد که نشد».

ملاحظه می‌کنید که همنشین چگونه به تطهیر یک خائن ساواکی می‌پردازد. اما طرفه آن که در توجیه خیانت به این نیز بسنده نکرده و به تطهیر منفورترین خائن تاریخ، یعنی یهودای اسخریوطی، می‌رسد. همنشین می‌گوید: «داستان او من را به داستان یهودا می‌برد. یهودا که در روایت کتاب مقدس همانطور که می‌دانید باعث می‌شود که مسیح لو برود. گاهی من فکر می‌کنم اون داستان یهودا نیز اما و اگر دارد. چطور ممکن است یکی از حواریون مسیح که ازش نیکی‌ها یاد می‌کنند آنقدر پست باشد که به خاطر سی سکه نقره که کتاب مقدس می‌گوید دوست نازنینش مسیح را به پلیس شناساند؟ شاید، شاید یهودا میهنش را دوست داشته و درست یا نادرست راه و رسم مسیح را در ضدیت با آن می‌دیده و به همین دلیل به این نتیجه رسیده که بیایم به قیمت یهودا شدن به قیمت تف و لعنت دنیا را به خود خریدن این کار را بکنم...».

به راستی با کسی که یهودا را «میهن دوست» می‌داند و معتقد است او به خاطر ضدیت با «راه و رسم» مسیح او را لو داده است، چه می‌توان گفت؟ وقتی جعفر هاشمی‌ها می‌شوند «پیت حلبی» و قاتلان خسرو گل‌سرخ‌ی‌ها و کرامت‌دانشیان‌ها این‌گونه تبرئه می‌شوند و «خیانت» و لو دادن این‌گونه تئوریزه می‌شود آیا نباید از ایرج مصداقی‌ها انتظار داشته باشیم که در به در دنبال مسعود رجوی باشند و بگویند: «چرا شما و مریم... نماندید تا چنانچه لازم شد "تا آخرین نفر" کشته شوید- صفحه ۱۸۵ گزارش ۹۲» تعارف را کنار بگذاریم. امثال مصداقی و همنشین حاضرند «تف و لعنت دنیا را به خود» بخرند و مأموریت خود را به نحو احسن انجام دهند. ما پیشاپیش ضمن نثار «تف و لعنت» خود به «یهودا»‌های جدید درباره موفقیت «مأموریت»‌شان از حافظ شیراز مدد می‌گیریم که:

نومید مشوک‌ه حق رها نکند

چنین عزیز نگینی به دست /هرمنی

## یک مورد دیگر در راستای مأموریت اصلی

با مرور قدم به قدم نوشته‌های مصداقی، زوایای بیشتری از «مأموریت برای بازجو»

روشن می‌شود. مصداقی در صفحه ۳ جلد اول کتاب خاطراتش نوشته: «برای من بسیار مهم بوده است که در رابطه با کسانی که امکان پاسخگویی ندارند پرده دری نکرده باشم» در حالی که یکی از برخوردهای بسیار ناجوانمردانه مصداقی چه در کتاب و چه در مقالات بعدی‌اش نفی مطلق کسانی است که به نحوی یا خاطره‌ای از زندان نقل کرده‌اند و یا کتاب خاطراتی نوشته‌اند. نمونه‌اش یاهو سرهم کردن درباره کتاب‌های خاطرات محمود رؤیایی است. مصداقی با چنان هیستری و کینه‌ای درباره کتاب‌های رؤیایی نوشته که اگر آن را در کادر «مأموریت»ش ارزیابی نکنیم به هیچ وجه میزان نفرتش را از ۵ جلد کتاب‌های رؤیایی نمی‌توانیم بفهمیم. او از همان ابتدا تعیین تکلیف می‌کند که چرا کتاب‌های رؤیایی ۵ جلد است؟ و خود پاسخ می‌دهد می‌خواهد روی ۴ جلد کتاب من بلند شود!

ذکر نمونه دیگری خالی از لطف نیست. شاید مصطفی نادری را بشناسید. (اخیراً مقاله‌ای به نام «پروژه انهدام یک جنبش» درباره مقاله مصداقی نوشت) او بیش از یازده سال در زندان خمینی بوده است. حدود ۵ سال از این مدت را در انفرادی به سر برده و به خاطر شکنجه‌هایی که شده است سال‌های بعد و حتی هنوز، از عواقب آن نظیر درد کلیه و... رنج می‌کشد. کسانی که مصطفی را از نزدیک می‌شناسند گفته‌اند که او به قدری درد داشت که حتی از نحوه صحبت کردنش هم معلوم بود چه‌ها کشیده است. اما این مجاهد فروتن و بی‌ادعا به ویژه در آن سال‌های ابتدایی به خارج کشور آمدنش مطلقاً درباره خودش و وضعیت بیماری‌هایش صحبت نمی‌کرد. این بزرگترین مشکل مصاحبه تلویزیونی با او بود. شنیده‌ام که عاقبت بعد از چندین روز سر و کله زدن با او و ضبط چندین باره مصاحبه بالاخره یکی دو ساعتی نوار از آن در آمده است. حدس می‌زنید عکس العمل مصداقی بعد از دیدن مصاحبه چه بود؟ آیا خوشحال شد که یک شاهد زنده درباره جنایات آخوندها حرف می‌زند؟ یا... گفته بود «دارند مصطفی را جلو من علم می‌کنند!» ملاحظه می‌کنید؟ محور عالم مصداقی است و مجاهدین حق ندارند بدون اجازه از ولی فقیه خودخوانده زندان با یک مجاهد مصاحبه کنند. چرا؟ چون دکان آقا بسته می‌شود. چون «ایرج خان» مأموریت دارد خودش بشود «صدای قتل‌عام شدگان» و همه کسانی که مصداقی را در خارج دیده‌اند می‌توانند شهادت دهند که این «مختصر تقاضا»، از همان روزهای اول، مورد اختلاف

او با مجاهدین بود. او می‌خواست خود را «صدای قتل عام شدگان» به مجاهدین قالب کند و آنها جنس بنجل خودشان را می‌شناختند. آنها با صراحت می‌گفتند و یقین داشتند که حرفهای او مطلقاً بوی «مجاهدی» نمی‌دهد.

اما گذشته از این که مصداقی، در ادامهٔ چهره‌سازی برای خودش، خود را هووی تمام کسانی می‌داند که خاطره‌ای از زندان نقل می‌کنند، برخورد شرم‌آور او با کسانی است که گزارش رسمی به مقامات حقوق بشری داده‌اند.

مصداقی مأموریت دارد تا اعتبار مقاومت را در نزد سازمان‌های حقوق بشری و بین‌المللی مخدوش کند. نمونهٔ این کار خائنانه را در مطلب مفصلش دربارهٔ اشتباهات گزارش غلامرضا جلال (یکی از مجاهدینی که هم اکنون در لیبرتی است) به گالیندوپل می‌توان دید. گذشته از این که فلان مورد یا فلان تاریخ درست است یا با دقت نقل نشده یا هر اشتباه ممکن دیگر، باید توجه داشت که غلامرضا جلال به یک مقام رسمی حقوق بشری در سازمان ملل گزارش داده است. بنابراین ردیه نویسی برای او در واقع زیرآب گزارش‌های حقوقی به مراکز بین‌المللی را می‌زند و فرق دارد با انتقاد به یک گزارش منتشر شده در یک سایت که برخی مواردش ممکن است درست یا غلط باشد. مضافاً به این که این ادعاها درست در زمانی صورت می‌گیرد که نویسنده در اشرف است و امکان پاسخگویی ندارد و از آنجا که مصداقی بسیار دروغگو است قولی را که در ابتدای کتاب خودش داده فراموش می‌کند.

### یکی دو نمونه از تحقیقات «گه...هر بار»

مصداقی در جلد دوم خاطراتش به نام اندوه ققنوس‌ها (صفحه ۳۵۶) تا آنجا که توانسته نسبت به کتاب «قهرمانان در زنجیر» راست و دروغ بافته و از جمله به نقل از صفحات ۴۵۱ و ۴۹۱ این کتاب نوشته است: «گردآوری کنندهٔ کتاب قهرمانان در زنجیر می‌نویسد: «مجاهد شهید... صدیقی از مجاهدینی بود که در زندان اوین برای حفظ اطلاعاتش خودکشی کرد» و اضافه کرده است: «در روایت فوق حتی یک کلمه درست نیز یافت نمی‌شود. محمد صدیقی از مجاهدین قدیمی بود که سابقهٔ زندان دوران شاه را داشت و در زندان به مارکسیسم گرویده و بعد از انقلاب از اعضای راه کارگر به شمار می‌رفت و به همین اتهام نیز دستگیر شده بود. برادر وی علیرضا صدیقی

اما از هواداران مجاهدین بود. محمد در بند ۱ گوهردشت در سال ۶۶ خودکشی کرد و موضوع خودکشی‌اش نیز ربطی به حفظ اطلاعات مقاومت و... نداشت. معلوم نیست چرا تلاش می‌شود تا به هر کسی که در زندان دست به خودکشی زده است چهرهٔ قهرمانانه و حماسی داده شود»

برای درک میزان «صداقت» مصداقی در راستای مأموریتش، از آنجا که کتاب قهرمانان در زنجیر چاپ شده و در دسترس عموم است، بهتر است بی هیچ توضیحی به صفحه ۴۹۱ کتاب مراجعه کنیم. در این صفحه اصلاً نامی از محمد صدیقی نیست. (اولین دروغ حتی در نقل مطلب) به صفحهٔ ۴۵۱ مراجعه کنیم. این صفحه مربوط به فهرست اعلام کتاب است. در شماره ۲۴۳ آن که متعلق به صفحهٔ ۹۱ کتاب است آمده:

«مجاهد شهید... صدیقی از مجاهدینی بود که در زندان اوین برای حفظ اطلاعاتش خودکشی کرد». به صفحهٔ ۹۱ برویم ببینیم در خود کتاب چه آمده است: در صفحهٔ ۸۶ کتاب دو سند تاریخی دست‌نوشته‌های زندانیان که از زندان بیرون آورده شده. کلیشهٔ دست‌خط خود بچه‌های زندان نیز در صفحهٔ ۸۷ درج و بعد هم متن نامه‌های زندانیان عیناً تایپ شده است. (در کلیشه هم اگر دقت شود کاملاً مشخص است) در سند زندان آمده است: خودکشی‌ها: (علی انصاریون، خلیل رضانی،... صدیقی، قاسم خلدی) در کتاب این مطلب بی کم و کاست عیناً نقل شده است.

حالا چند نکته و سوال:

اولاً مصداقی از کجا فهمیده که منظور از صدیقی (که در کتاب نهایت امانت رعایت شده و در سند دست‌خط بچه‌های زندان حتی اسمی هم برایش ننوشته شده) همان محمد صدیقی است؟

دوم: محمد صدیقی اتفاقاً از شهیدان شناخته شده و والامقام مجاهد است. محمد در زمان شاه از مجاهدین زندانی بود. بعد از پیروزی انقلاب هم در انتشارات طالقانی کار می‌کرد. وقتی هم دستگیر شد به علت رابطه خانوداگی با رجایی معدوم و شناختی که لاجوردی از او داشت به شدت زیر شکنجه رفت و کلیه‌هایش از کار افتاد و دیالیز شد و به شهادت رسید. یعنی نه تنها «به مارکسیسم نگروریده بود» که بر مواضع مجاهدی خود تا به آخر پایدار ماند و شهید شد. (همسر و برادر محمد هم اکنون در آمریکا هستند و می‌توانند دقیق‌تر این جریان را بگویند)

حالا برگردیم به نوشتهٔ مصداقی و ببینیم «یک کلمه درست» در نوشته او پیدا می‌شود یا نه؟

روایت مصداقی از محمد صدیقی مبنی بر تغییر ایدئولوژی او و بعد هم راه کارگری شدنش مطلقاً غلط است. مصداقی فرد دیگری به نام مسعود صدیقی را که مارکسیست بوده با محمد صدیقی قاطی کرده است. بعد هم گفته است محمد در سال ۶۶ در زندان خودکشی کرد. این یکی هم جعل است. محمد در همان سال ۶۰ زیر شکنجه به شهادت رسید.

حالا مصداقی با شگفتی می‌نویسد: «معلوم نیست چرا تلاش می‌شود تا به هر کسی که در زندان دست به خودکشی زده است چهرهٔ قهرمانانه و حماسی داده شود». قضیهٔ سیاهدانه و «دیدنی نگفتم» را که شنیده‌اید! راست راست دروغ می‌بافد، صفحه را اشتباه آدرس می‌دهد، مطلب را غلط نقل می‌کند و آخرش هم مارک خودش را می‌زند و تازه مدعی است که «یک کلمه درست» در مطلب کتاب قهرمانان در زنجیر نیست. مأموریت یعنی این.

اما اگر تصور شود این یک اشتباه لپی بوده است که مصداقی مرتکب شده است زهی خیال باطل. این تنها نمونهٔ کوچکی از لاطائلات مصداقی در کتابش است. در اینجا قصد آن نیست که به کتاب خاطراتش بپردازیم. مشکل ما با مصداقی بالاتر از اینها است که مثلاً پاسخش را بدهیم که وقتی می‌نویسد مجاهدین شهید علی خلیلی و اکبر ملاعبدالحسینی عضو تیم حفاظتی موسی خیابانی بوده‌اند بالکل پرت می‌گویند. وقتی می‌نویسد موسی خیابانی در زندان توی گوش محمد کچویی زده است بالکل دروغ است.

وقتی می‌نویسد حبیب خبیری در تدارک عمل مسلحانه بوده که توسط نیروهای دادستانی دستگیر شده یاوه می‌بافد... (بعد از آن هم کشف می‌کند حبیب خبیری اصلاً کاپیتان تیم ملی فوتبال نبوده است).

به‌راستی از وقاحت این شخصیت پفکی که این‌گونه لاف می‌زند و خالی می‌بندد متحیر نمی‌شوید؟

اما تأکید ما براین است که بیشتر از هرچیز به «مأموریت» «فرستاده» فکر کنید.

## هدف‌های دوگانه از پاچه‌گیری‌ها

در حلهٔ اول به‌نظر می‌رسد که این پاچه‌گیری‌ها از روی حسادت و رقابت و توهم است. این مسئله به قدری در مصداقی حاد و بیمارگونه است که مثلاً بی اعتبار کردن گزارش‌های مقاومت نزد مقامات بین‌المللی هم هیچ قبیحی ندارد. اما در ورای این گرد و خاک‌ها، هدف دوم مصداقی مخفی کردن ماهیت اصلی خودش است. مصداقی با این پاچه‌گیری‌ها نسق می‌گیرد تا کسی از او بسیاری از سؤالات را نکند. چندی پیش یک زندانی همبند مصداقی برایم تعریف کرد که او به زندانیان آزاد شده دیگر هم پیام داده:

«اگر کسی علیه من چیزی بنویسد، یا بگوید، دهانش را فلان می‌کنم». این میزان پاچه‌ورمایدگی و شارلاتان‌بازی یک مسئله خصلتی نیست. برای این است که یک چیز دیگری پوشیده بماند. و راستی آن چیز که نباید رو شود چیست؟ مصداقی این قدر زیرآب این و آن را می‌زند تا فرصتی باقی نماند که از او بپرسند چرا در ماشین گشت ضربت دادستانی نشسته‌ای؟ و چه کسانی را لو داده‌ای؟ مصداقی این قدر لاف در غربت می‌زند و دروغ و دغل سر هم می‌کند تا کسی نپرسد تو که به شهادت دوست و دشمن حافظه بسیار خوبی داشته و داری، چرا وقتی به خودت می‌رسد اینقدر کم حافظه می‌شوی؟ و چرا متن انزجار نامه‌ات را از یاد می‌بری؟ برای این که مدیون شارلاتانیسم مصداقی نمایم از جلد سوم خاطرات مصداقی به نام «تمشک‌های نا آرام» (صفحه ۱۴۶) نقل می‌کنم.

او مدعی است در محاکمات یک‌دقیقه‌ای سال ۶۷ وقتی با آخوند نیری مواجه می‌شود به سؤالات او جواب‌های قاطعی داده و سازمان را محکوم نکرده، کلمهٔ منافقین را به کار نبرده و می‌نویسد: «نمی‌دانم چی شد که با من به چانه‌زنی پرداختند شاید به خاطر «سلام» اولی بود، شاید از آن جایی که چهارنفر پیش از من یعنی محمود زکی و مصطفی محمدی محب و قاسم سیفان و محمدرضا مهاجری به اعدام محکوم شده بودند می‌خواستند آنراکتی بدهند...»

ملاحظه می‌کنید؟ آخوند نیری چون «آقا» را بسیار مؤدب دیده در محظور قرار گرفته و به خاطر یک «سلام» ایشان شروع به چانه‌زنی با او کرده است. یا اگر این دلیل



را مسخره و خنده‌آور می‌بینید مصداقی پیشاپیش دلیل قاطع دوم را جلو رویتان گذاشته است. آخوند نیری خسته شده و خواسته یک «آتراکت»ی بدهد و از آقا گذشته است. خنده‌تان می‌گیرد یا این ترهات را توهین به شعور خواننده می‌بینید؟ ادامه دهیم.

مصداقی اعتراف می‌کند که «یعنی محمود زکی و مصطفی محمدی محب و قاسم سیفان و محمدرضا مهاجری» پیش‌مرگ او شده‌اند اما حضرت آقا در عوض برانگیخته شدن «یک لحظه به ذهن»ش می‌زند که «شاید همه را اعدام نکنند. فکر کردم بهتر است امتحان کنم و روزنه‌ای را باز بگذارم. رو به نیری گفتم: حاضر در صورت آزادی تعهد دهم دیگر فعالیت سیاسی نکنم».

حالا صداقت را در مورد نوشتن انزجار نامه‌اش ملاحظه کنید. مدعی است که اول چیزی می‌نویسد بازجویان قبول نمی‌کنند بعد دوباره صدایش می‌کنند و انزجارنامه مفصلتری می‌نویسد.

حالا چه می‌نویسد؟

این جاست که فراموشی به سراغ مصداقی می‌آید:

«متن را دقیقاً به یاد نمی‌آورم، زیرا هیچ تمایلی به حفظ آن نداشتم».

علت آن همه پاچه‌گیری‌های هیستریک روشن شد؟ علت آن همه قرشمال بازی‌ها و چاقوکشی‌های قلمی که آی شما نمی‌خواستید من زنده بمانم معلوم شد؟ اما اجازه دهید باز هم جلوتر برویم. حقایق بیشتری روشن می‌شود.

### درنگ بیشتر در نوشتن انزجارنامه

مصداقی تا آنجا که توانسته فکر همه چیز را کرده است. انزجارنامه نوشتن، آن هم در سرفصلی که آخوند نیری و بقیه حضرات به خاطر یک کلمه دستور قتل‌عام داشتند و حکم خمینی این بود که به هیچ‌کس رحم نکنند، معنای بسیار روشنی دارد. ولی مصداقی حسب‌المعمول پیشاپیش می‌دود تا عقب نماند. گرد و خاک راه می‌اندازد و تمام قهرمانانی را که به خاطر یک کلمه به شهادت رسیدند به لجن می‌کشد. ببینیم چگونه؟ در «گزارش ۹۲» برای توجیه انزجارنامه نویسی خودش، چاره‌ای ندارد جز آن که کینه‌اش را سر انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین خراب کند و با دوختن شرق و غرب عالم به هم بنویسد:

«علی صارمی و محمدعلی حاج آقایی و جعفر کاظمی و... که شما بارها به خاطر زنده ماندنشان امثال آنها را سرزنش کرده بودید و به خاطر تن‌دادنشان به انقلاب ایدئولوژیک غرق در جنسیت و... خوانده بودیدشان با عزمی استوار بر آرمان‌هایشان ایستادند و جاودانه شدند. خود شما می‌دانید که «حجت زمانی» و «ولی‌الله فیض‌مهدوی» هم که قهرمانانه ایستادگی کردند کمترین ارتباط را با «انقلاب ایدئولوژیک» داشتند یا شناخت عمیقی از روابط نداشتند. (صفحه ۹۶) اینجا است که مصداقی یک بار دیگر از دریدگی پاسدارانه خود آدمی را «کیش مات» می‌کند. این میزان بی‌حیایی را من فقط در آخوندها و بازجویان یافته‌ام. به راستی مصداقی نمی‌داند که علی صارمی را به چه علت دستگیر کردند؟ به چه «جرم»ی محکوم به اعدام شد و سربه دار سپرد؟

کسی که مصداقی را تا این حد فرومایه نشناسد این قبیل حرام لقمه‌گی‌هایش را به حساب توهمات ابلهانه نورسیده‌ای به بازار می‌داند که در بلاد فرنگ دست خود را برای خالی‌بندی باز دیده است. اما همه اینها وقتی قابل تبیین درست هستند که مصداقی را «فرستاده‌ای در پی یک «مأموریت» ببینیم. در این زمینه هم نمونه‌های متعدد و تا حد زیاد مضحکی را داشتیم.

مثلاً یک جا خود را با بهشتی هم‌طراز می‌کند. جای دیگر درباره عزل منتظری از جانشینی خمینی می‌گوید در زندان نامه‌ای به منتظری نوشته و «از این که توانسته بودم سهمی هرچند کوچک در جدا شدن منتظری از خمینی داشته باشم به خود می‌بالیدم» (جلد ۴ به نام تا طلوع انگور صفحه ۲۳)

جای دیگر دن کیشوت‌وار فروریختن اردوگاه شرق را پیش بینی می‌کند و در صحبتی که با محمد توانا (سرباز جوی وزارت اطلاعات) داشته آن را با اطمینان بیان کرده و گفته است: «نگاهی به اردوگاه شرق ببیندازید. بخشی فروریخته به زودی بقیه‌اش نیز فروخواهد ریخت» (جلد چهارم خاطرات صفحه ۱۸۹)

جان کلام این که توهمات مصداقی را نباید در سطح یک بیمار روانی، چند گام فراتر از «بنی صدر»، ارزیابی کرد. چنین موجود عجیب الخلقه‌ای، که مادر دهر، در هر سه چهار قرن، فقط یکی مثل او را به بشریت عرضه می‌کند، وقتی به زندانیان می‌رسد و می‌خواهد درباره خودش حرف بزند کار نیکان را قیاس از خود می‌گیرد و خود را شانه

به شانه دلاورانی همچون صارمی و کاظمی و حاج آقایی به خورد خواننده می‌دهد. از سوی دیگر خود را با بهشتی و منتظری و محمد توانا مقایسه می‌کند. این دو مقایسه دو هدف مختلف را دارد. زمانی که خود را شانه به شانه شیرمردانی همچون صارمی و کاظمی و حاج آقایی قرار می‌دهد، می‌خواهد با ملوث کردن آنها ارزش‌های مقاومت را مخدوش کند. اما در مقایسه با بهشتی و منتظری می‌خواهد خود را بالا بکشد، و در هر صورت فراموش می‌کند که ما فراموش نخواهیم کرد که علی صارمی در خاوران بر سرمزار قتل‌عام شدگان سخنرانی کرد و دستگیر شد. فراموش نخواهیم کرد درحالی‌که داخل زندان و زیر حکم اعدام بود آن نامه‌های تکان دهنده و انگیزاننده را نوشت. بخشی از نامه‌ای را که در فردای ابلاغ حکم اعدامش نوشته با هم بخوانیم تا معلوم شود مدعی «صدای قتل‌عام شدگان» که درست در لحظه تعیین‌کننده سرنوشت به آخوند نیری می‌گوید: «حاضر در صورت آزادی تعهد دهم دیگر فعالیت سیاسی نکنم» در کجای قضیه قرار دارد.

شهید بزرگوار علی صارمی در این نامه به خطر کلیک خوردن یک قتل‌عام دیگر اشاره می‌کند و می‌نویسد: «اینجانب حتی در چارچوب قضا و قانون همین رژیم هم مرتکب هیچ جرمی نشده‌ام مگر حضوری ساده برای ادای احترام و فاتحه‌یی برای زندانیان قتل‌عام شده در گورستان جمعی خاوران آن هم در دو سال و اندی قبل.

پرواضح است که حکم من هیچ مبنای قانونی نداشته و تنها می‌خواهند با اعدام اینجانب مردم و جوانان این میهن را مرعوب ساخته و آنها را در پیگیری مطالباتشان به وحشت اندازند لذا در این ایام حسینی مناسب می‌بینم که یکبار دیگر از زبان سرور آزادگان فریاد برآرم که: اگر آیین محمد و اکنون میهن ما جز با ریختن خون من و امثال من به سامان نمی‌رسد پس ای طناب‌های دار مرا دربر بگیرید.

خون من قطعاً از خون نداها و دیگر جوانان که روزانه بر سنگ‌فرش‌های خیابان میریزد رنگین‌تر نیست و جز بر حقانیت، جسارت و افتخار ما نمی‌افزاید آن هم در ماه محرم و به دست شقی‌ترین آدمها»

حال این مقدار شهامت و پاکبختگی را مقایسه کنید با نوشته خود مصداقی که: «من که اینجا هستم، در کشتار ۶۷ با همین دست‌خط بود که زنده ماندم. البته خیلی‌ها هم دست‌خط دادند اما رژیم جنایتکار به آنها فرصت زندگی دوباره نداد. از

همین دست‌خطها دادم که از زندان آزاد شدم. همه ما زندانیان سیاسی مجاهد اعم از آنهایی که در کشتار ۶۷ قتل‌عام شدند و آنهایی که زنده ماندند پذیرفته بودیم که برای آزادی از زندان «انزجارنامه» امضا کنیم. همه زندانیان سیاسی سابقی که امروز در رده فرماندهی و شورای رهبری و کاندیدای مسئول اولی مجاهدین هستند بارها از این دست‌خطها داده‌اند. تعدادی‌شان به همکاری حتی گسترده با رژیم در زندان هم تن داده بودند». ملاحظه می‌کنید که در این نقطه «همه زندانیان سیاسی سابق» که «امروز در رده فرماندهی و شورای رهبری و کاندیدای مسئول اولی مجاهدین هستند» طرف حساب هستند. با این افراد تصفیه حساب می‌شود. این خود «مأموریت» است و صداقت حکم می‌کند که اعتراف کنیم این وجه از «مأموریت» مصداقی بسیار مشکل است و هرکسی از عهده آن بر نمی‌آید و در برخورد با فرستاده محمد توانا، آدمی شناخت دیگری از سنگ‌پای قزوین پیدا می‌کند.

### «گزارش ۹۲» بلوغ یک مأموریت

«گزارش ۹۲» نقطه بلوغ یک مأموریت چندین و چندساله است. کسی که آن را به‌دقت بخواند به‌خوبی می‌فهمد که این بلوغ در اوج یک درماندگی و بن بست کامل رژیم در مقابله با مقاومت تهیه شده. برای یک لحظه، خود را در اتاق فکر «مبارزه با نفاق» وزارت اطلاعات فرض کنیم. با کارچرخان‌هایی مانند محمد توانا، سعید شیخان، و علوی و بالا و پایین آنها.

سؤال اساسی مطرح برای این عده چیست؟ و چه باید کرد؟ این سؤال در سه جبهه مطرح است. داخل کشور، اشرف و لیبرتی و خارج کشور. در داخل کشور تنها کاری که می‌شود کرد و با شدت هم انجام شده سرکوب است. دستگیری است و شکنجه و اعدام. در این راستا ارگان‌های مختلف کارها و وظایف خود را انجام می‌دهند.

اما در اشرف چه؟ واقعیت این است که در گذشته با سیصد بلندگو در اطراف اشرف و بسیج تمام‌عیار خانواده‌های اشرفیان جنگی تمام‌عیار به راه بود. از روستاها و شهرهای بزرگ و کوچک و به انواع دسیسه‌ها و تحریک‌ها خانواده‌هایی را به در ورودی اشرف آورده بودند تا به قول آن مردک خودفروخته «جگر اشرفی‌ها را در آورند و به دندان بکشند» اما این کار دیگر نه امکان دارد و نه فایده. درواقع به ته خط رسیده. هیچ

ترفند دیگری هم مؤثر نبوده است. بنابراین خط، باید اعمال فشار از طریق مالکی باشد. رودررویی به خمپاره‌باران کردن کمپ لیبرتی و اعمال فشارهای فوق تصور از طریق دژخیمانی همچون فالح فیاض و صادق و ملازم عرعر و دار و دستة مالکی کشیده شده است. در خارج کشور هم در گذشته بریده مزدورانی بودند از قبیل کریم حقی و سبحانی و جواد فیروزمند و... اما آنها در مجامع بین‌المللی بی‌آبروتر از آن هستند که کاری بتوانند بکنند. شهادت‌های دروغ آنان در دادگاه‌ها که جزو اسناد سری به خورد مردم می‌دادند به اندازه کافی از اعتبار افتاده است.

خودشان هم نه تنها هیچ حرف سیاسی مقبولی نداشته‌اند که بزنند، که حتی اظهارات ردیلانه‌شان از قبیل مزخرفات بتول سلطانی و... هم هیچ آبی برای متصدیان «اتاق مبارزه با نفاق» گرم نکرده است. در عوض اسناد مزدوری و عکس‌های چاقوکشی‌هایشان درحالی که دشنه و قمه‌های خونین را در دست دارند به دادگاه‌ها برده شده و دادگاه‌های رسمی هر جا که پا افتاده آنان را محکوم کرده‌اند. بنابراین خط اعزام بریده مزدور هم دیگر کارآیی ندارد. با شکست و رسوایی مطلق روبه رو شده است. اما «اتاق مبارزه با نفاق» که نمی‌تواند دست روی دست بگذارد. از این نقطه است که نیاز به مهره جدید کاملاً احساس می‌شود.

مهره جدید نمی‌تواند چهره‌ای مثل حقی و سبحانی داشته باشد. حتی نمی‌تواند مثل سعید شاهشوندی باشد. همچنین یک چهره بیرون از مجاهدین هم نمی‌تواند باشد. از این جاست که ضرورت وارد شدن مصداقی به صحنه به عنوان کارآترین مهره وزارتت مورد پیدا می‌کند. البته اگر می‌شد او را، که سال‌هاست در آب نمک خوابیده شده، نسوزاند بهتر می‌بود. اما شرایط به گونه‌ای است که باید هرچه زودتر دست به کار شد. ولو به قیمت سوزندان مهره هفت‌رنگ و هفت‌خطی مانند مصداقی تمام شود. درواقع از این مجموعه شرایط و اجبارات است که «گزارش ۹۲» راست و ریست می‌شود. بنابراین باید آن را نه یک‌بار که چندین بار و به دقت خواند. تأکید من این است که یک‌بار هم بدون توجه به این که نویسنده آن کیست خواند و روی تک به تک نکات آن تأمل کرد. باید سعی کرد بدون هیچ پیشداوری فهمید حرف تازه آن چیست؟ و حاوی چه پیامی است. اگر چنین کنیم بعد تازه به این می‌رسیم که به واقع حتی یک حرف تازه در نوشته مصداقی وجود ندارد. اگر بخواهیم دقیق تر بگوییم، به غیر از

«انتقاد» در مورد زنده ماندن مسعود رجوی هیچ چیز یافت نمی‌شود. «گزارش ۹۲» مجموعه‌ای غیرمنسجم و بی‌سر و ته است که فقط بر سرگیجه آدمی می‌افزاید و بالاخره خواننده می‌ماند که حرف حساب نویسنده، جز این که از مسعود رجوی سوال کرده چرا زنده است، چیست؟ و «فرستاده» محمد توانا چه حرفی زده که قبل از او بریده مزدورانی مثل حامد صرافپور ننوشته‌اند. این بریده مزدور یک سریال مزخرف درباره انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین نوشته است که هنوز هم روی سایت‌های خودشان هست. به آن مراجعه کنید و ببینید ایرج مصداقی چه حرفی به آن افزوده است؟ جز این که انسجام نسبی آن را هم ندارد. اما من تصدیق می‌کنم که حرف اصلی وزارت اطلاعات را نه حامد صرافپورها که ایرج مصداقی زده است. زیرا که مأموریت صرافپورها و مصداقی با یکدیگر همسو ولی متفاوت است. مصداقی طی نامه‌اش بسیار از سردار موسی خیابانی گفته و حتی مدعی است که با او عهد و پیمان بسته است. درحالی که این تاکتیک «عمروعاص»ی قرآن سر نیزه کردن بسیار لورفته است. در واقع این تاکتیک هم چیز تازه‌ای نیست. خود وزارت اطلاعات بختش را در این زمینه در سال‌های قبل آزمایش کرده است.

یادتان باشد چندسال پیش گروهی دست‌ساز وزارت اطلاعات علم شده بود به نام «زهروان راه موسی». بعد هم کاملاً لو رفت که سرخ این گروه به وزارت اطلاعات مربوط می‌شود. نامه‌نگاری‌های آن‌چنانی هم که کار تازه‌ای نیست. به سایت سعید شاهسوندی مراجعه کنید و «مکاتبات» او را با مسعود رجوی بخوانید. شاهسوندی هم در زندان و با کمک سعید حجاریان، کرد آن چه را که بازجویانش می‌خواستند. یعنی هنوز جا پایش در پرونده ترور دکتر کاظم رجوی خشک نشده است.

بعد هم سعید حجاریان (پارتی‌اش در وزارت اطلاعات) وساطتش را نزد «عظما» کرد و بسته‌بندی شده، برای مصارف ویژه، به خارج فرستاده شد. او هم در «مکاتبات» خودش خبر از بن بست مبارزه مسلحانه و آغاز دوران «مفاهمه» داد.

حالا مصداقی پیشنهاد مناظره تلویزیونی می‌دهد و می‌نویسد: «من که از بهشتی بدتر نیستم!» ما از رندی بنی صدرگونه همسنگ کردن خودش با بهشتی می‌گذریم، اما ناگزیریم اعتراف کنیم به دلیل وزن و اعتبار هریک از آنها قضاوت این که کدامیک بدتر هستند مشکل است. ولی هر کس دهشاهی حافظه توأم با شرف داشته باشد

به سادگی تشخیص می‌دهد مصداقی یک قلم بیست و چندسالی از سعید شاهسوندی عقب‌تر است. بقیه ترهاتش هم، مثل اغلب مقالاتش، دزدی و کپیبرداری از این و آن است. البته با چاشنی همیشگی هوچی‌گری و شارلاتان‌بازی در راستای همان «مأموریت» اصلی.

من در ابتدای مطلب از مصداقی به خاطر نوشتن «گزارش ۹۲» تشکر کردم. این تشکر یک جبران مافات بود. جبرانی که تکمیل نخواهد شد مگر که سخن را با یاد و نام کسی به پایان رسانیم که موضوع اصلی «مأموریت» «فرستاده» و نقطه مرکزی توطئه را تشکیل می‌دهد. لذا به «فرستاده» محمد توانا و همه محمد تواناها و گردانندگان اتاق «مبارزه با نفاق» وزارت اطلاعات، «به لحاظ اعتقادی بریدگان»، به همه کسانی که «در ضدیت با راه و رسم مسیح» از یهودا شدن شرم ندارند و همه دلسوختگانی که پایداری اشرفیان تفی است به روی سیاهشان، می‌گوییم، بیهوده به دنبال مسعود رجوی نباشید. هر وقت او را خواستید به قلب‌های کسانی که در زندان‌ها مقاومت می‌کنند و آنان که در برابر جوخه‌ها ایستاده می‌میرند، به پیداران اشرف و لیبرتی نگاه کنید، به آنها که در خیابان‌های تهران و شهرستان‌ها عکسش را بر در و دیوار می‌زنند مراجعه کنید. به آنها که بیش از ۶۰۰ روز در سرما و گرما در ژنو فریاد می‌زنند، به همه آنها که خانه‌هایشان را می‌فروشدند تا در همیاری صدای مقاومت را رساتر کنند نگاه کنید. مسعود رجوی همان جا است. همین جاست. در قلب و نگاه و آرزوها و آرمانهای تک به تک ما.

توگر خواهی که جاویدان، جهان یک سر بیاری

صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت







«بامبول» های رسوا و عابد و زاهد شدن مثلث «ریق»

۲۷ بهمن ۱۳۹۳





گرسنگ از این حدیث بنالد عجب مدار

«حافظ»

تازه‌ترین «بامبول» وزارت اطلاعات آخوندی، مبنی بر کشف کلاهبرداری‌های مالی مجاهدین، با رسوایی فضاحت‌باری مواجه شد. روحانی، یغمایی و قصیم (موسوم به مثلث ریق)، کباده‌کشان جلو دار صحنه بودند و خیل رنگارنگی در پشت‌پرده برای حضرات کف و دف می زد، و حسب الامر، به وظایف گرم کردن تنور اشتغال داشت. این که صحبت از «رسوایی فضاحت بار» می‌کنیم یک توصیف بی‌مصدق نیست. بهترین دلیل و گواه این سخن به دست و پا افتادن و یاوه بافتن‌های بی سر و ته حضرات است که در قالب مقالات (اخیراً اخلاقی و خداپسندانه) نوشته می‌شود. اندکی دندان خشم بر جگر خسته بفشاریم و فرازو نشیب‌های این «بامبول» را، به اختصار، مرور کنیم.

برای قرائت بهتر آن چه در پشت صحنه سایت‌ها شاهدش بودیم باید توجه کنیم که یکی از کوشش‌های جدی هر رژیم دیکتاتوری پیدا کردن منابع تأمین مالی جنبش‌ها است تا با مسدود کردن آن امکان گسترش

فعالیت‌های آنها را بگیرد و به صورت استراتژیک استقلال آنها را خدشه‌دار کند. آخوندها در این زمینه نه تنها هیچ دست کمی از سایر رژیم‌های دیکتاتوری ندارند که در فریب و خدعه سرآمد تمام آنها هستند.

پس علم کردن بامبول جدید هم در چنین متنی آغاز می‌شود. شروع قضیه از آن جاست که دادگاه پاریس حکمی صادر می‌کند که طی آن مقاومت ایران و مجاهدین از هرگونه اتهامی مبنی بر کلاهبرداری مالی تبرئه می‌شوند.

بازنده اصلی این قضیه، با همه سرمایه‌گذاری کلانش، رژیم است. اما همه ما می‌دانیم که آخوندها تا جان در بدن دارند دست از کینه‌کشی و توطئه‌چینی برای مقاومت بر نمی‌دارند. لذا اینجا است که به حکم دادگاه اعتراض کرده و از زبان یک مرده چندین و چندساله تقاضای استیناف می‌کنند! این مکر نیز به خودشان برمی‌گردد و دادگاه دوباره رأی به محکومیت رژیم و براءت مقاومت می‌دهد.

درست در بحبوحه روزهایی که چنین نبردی جریان دارد آخوندها جبهه دیگری را، از موضع و با زبانی دیگر، باز می‌کنند. رگبار اتهام و توهین (حتی از نوع چارواداری آن) نسبت به مجاهدین و رهبری مقاومت باریدن می‌گیرد. چه خبر شده و چه اتفاق جدیدی رخ داده است؟

یک خانم خیر انگلیسی که از سالیان قبل با مجاهدین آشنا شده مقداری پول به آنها وام داده است. بعد این خانم، در روابط درونی مجاهدین با اسماعیل یغمایی آشنا می‌شود. یغمایی تا آنجا که می‌تواند برای خودش خالی می‌بندد و خود را «بزرگترین شاعر ایران بعد از شاملو» معرفی می‌کند. بالاخره روابط خانم با یغمایی به ازدواج آنان منجر می‌شود. خانم مزبور تقاضای بازگشت پول‌هایش را می‌کند. مجاهدین هم می‌پذیرند. قسمت اعظم پول‌ها را به او مسترد می‌کنند و باقی‌مانده را هم براساس یک توافق کتبی با پرداخت ماهیانه تعیین تکلیف می‌کنند.

این قضیه از سال‌ها قبل فیصله یافته است و در روند پرداخت هم هیچ‌گونه تأخیر یا کوتاهی نشده است. اما یکباره یغمایی خواب‌نما می‌شود. ای داد

و بیداد که خانۀ خانم انگلیسی دارد حراج می‌شود و عربده‌کشی که «من تا آخرین نفس» هستم و... از این دست یاوه‌ها، کولی‌بازی و جار و جنجال بر روی موضوعی که اگر هم صحت داشته باشد مطلقاً به مجاهدین و شورای ملی مقاومت ربطی ندارد بالا می‌گیرد. از توابعان تشنه به‌خون گرفته تا دایمی جان ناپلئون‌های «فرمانده» شده تیف‌تبار، و سلیطه‌های پاچه‌ورمالیده و انبوه «ناشناس» ان‌نشسته در اتاق‌های مبارزه با نفاق وزارت اطلاعات بسیج می‌شوند و هرکس بر طبل می‌کوبد و بر سرنایی می‌دمد. هدف این است که در میان گرد و غبار ناشی از تهاجمات حضرات، پیروزی مقاومت و اثبات شفافیت روابط و مناسباتش مخدوش شده و از نظرها پنهان بماند.

اما از آنجا که حضور یک‌تنۀ یغمایی در جلو صحنه کافی نیست، دوتن از سرداران جدید آخوند علوی از یمین و یسار به مدد یغمایی برمی‌خیزند. به این ترتیب مثلثی از دروغ و دغل و شایعه‌پراکنی تشکیل می‌شود تا مثلاً آقای دکتر بفهمند چرا و از کجا فلان مبلغ به پاتریک کندی داده شده است! هرچند مضحک و مسخره اما صورت قضیه به همین اندازه ابلهانه است. به راستی عهدشکنی مجاهدین در این مقوله چه بوده است که مشتی بریده و وزارت و خائن لورفته به میدان می‌آیند و صلاهی کشف شارلاتانیسم مجاهدین را سر می‌دهند. آن یکی دعوی تاراج خانۀ برادرش در ایران در سال‌های ۱۳۶۰ را می‌کند و آن دیگری مدعی غارت ثروت نداشته‌اش می‌شود و... آیا به‌راستی ذکاوت و بینش سیاسی فوق‌العاده‌ای می‌خواهد تا بفهمیم همه این هیاهوها حلقه‌های یک سلسله «بامبول» و «توطئه» و «پرونده‌سازی» است که سرنخش تماماً به اتاق مبارزه با نفاق وزارت اطلاعات ختم می‌شود؟ آن شاعر درمانده همواره از این فغان دارد که چرا به او مارک «وزارت اطلاعاتی» زده‌اند و ما اکنون به روشنی روز این پیوند را می‌بینیم. نیازی نیست تا کپی کارت عضویت وزارت اطلاعات از جیب حضرتش درآورده و منتشر شود؛ که اگر آن هم می‌شد دیوار حاشا، که قامتش به بلندی وقاحت است، باز هم به‌کار گرفته می‌شد. اما حال آفتاب آمده است خود دلیل آفتاب. چه دلیلی قاطع‌تر و روشن‌تر از این کر هم‌هانگ که از

استیناف‌خواهی یک مرده شروع می‌شود و به مردار‌خواری مشتی دون می‌رسد؟ اطلاعاتی روشن‌گر کمیسیون امنیت و ضد‌تروریسم شورای ملی مقاومت بسیاری نکات مبهم را، برای کسانی که از دور شاهد ماجرا بودند، روشن کرد. این اطلاعات شامل دو بخش مجزا بود.

بخش اول شامل توضیحاتی دربارهٔ توطئه اخیر وزارت اطلاعات بود و بخش دوم اسنادی را شامل می‌شد که نشان می‌داد مدعیان کلاهبرداری‌های مجاهدین خودشان طی سالیانی که با مقاومت ایران بوده‌اند چه مبالغی را دریافت کرده‌اند. در واقع این اسناد پرده از ریاکاری مثلث «ریق» برمی‌داشت. متقابلاً برخورد حضرات با این اسناد بسیار جالب بود. آقایان بلافاصله به «تته پته» افتادند و روضه‌خوانی‌ها شروع شد.

شاعر مطرود که بعد از این همه‌سال در فرنگ بودن هنوز یک کوتولهٔ سیاسی به تمام معنا است بلافاصله بند را آب داد و فریاد برآورد که من این‌قدر نگرفته‌ام و آن‌قدر گرفته‌ام. گذشته از عدد و رقم، این مفلوک قبول کرد که طی سالیان از طرف همین مقاومت تأمین می‌شده است.

اما روحانی و قصیم مار خورده افعی شده‌تر هستند. شروع به فریاد و جنجال کردند و مقالاتی مرقوم فرمودند که هنوز هم ادامه دارد. از شرق و غرب عالم گفتند و نوشتند و تهدید کردند و گرد تنها چیزی که نگشتند این بود که بالاخره این پول‌ها را گرفته‌اید یا نه؟ یک کامنت‌نویس برایشان نوشته بود که چرا «جر» می‌زنید؟ مجاهدین ادعایی کرده‌اند جواب این ادعا را بدهید. آیا شما این پول‌ها را گرفته‌اید یا نه؟ این که فلانی اصرار کرد و ما شغل نان و آبداری داشتیم و این کلیات که نشد پاسخ مسئله و راستی که اگر پاکی و صداقت مقاومت ایران نبود و آن اسناد منتشر نمی‌شد کسی چه می‌دانست که در پس آن همه ادعای ریاکارانه چه گندابی نهفته است. حال این پاکی و سلامت روابط را مقایسه کنید با «بامبول»‌های ناشیانهٔ حضرات و ریاکاری‌های مشمئزکننده مثلث «ریق».

زیرا کمک و یا وام گرفتن از خانم خیر انگلیسی که جرم نیست. همه هم می‌دانند که آن خانم تنها نفر حامی خارجی مقاومت ایران هم نبوده و

نیست. این را مقاومت ایران همواره و با افتخار تمام اعلام کرده است و اگر مسئله امنیتی و وجود دشمنی هار چون رژیم آخوندی نبود همه حامیان خود را با ارقام کمکی‌شان منتشر می‌کرد و همین الان هم اسامی تمام این انسان‌های خییّر در دفترهای مربوطه ثبت و نزد انجمن‌های نظارتی و سازمان حفاظتی کشورهای مختلف موجود است.

در این رابطه مطلقاً چیز پوشیده‌ای وجود نداشته و اکنون هم وجود ندارد. همچنین مدعی پول دادن به حامیان سیاسی مقاومت، به‌ویژه در آمریکا، شدن کار تازه‌ای نیست. پیش از حضرات جناح‌های رقیب و لابی‌های رژیم به اندازه کافی برای آنها پرونده‌سازی کرده‌اند و اگر ذره‌ای کار غیرقانونی صورت گرفته بود بی‌تردید در بوق‌های رقبا و لابی‌های رژیم آخوندی دمیده می‌شد. بنابراین دست رژیم آخوندی، و مدعیانی هم‌چون مثلث «ریق» به لحاظ محتوایی مطلقاً خالی است. به‌همین دلیل بهتر از هر زمان دیگری می‌توان به معنای عمیق صدور حکم دادگاه‌های مختلف، در کشورهای مختلف، درباره شفافیت تمام پرونده‌های رژیم ساخته پی‌برد. انتشار اسنادی که گوشه‌هایی از کمک‌های مادی مجاهدین و شورای ملی مقاومت را به سه تفنگدار جلودار صحنه این «بامبول» برملا می‌کرد، نقطه اوج این نبرد بود. اکنون دیگر هرکس اندکی شعور و شرف، و ذره‌ای درد داشته باشد بر وقاحت مدعیان تف می‌کند. اما همچنان که نبرد با رژیم ادامه دارد و راجی‌های مثلث «ریق» هم ادامه دارد.

در آخرین پرده این شکست بی‌آبرو کننده، به ناگاه گربه‌های بی‌صفت و چشم‌دریده، که به هیچ ضابطه اخلاقی پای‌بند نیستند، «عابد و زاهد و مسلمانا» می‌شوند و ریاکارانه به موعظه‌های اخلاقی روی می‌آورند. همان‌طور که حافظ گفته است: «بوی خیر ز زهد ریا نمی‌آید». ریا پرده‌ای است که زشتان بر خود می‌کشند تا نه تنها زشتی خود را پنهان کنند که از پس آن بر زیباییان شلیک کنند و چنین است داستان سوت‌ده‌دان نمک خورده و نمک‌دان شکسته. اول براساس هیچ، هیاهو راه می‌اندازند و بر پوشال جنجال‌های خود معرکه می‌گیرند و بعد از رسوایی ناگهان یاد

«قدردانی» نشدن از خودشان می‌افتند و انگار نه انگار که مجریان چه طرح و توطئه کثیفی بوده‌اند و مضحک‌تر آن که در ادامه به تحلیل‌های ده‌ها بار تجربه شده وزارت اطلاعات آخوندی در باره «اختلافات فراکسیون‌ها» در درون مجاهدین می‌افتند و آدمی از این همه وقاحت و دریدگی، که سر به بلاهت می‌زند، متحیر می‌شود که آیا اینان در تمام سال‌هایی که با مقاومت بوده‌اند و «نان و نمک» همین مقاومت را خورده‌اند نمی‌دانسته‌اند که مجاهدین پولشان را از کجا تأمین می‌کنند؟ و آیا کور بوده و ندیده‌اند که تک تک مجاهدین از بالاترین مسئولان‌شان تا هواداران دور و نزدیک‌شان چگونه در سرما و گرما به خیابان‌ها و روستاهای کشورهای مختلف رفته‌اند و با چه رنجی به افشاگری رژیم آخوندی پرداخته و یاری مادی و معنوی همه وجدان‌های آگاه در کلیه کشورها را طلب کرده‌اند؟

آقایان که خود اهل این قبیل کارهای «آخ» نبوده‌اند. در تمام سالیانی هم که با مقاومت بر سر یک سفره نشسته بودند حتی یک روز، در سخت‌ترین شرایط، احساس نکرده‌اند که مقاومت از دهان خود بریده است تا مبادا به آقایان فشاری وارد شود و آنها در عوض سر سفره حاضر فقط غر کمبود تربیون برای مصاحبه و سخنرانی و چاپ کتابشان را زده‌اند. به راستی آقایان نمی‌دانسته‌اند که منابع مالی مقاومت چه بوده است که حالا تقاضای وکیل بی‌طرف، آن هم نه یکی که سه تا، را می‌کنند تا به حساب مالی مجاهدین رسیدگی شود؟ به راستی که تف بر این همه ناجوانمردی و به معنای دقیق کلمه «نمک به حرامی».

از حضرات بگذریم و برای روشن شدن خودمان اندکی در همین اسناد منتشره کمیسیون امنیت و ضدتروریسم درنگ کنیم. آیا این اسناد فقط نشان می‌دهند که فلان مبلغ به یک یا دو و سه نفر پرداخت شده است؟ هرگز! ای کاش فقط همین بود. پول در مقاومتی که همه چیزش را با رنج و سخت‌کوشی اعضا و هوادارانش به دست می‌آورد چیزی معادل «خون» است. فراموش نکنیم که علالدین نوری‌ها در کارگاه‌های نجاری‌شان سوخته‌اند و جان داده‌اند تا دلاری به این مقاومت کمک شود.



فراموش نکنیم که چه زنان و مردانی که به‌رغم همه فشارهای جسمی و بیماری‌های دردناک روزها و ساعت‌ها در سخت‌ترین شرایط ایستاده‌اند و دشوارترین، و در عین حال مقدس‌ترین، نبرد برای حفظ استقلال یک جنبش را پیش برده‌اند و محصول رنج آنها به مفتخواران و مدعیان پرگو و بی‌خاصیتی مثل مثلث «بیق» داده شده. این مقاومت که به پول‌های «طیب و طاهر» وزارت اطلاعات تکیه نداشته است. این مقدار پول در واقع خون مجاهدین بوده است جاری بر سنگ‌فرش‌های غربت و تبعید و اگر به کسی داده شده است با این هدف بوده تا از حق این مقاومت دفاع کند تا زمانی هم که کرده‌اند با بزرگواری تمام و بدون هیچگونه چشمداشتی آنها را شریک سفره خود دانسته است.

*غلام همت آن نازنینم*

*که کار خیر بی روی و ریا کرد*

اما این آتش را خود آنان روشن کردند و حالا مفنگی‌های لوده فریاد «آی دزد، آی دزد» برداشته‌اند. بنابراین بسیار طبیعی است وقتی که حضرات جبهه عوض کرده، اردوی مقاومت را ترک می‌کنند و زبان توبان و خائنان می‌شوند و خنجر بر روی این مقاومت می‌کشند باید پاسخگو باشند. البته انتظار «پرنسیب» و پاسخگویی از حضرات یک خوش خیالی محض است. متقابلاً این مقاومت ایران است که مثل همیشه باید روی انجام وظایف خود تأکید کند و انتشار این اسناد در واقع پاسخ به یک وظیفه بوده است. به‌قول صائب تبریزی:

*محو نتوان ساختن از صفحه خاطر مرا*

*مصرع برجسته باغ و بهارم همچو سرو*





# شرایط جدید و وظایف جدید باندهای وزارتی

## ۱۳۹۴ آذر ۶





یاوه‌گویی‌ها و فحاشی‌های یک باند دریده و گنبدیده وزارت‌ی بعد از موشکباران لیبرتی، و اخیراً هم عملیات تروریستی داعش در پاریس، شدت گرفته است. به‌راستی علت این تب و تابها چیست؟ و چرا این باند فاسد و به‌معنای واقعی فاشیستی این چنین افسار پاره کرده است؟

نباید تنها به این بسنده کرد که اینان فرومایگان همه‌چیز فروخته هستند که در ضدیت کورشان با مجاهدین حتی کوچکترین صبغه احساسات یک انسان را هم از دست داده‌اند و نباید خشمگین از این شویم که کارشان نمک پاشیدن بر زخم کسانی است که تنها گناهشان پایداری بوده. هم‌چنین نباید به این بسنده کنیم که دلاوران پایدار در لیبرتی برای آزادی میهن‌شان نیازی به وکیل و وصی نفس بریده و زهوار دررفته و شرف فروخته ندارند!

علت اصلی این افسارگسیختگی را باید در تحلیل «اتاق مبارزه با نفاق» در وزارت اطلاعات (هم به کمپ لیبرتی و هم پاریس) دانست. آنها هم حتماً مفسر و تحلیل‌گر دارند و شرایط سیاسی و تعادل قوای روز را خوب، و خیلی بهتر از بسیاری کسان، ارزیابی می‌کنند. یعنی درواقع جنگی است که دوطرف با تمام امکانات خود به میدان آمده‌اند. یک طرف مقاومت است

و طرف دیگر هیولایی هزارپا که به اسم دین و مذهب و خدا بزرگترین کلاشی‌های تاریخ را انجام داده است. این که می‌گوییم «هزار پا» اغراق نیست. لاشهٔ سنگین این رژیم بر هزارپا، یعنی هزار امکان، سوار است. یک پایش لابی‌های لورفته در واشنگتن و نیویورک نام دارد و یک پایش تلویزیون‌ها و مجریان مفسران و مبلغانی که در لس‌آنجلس با «پول طیب و طاهر» رژیم سرپا هستند.

یک پای دیگر رژیم هم همین باندهای دریده‌ای هستند که در مسابقه علیه مقاومت هیچ حد و مرز، نه سیاسی که حتی انسانی، را رعایت نمی‌کنند. به طور خاص یک پای از این هزارپا همین اراذل و اوباشی هستند که به اسم منتقد! و عضو سابق مجاهدین به هرزه‌درایی پرداخته‌اند. اینان دماسنج‌های خوبی هستند تا از طریق حرف‌ها و مصاحبه‌ها و اقدامات پشت‌پرده‌شان به خط اصلی وزارت اطلاعات برسیم. خود هرکدام از آنها ارزش سیاسی و اخلاقی چندانی ندارند که به پاسخگویی برآئیم بلکه دقت و سنجش حرف‌هایشان خط اصلی و نهفتهٔ وزارت اطلاعات را برملا می‌کند که باید به آن پرداخت. یعنی اگر ما می‌خواهیم دریابیم که نظر و خط وزارت اطلاعات در رابطه با مقاومت و مجاهدین در این مرحله چیست یک راهش این است که به واق‌واق‌های هماهنگ شده باند فاسدی مراجعه کنیم که فاشیستی‌ترین حرف‌ها و تحلیل‌ها را از حوادث اخیر ارائه کرده است.

مثلاً وقتی کسی می‌آید و استدلال می‌کند که مجاهدین به دروغ و محض منافع سیاسی روزشان حملات تروریستی پاریس را محکوم کرده‌اند، و بعد هم به آیات قرآن در مورد کفار و ضرورت جهاد با آنان اشاره می‌کند یک ابله سیاسی نیست. هیچ‌کس هم به گوینده به‌عنوان یک شارلاتان پرت و بیخ نگاه نمی‌کند. همه می‌دانند که مجاهدین، طی ۵۰ سال زندگی مبارزاتی خود، در عین اعتقاد کامل به همان آیات، هیچ‌گاه با پیروان دیگر مذاهب و منکران خدا و دین و حتی کسانی که خود مجاهدین را کشته‌اند، این‌چنین برخورد نکرده‌اند.

بنابراین تبلیغ این نوع یاوه‌ها یک شیادی نیست. یا به عبارت رساتر شیادی نهفته در این قبیل حرف‌ها نباید ما را بفریبد. این، یک مأموریت است که با عقده‌ها و کینه‌جویی‌های البته سفیهانه تشنه به خونان آمیخته شده است. البته هرکس می‌تواند و آزاد است که هر برداشت و تحلیلی از مذهب و قرآن و آیات آن داشته باشد. ما حداکثر می‌توانیم به این قبیل افراد بگوییم «اشتباه می‌کنید!» در واقع اگر کسی خدا و قرآن را خرافه و ارتجاعی بداند با ما اختلاف فکری دارد. نه مزدور است و نه جنایتکار و نه وابسته به وزارت اطلاعات.

اما اگر کسی بیاید مدعی شود مجاهدین چون به قرآن اعتقاد دارند و قرآن حکم به قتل «ائمہ الکفر» داده پس محکوم کردن عملیات تروریستی پاریس صادقانه نیست و به خاطر منافع سیاسی روز است، یک خائن و مزدور است. به‌ویژه آن‌که کسی خودش قبلاً در طیف هواداران و ارتباطات مجاهدین بوده باشد و از نزدیک آموزش‌های آنها را دیده و شنیده باشد. حرف‌های چنین فردی را باید شنید و نتیجه گرفت که یک پای وزارت اطلاعات این است که در لباس «ضد اسلام و ضد مذهب» مرز بین مجاهدین و رژیم را مخدوش کرد.

هم‌چنین به موشکباران لیبرتی نگاه کنید. این جنایت ضدبشری عکس‌العمل‌های بسیار و البته متفاوتی را برانگیخت.

در یک تقسیم‌بندی کلی از یک سو موجی از تأثر و همدردی در میان همه ایرانیان شرافتمند به وجود آورد. گروه‌ها و افراد زیادی که نه در خط، و نه در ایدئولوژی، با مجاهدین وجه مشترکی ندارند برانگیخته شدند و جنایت ضدبشری حکومت آخوندی را محکوم کردند.

تنها یک گروه که سابقه کینه‌جویی‌اش از مجاهدین به دهه‌های گذشته، زمانی که شهادت سردار موسی خیابانی را جشن گرفتند و به پاسداران تبریک گفتند، می‌رسد چیزی گفت که حتی در بین خودشان هم دافعه بسیار ایجاد کرد و موجب اعتراض‌هایی هم شد.

اما روی هم‌رفته احساس هم‌دردی همه کسانی که در برابر رژیم آخوندی

موضوع مشترکی دارند قابل ستایش و احترام برانگیز بود. طیف دیگر عکس‌العمل‌ها مربوط به مزدوران وزارت‌ی و خائن‌ان مطرود بود. از آنجا که جنایت موشکباران ساکنان بی‌دفاع و بی‌سلاح لیبرتی بسیار عریان و غیرقابل دفاع بود حتی مزدوران حلقه‌بگوش وزارت‌ی هم نمی‌توانستند به حمایت علنی از آن بپردازند. لذا باید اول به زبان و در حد یک جمله بگویند که کار کار خامنه‌ای بوده است، حتی اشکی هم برای شهیدان لیبرتی بریزند، بعد با گفتن «اما پاکستان...» به مجاهدین بپردازند و تقصیرها را به گردن آنها و رهبری‌شان بیندازند. این ترفند به اندازه‌ای رسوا بود که گاه آدمی شک می‌کند که مثلاً این حرف را «آخوند بطاط» و «جیش مختار» زده است یا مثلاً ایرج مصداقی و یغمایی. به یک نمونه توجه کنید:

بعد از موشکباران در روزنامه‌های رژیم (بخوان وزارت اطلاعات) آمد که آخوند بطاط گفته‌است مجاهدین خاک عراق را اشغال کرده‌اند و تا زمانی که در عراق باشند این قبیل حملات ادامه خواهد داشت. چند روز نگذشت که ایرج مصداقی نوشت: «ادامه حضور مجاهدین در لیبرتی امکان ناپذیر است و نیروهای مجاهدین ناگزیر به ترک این کشور هستند». به راستی کدام‌یک از روی دست هم کپی‌برداری کرده‌اند؟ به غیر از این که منبع صدور هر دو حکم یکی، و آن هم وزارت اطلاعات، بوده است. درواقع مصداقی همان آخوند بطاط است که در کشورهای غربی ریش را تراشیده و کراوات زده و برای خود سابقه زندان ساخته و اسم خودش را گذاشته فعال حقوق‌بشر و منتقد مجاهدین! والا که در محتوا هر دو حرف یکی است و مطلقاً تفاوتی با هم ندارند. منافع هر دو در جیب آخوند علوی هستند.

درمیان موضعگیری‌های باندهای وزارت‌ی، فاشیستی‌ترین و ضدانسانی‌ترین حرف‌ها و ادعاها را همین باند دریده و گندیده داشت. موضعی که البته ماهیت پلید این قبیل آخوندهای بی‌عمامه و لاجوردی‌های کراوات زده را روشن کرد.



این باندها در ماورای تحلیل‌ها و خواسته‌های فاشیستی‌ترین جناح وزارت اطلاعات فضای سیاسی را می‌آلاید. جناحی که معتقد است در مرحله فعلی کار اصلی وزارت اطلاعات در رابطه با مجاهدین این است که با حمله به تشکیلات آنان خط قدیمی «جدا کردن سر از بدنه» را تا آنجا به پیش ببرند که منجر به تلاشی سازمان شود.

یعنی وقتی آن توابع تشنه به خون می‌گویند بعد از موشکیاران مجاهدین باید از عراق خارج شوند و خارج شدن از عراق یعنی انحلال سازمان مجاهدین ما باید متوجه شویم که تحلیل‌گران «اتاق مبارزه با نفاق» تمام کوشش‌های خود را برای «تلاشی» مجاهدین نقش بر آب دیده‌اند. هم چنین سمت و سوی تحولات سوریه و عراق هم پیام روشنی یافته‌اند. در عراق دست مالکی از قدرت (رسمی) برکنار شده و بشار اسد هم که دیر یا زود رفتنی است و نهایتاً «هادی عامری» و «حشدالشعبی» و «سپاه بدر» و سردار قاسم سلیمانی هم باید جل و پلاس خود را جمع کنند. لذا لازم است که زودتر «جنبید» و «اگر شد!» کار را یک‌سره کرد!

این است که با بالا بردن فشار نظامی (زدن ۸۰ موشک کاتیوشا به مساحت اندک لیبرتی با هدف یک قتل‌عام بزرگ سراسری) یک‌بار دیگر مجاهدین ساکن لیبرتی را مورد آزمایش قرار می‌دهند. ولی واقعیت این است که اقدام نظامی با شکست کامل و با حداقل شهادت‌ها مواجه شد. پس آخوند علوی می‌ماند و خط ناگزیر سیاسی بعد از حمله.

این است که خط متلاشی کردن سازمان مجاهدین با ویژگی‌های متناسب روز به روی میز می‌آید. خامنه‌ای با تمام قوا هزارپای خود را به حرکت درمی‌آورد تا لاشه رژیم را به دوش کشند. لذا افراد مختلف، با بزرگی‌های مختلف، به میدان فرستاده می‌شوند.

هرکس (یعنی هر پا) به زبان خود سخن می‌گوید و به اندازه خود وجهی از کار را به دوش می‌کشد. از ویژگی‌های باندها در گذشته‌ای که به آن اشاره کردیم این است که بزرگو پز «ضداسلامی و ضد رژیم»ی داشته باشند. این طوری بیشتر به نفع آخوند علوی و خط مربوطه! است.

این است که مثلاً سخنگوی همین باند، که تهی از هرگونه عاطفهٔ انسانی به تشنه به خون بودن مجاهدین شهره است، مدعی می شود که مجاهدین اصلاً قصد خروج از عراق را ندارند و مسعود رجوی دروغ می گوید و دسته هایی از مجاهدین به رغم خواسته مسعود رجوی به آلبانی رفته اند!

نتیجهٔ بلافصل عملی این که موشکباران بعدی پاسدار سلیمانی مشروع است و آخوند بطاط، یا یکی دیگر، می توانند باز هم شلیک کنند و آدم بدزدند و فشار را بیشتر کنند. بیماران و مجروحان را از مداوا و بردن به بیمارستان محروم کنند. وسایل ابتدایی درست کردن بنگال هایی که تخریب شده اند را ندهند، غذا و دارو به اندازهٔ کافی به ساکنان لیبرتی رسانده نشود.

و شگفتا از این همه بی شرمی! رژیم می گوید تعداد واقعی کشته های لیبرتی بیشتر است از آن چه که اعلام شده است و دربه در دنبال اسامی مجروحان است و «بانوی پلیدک» هم روی خانواده های مجاهدین لیبرتی شروع به وراجی می کند که نگران فرزندان خود هستند.

آیا به راستی این دو حرف دو روی یک سکه نیستند؟

پای چپ هزارپا یاوه ای می بافتد و پای راست هم صدایی می کند و به شکل دیگری همان هدف را تعقیب می کند.

آن دیگری هم به بسته بودن گوش رهبری مجاهدین می پردازد و دیگری به غیبت مسعود رجوی و مضحک و در عین دردناک حکایت آن از نافتادهٔ شرف باخته است که بدون توجه به وضعیت بخیه های مختلفش فریاد برمی دارد آهای ایها الناس بگویید رهبر عقیدتی پاسخگو باشد! غافل که مجاهدین به سؤالات مستقیم و غیرمستقیم وزارت اطلاعات پاسخ خود را در جای دیگری داده و می دهند و ایشان هم بهتر است به «اپیلاسیون» خودش پردازد.

به هر حال همان طور که اشاره شد یک کر هماهنگ مرکب از یاوه سرایان و زیاده نویسان و مزخرف بافان یک باره به صدا درآمده و همگی

«ویر» سازمان مجاهدین و تلاشی آن را گرفته‌اند. خوابی پنبه‌دانه که نه یک‌بار که هزاربار تجربه شده و این‌بار هم تعبیرش را خواهیم دید!

این آرزوها برای مجاهدین شناخته شده هستند. مجاهدین از سال ۵۰ و از زبان «مقام امنیتی» و ایضاً بازجویان و شکنجه‌گران ساواک و بعدهم شکنجه‌گران و ایدئولوگ‌های رژیم آخوندی این آرزو را بسیار شنیده‌اند. و حالا دیگر برای هر مزدور سر درآخور آخوند علوی هم روشن است مجاهدین بیدی نیستند که به این بادها بلرزند. نلرزیده‌اند و روزبه روز هم تناورتر و رویان‌تر در برابر همه توطئه‌ها ایستاده‌اند.

به چهره‌های مصمم و شاد زنان و مردان لیبرتی که مشغول سازندگی همان مخروبه‌ای هستند که به بهای رنج و خون بسیار خودشان برایشان فراهم شده بود نگاه کنید!

تک‌تک این عکس‌ها یک پیام دارند. باید در میان همین ویرانه ترانه خواند. ترانه خوانده‌شده و موسیقی نواخته‌شده در این‌جا با ارزش‌ترین هنرها است؛ زیرا که پیام شکست صدمین‌بارۀ خط وزارت اطلاعات را می‌دهد. اما به مصداق «نرود میخ آهنی بر سنگ» نه این‌باند فاسد فاشیستی و نه بالا‌بالاهایشان در اتاق مبارزه با نفاق نمی‌فهمند و نخواهند فهمید.

بنابراین تنها حرف ما این است که این‌بار هم امتحانش مجانی است. ما به خط جدید وزارت اطلاعات «بیایا! بیایا!» می‌گوییم و یقین داریم که بازهم خواری و سرافکندگی از آن آخوند علوی‌ها و نان‌خورهای حقیرشان در خارج کشور است.

این گوی و این میدان.





شکست پروژه اطلاعاتی «مصدیقی» و دست و پا

زدن های یک خائن مخبط

۱۳۹۵ آذر ۱۴





ایرج مصداقی به کجا رسیده است و چه می‌کند؟ کسانی که به هر دلیل فعالیت‌های مصداقی را دنبال می‌کنند به خوبی می‌دانند که مدتی است در شکل و محتوای نوشته‌ها و مقالات اخیر او تغییرات بسیاری صورت گرفته است. نوشته‌های اخیر او از یک سو، هرچه بیشتر، از «حرف سیاسی» تهی شده، و به همان میزان فحاشی و تهمت و دروغ افزایش یافته است. این روند پر عفونت و چرک حاکی از تقلای دزدی در بن بست گیر کرده است.

او البته هیچ‌گاه «خائن امین»ی نبود. از دیرباز خالی‌بندی‌ها و دروغ‌گویی‌ها و پرونده‌سازی‌هایش از ویژگی‌های شناخته‌شده او بودند. او در این زمینه ستاره‌دار میدان علیه مقاومت و مجاهدین و کلاً هر عنصر مقاوم در زندان و بیرون بود و در وقاحت و دریدگی در هرزه‌گویی و فحاشی‌هایش در هر کلام و نوشته‌اش تا آنجا بالا بود که آدمی را، اغلب، حیرت‌زده می‌کرد. معهدا باید در نوشته‌های اخیر او درنگ کرد و درباره علل ریشه‌ای دگرگونی‌های آنها دقت بیشتری داشت.

واقعیت این است که مصداقی در فاز اخیر تهاجمش دست‌به‌کارهایی زده و ادعاهایی را مطرح کرده است که بیشتر از آن که جدی یا حتی فحاشی معمول یک یاوه‌سرای قلم به مزد باشد، خواننده را به شک می‌اندازد که آیا با نویسنده‌ای مخبط مواجهیم

که حتی منافع «خائانه» خودش را هم تشخیص نمی‌دهد؟ علم کردن کم‌دی- درام «رها و فراز» و رسوایی اتهاماتی که در همین رابطه به تعدادی از اعضای شناخته‌شده شورا و هواداران مقاومت و مجاهدین زد یک نمونه غیرقابل‌باور بود.

هیچ مزدوری که اندکی منافع خود را تشخیص دهد، نمی‌آید به این تعداد انسان حی و حاضر چیزهایی را نسبت دهد که یاوه بودنشان نیازی به اثبات ندارند. مثلاً در آنجا به آقای فریدون ژورک که مطلقاً حسابی در فیس‌بوک نداشته، اتهام زده می‌شود یا اسم شناخته‌شده اینترنتی از سالیان قبل آقایان پرویز خزایی و حسن حبیبی مخدوش می‌شود و چنان شانتاژهایی به راه می‌افتد. یا با جعل عکس و حساب فیس‌بوکی پهلوان فیلابی و آقای مهدی سامع چنان یاوه‌هایی سر می‌دهد. بعد هم اصرار پشت اصرار که: «اگر دروغ است چرا تکذیب نمی‌کنند؟» و در خلال همه این یاوه‌ها هزار و یک گاف فتوشاپی دادن، که برای اهل کار کاملاً شناخته‌شده و قابل تشخیص است. آش به قدری شور است که این سؤال را به جد مطرح می‌کند با چه کسی طرف هستیم؟ بسیار روشن است که نویسنده این یاوه‌ها، گذشته از حداقل شرم، که اندکی شعور هم، عاری است.

هرکس اندکی شعور داشته باشد می‌داند که این قبیل کارها جرم محرز اینترنتی محسوب می‌شوند و تک‌به‌تک آن‌ها قابل پیگیری است.

باین حال مصداقی مصرانه ادامه می‌دهد. مهرهٔ پاچه‌ورمالیده وزارت اطلاعات یک‌بار به یاد آموزش دادن ما می‌افتد تا سبک کار سازمان‌های اطلاعاتی را آموزش بدهد! یاللعجب چه اتفاقی افتاده است؟ چه شده که مصداقی، حتماً یک از صد، ارتباط خود را با عناصر اطلاعاتی رژیم رو می‌کند و اقرار می‌کند که در، کم یا زیاد، مواردی از آنها فریب هم خورده است! بازجویی پس‌داده‌های زندان‌های شاه و خمینی به خوبی معنای این قبیل ایز گم کردن‌ها را می‌دانند.

چنین بلبشو و تشتتی در نوشته‌ها و عملکرد مصداقی بسیار شبه انگیز است. عده‌ای او را در وضعیت حاد بیماری شیزوفرنی خود ارزیابی کرده‌اند. عدهٔ دیگری که اتفاقاً شناخت بالنسبه درستی هم از او دارند گفته‌اند که مصداقی در مسیر انحطاط خود به جایی رسیده که دستور مافوق خود در دفتر مبارزه با نفاق را بدون حتی خواندن درج می‌کند. هریک از این نظرات حاوی بخش‌هایی از واقعیت است. اما اگر مصداقی



را نه یک فرد، که یک «پروژه»، آن هم از نوع اطلاعاتی‌اش، بدانیم این گونه تحلیل‌ها قانع‌کننده نیستند.

واقعیت این است که مصدافی یک پروژه وزارت اطلاعات با اهداف مشخص بود. شخص او عهده‌دار انجام پروژه‌ای شد که از دفتر مقامات مبارزه با نفاق وزارت اطلاعات طراحی شده بود. از مکالمات نوشته‌شده توسط خود او در کتاب خاطراتش با «محمد توانا»، سربازجوی ویژه وزارت اطلاعات، کاملاً روشن می‌شود که مصدافی با مأموریت نفوذ در صفوف مقاومت، تفرقه‌اندازی و سم‌پاشی بین هواداران و مخدوش کردن مرزها و ارزش‌هایی که بسیاری از شهیدان با تمسک به آنها سر به دار داده‌اند، به خارج کشور اعزام شد.

او با سوءاستفاده از اعتمادی که از سوی مقاومت به او شده بود توانست خود را در صفوف هواداران و حتی مجامع حقوق بشری جا بزند. از همین رهگذر بود که با دنائت محض از عواطف خانواده شهیدان سر به دار، نسبت به فرزندانشان نهایت سوءاستفاده را کرد و تا توانست از آنها «خبر»‌های درونی مقاومت را گرفت و بعد از استفاده اطلاعاتی به‌عنوان دست‌آورد و اطلاعات خودش منتشر کرد. همچنین با نوشتن چهارکتابی که اسم «خاطرات» بر آن گذاشت تا توانست دروغ سر هم کرد و خاطرات دیگران را دزدید و به نام خود منتشر کرد. او درحالی‌که رندانه خود را «صدای قتل‌عام شدگان» می‌خواند تا آنجا که امکان داشت چهره‌های محبوب و قهرمانانی را که در زیر سخت‌ترین شکنجه‌های ضدبشری قهرمانانه ایستادگی کرده و جان‌باخته بودند، مخدوش کرد.

این کتاب درواقع بخشی از همان پروژه وزارتتی بود که توسط سایر همپالگی‌های او هم‌طراز «تاریخ بیداری ایرانیان» معرفی شد. انتشار خاطرات زندانیان دیگر نشان داد که چه مقدار از ترهات مصدافی بر واقعیت استوار است! و چه مقدار متعلق به دیگران است و او با رذالت تمام دزدیده و به اسم خود منتشر کرده است.

از آن پس مصدافی مأموریت ویژه‌ای یافت مبنی بر کارشکنی و لجن‌پراکنی نسبت به اشرفیان قهرمان که در اشرف چنگ‌در چنگ نیروهای مالکی و قاسم سلیمانی مقاومت می‌کردند. اما در اندک مدتی در این زمینه هم به عنصری منفور تبدیل شد و همگان دانستند که با روضه‌خوانی‌های خود همان کار «توابان» را در زندان انجام

می‌دهد. این بود که مقاومت ایران او را به‌عنوان یک عنصر مزدور معرفی و مطابق یک ماده‌واحد ارتباط اعضا و هواداران مقاومت با او را به زیان مقاومت ارزیابی کرد. اما قسمت اصلی «پروژه مصداقی» خوابی بود پنبه‌دانه که شترهایی مثل روحانی و قصیم را صید خود کرد. هدف اصلی شقه شورای ملی مقاومت و انشقاق در میان هواداران بود. اما این توطئه نیز با هوشیاری اعضای شورای ملی مقاومت و وفاداری هواداران مقاومت درهم‌شکسته شد و چیزی جز بی‌آبرویی برای مصداقی و «همراهان» باقی نگذاشت. از آن پس مصداقی با ولعی سوزان‌تر به لجن‌پراکنی و دروغ‌پردازی علیه مقاومت پرداخت. نوشته‌های او مملو از قساوت و کینه فاشیستی‌ترین جناح‌های وزارت اطلاعات بود. شتاب انحطاط او به حدی بود که از علم کردن هیچ دروغی، حتی از نوع شاخ‌دارش، نیز مطلقاً آبا نداشت. مثلاً در تیرماه ۸۴ در جلو دانشگاه تهران یک مجاهد شجاع عکس رهبری مقاومت را بر دست‌ها گرفت و برافراشت. از این اقدام متهورانه فیلم گرفته شد و از سیمای آزادی هم پخش شد. به نظر نمی‌رسید کسی بتواند به این سند آشکار «مارک»ی بزند اما مصداقی مدعی شد که مجاهدین به یک کارگر بی‌خبر از همه‌جا و در مانده پول هنگفتی داده‌اند و او بدون این‌که صاحب عکس را بشناسد عکس رهبر مقاومت را بالا برده است. بعدها این مجاهد شجاع که توانسته بود بازجویان خود را بفریبد بعد از پشت‌سر گذاشتن مدت زندان کوتاه خود به ارتش آزادی پیوست و دروغ‌های مصداقی را افشا کرد.

اوج این قبیل دروغ‌پردازی‌ها زمانی بود که به صد رزمنده قهرمان که داوطلبانه در اشرف باقی‌مانده بودند تا از اموال مجاهدین حفاظت کنند حمله شد و ۵۲ تن از آنها به شهادت رسیدند. در این حمله یک خائن، از نوع و جنم مصداقی، به نام «مسعود دلیلی» راهنمایی مهاجمان به مقر فرماندهی رزمندگان را به عهده داشت. خیانتی دردناک که منجر به شهادت ستارگان درخشانی هم‌چون خواهران قهرمان زهره قائمی و گیتی گیوه‌چیان و هم‌چنین برادران مجاهدی هم‌چون مهدی فتح‌الله‌نژاد و حسین مدنی و ده‌ها ستاره پرفروغ دیگر شد.

در پایان این قتل‌عام قاتلان مزد «دلیلی» خائن را دادند و در همان محل او را کشته و صورتش را هم به آتش کشیدند. مصداقی که از انتشار نام همکار و همزاد خود گزیده شده بود این‌بار در نقش یک «ستوان کلمبو»ی ابله وارد میدان شد و مدعی شد که

«مجاهدین سناریویی وحشتناک را طراحی می‌کنند» و بعد از کلی یاوه‌سرایی مدعی شد آن خائن خودفروخته را خود مجاهدین کشته‌اند. انتشار گزارش پزشک قانونی عراقی و تعیین هویت همزاد مصدافی تمامی یاوه‌های او را برملا کرد.

به‌هرحال قصد ما از یادآوری این مسیر طی شده نه ارزیابی کارنامه سیاه مصدافی است که اگر صورت گیرد کتابی قطور خواهد بود، اما توجه به روندی که طی شده است نشان می‌دهد که این شکست‌های پی‌پی و رسوایی‌های متعدد قبل از این که تأثیرات خود را بر روحیه یک «تشنه به خون» متوهم و بیمار قدرت نشان دهد، خبر از شکست یک پروژه اطلاعاتی می‌دهد. پروژه‌ای که یک خائن خودفروخته تمام هستی خود را در گرو تحقق آن به حراج گذاشت.

یعنی مصدافی یک پروژه اطلاعاتی بود که وزارت اطلاعات طراحی و اجرایی کرد و اکنون بعد از چندسال با شکست مفتضحانه و رسوایی تمام به پایان خود رسیده است و این بدان معناست که دیگر این مأمور هفت‌سر اطلاعاتی تمام سوز شده و کارایی‌های سابق را ندارد. این را خود مصدافی، بهتر از همه فهمیده و لذا به دست‌وپا افتاده است. در همین چارچوب است که می‌توان علت «دروغ‌های دیوانه‌وار» و «پرونده‌سازی‌های بدتر از پرونده‌سازی‌های وزارت اطلاعات» او را ارزیابی کرد.

او به‌عنوان یک مأمور «مالباخته» اکنون در آستانه فروپاشی تمام‌عیار شخصیتی و روانی قرار گرفته و درست از همین موضع دست به تهاجم و تقلا زده است تا مقداری سیاه‌کاری‌های خود را سفید کند.

رو کردن گوشه‌هایی از ارتباطات با مأموران وزارت اطلاعات، اقرار به برخی از اطلاعاتی که مأموران وزارتتی به او داده‌اند و اقرار صریح خودش به فریب‌خوردنش تماماً در همین راستا صورت گرفته است.

در پایان به یک سؤال دیگر پردازیم.

مصدافی از چه چیز می‌ترسد که خود این‌گونه دست به افشای خود زده است؟ او خود بهتر از هرکس از اسناد و مدارکی که نزد وزارت اطلاعات دارد آگاه است و اتفاقاً از افشای همان‌ها می‌ترسد. او می‌داند که وزارت اطلاعات قادر است با افشای اسناد همکاری‌ها و ارتباطاتش او را بیش‌ازپیش تمام سوز کند. او می‌داند در صورت رو شدن اسناد و مدارک بعدی باید توضیح دهد که در سال‌های اقامتش در خارج



کشور چند نفر را برای اربابانش در وزارت اطلاعات «صید» کرده است؟ ارتباطاتش با کدام مأموران و سازمان‌های اطلاعاتی بوده و به چند خانواده از شهیدان خیانت کرده است. این حداقلی است که یک خائن مخبط باید در پایان خط فروریختن و از هم پاشیدن خود رو کند.



سکه‌های یک تومنی، اسکناس‌های صد تومنی  
و خائنان یک پولی  
۵ بهمن ۱۳۹۵





«رمز عبور» نام یکی از ده‌ها نشریه‌ای است که توسط عوامل وزارت اطلاعات آخوندی در ایران منتشر می‌شود. جلد دوم شماره ۲۱ (تیر و مرداد ۱۳۹۵) این نشریه به دست من رسیده است. خود نشریه در معرفی خودش از مرکز اسناد انقلاب اسلامی و هم‌چنین از روزنامه کیهان و حسن شایانفر و مهدی رضانی تشکر کرده است. تیتربزرگ این نشریه «رونمایی از چند سند مهم و تاریخی درباره سازمان مجاهدین خلق در ویژه‌نامه «رمز عبور» و «۵۵هه نبرد با التقاط و ترور» است. بنابراین پیشاپیش می‌توان فهمید این نشریه «تحقیقی» از چه قماش است و به چه کار آمده است. در این نشریه مصاحبه‌های متعددی با عناصر اطلاعاتی سپاه و وزارت اطلاعات درباره جریان مجاهدین از سال‌های ۱۳۶۰ به بعد شده و هریک از آنها با دید خود به گوشه‌ای از حوادث و اتفاقات پرداخته‌اند.

غرض من پرداختن به مجموعه این نشریه نیست. هرچند که جا دارد به دقت خوانده شود. علی‌الحساب به مصاحبه‌ای می‌پردازم که با شخص مجهول‌الهویه‌ای صورت گرفته که با عنوان «مسئول بررسی بخش التقاط واحد اطلاعات سپاه» معرفی شده است. مصاحبه‌کننده از «مهمان نوازی و خوش‌کلامی» ایشان بسیار سخن گفته که ما درمی‌گذریم و به نکته‌ای از حرف‌هایش می‌پردازیم.

مصاحبه‌کننده یک جا از او سؤال می‌کند: «برخی‌ها معتقدند در مسئولان نظام یک دیدگاهی وجود دارد که سازمان (مجاهدین) کلاً محارب است و همه را از دم باید از ریشه زد. اما دیدگاه دیگری هم بود که می‌گفت ما باید به سراغ رأس و مرکزیت برویم و رأس را بزنیم و به تبع آن شاخ و برگ‌ها می‌افتند و تلفات ما هم کمتر می‌شود» و «مسئول بررسی بخش التقاط واحد اطلاعات سپاه» پاسخ می‌دهد:

«یک دیدگاه کاملاً سطحی و ناآگاهانه تا نگاهی که می‌گفت هرکسی را از منافقین گرفتید توبه و بریدن و این حرف‌ها معنی ندارد همه را بکشید اینها آدم‌هایی بودند که ماهیت سازمان را می‌شناختند ولی خیلی تند بودند. نگاه‌های بینابینی هم وجود داشت نگاهی که می‌گفت همه را بکشید نظرشان این نبود که به رأس ضربه نخورد ولی به قولی سرجمع کردن سکه‌های یک تومانی از روی زمین بود که اسکناس صدتومانی کمی بالاتر را نمی‌دید. هی شما می‌گفتید اسکناس صدتومانی یک کمی بالاتر افتاده است ولی او سکه‌های یک تومانی جمع می‌کرد. نه این که از اسکناس صدتومانی بدش بیاید و بگوید صدتومانی خوب نیست و باید یک تومانی بردارم... اما دیدی در سپاه بود... که می‌گفت هرچیزی را به دست می‌آورد باید فوراً ببینید بالای آن چیست» (رمز عبور جلد دوم شماره ۲۱ صفحه ۱۸۶-۱۸۷)

جناب «مسئول» مربوطه به‌طور آشکاری به تقابل دو خط در مورد مجاهدین در درون رژیم اشاره می‌کند. اندکی در همین دو خط درنگ کنیم.

## دو خط وزارتی علیه مجاهدین

مسئول اطلاعاتی رژیم تجربیات زیادی دارد و وقتی صحبت از مجاهدین می‌کند با کارکشتگی یک اطلاعاتی حرفه‌ای می‌گوید:

«باید فوراً ببینید بالای آن چیست؟» و خود پاسخ داده است: «در سال ۷۰ یک تجدیدنظر اساسی در روش‌ها و راه‌کارهای مبارزه با منافقین داشتیم... به‌طور کلی (از یک طرف) ما به این نتیجه رسیده بودیم که راه کار سازمان در انجام عملیات و ضربه‌زدن نظامی نیست. راه حل انحلال سازمان است... طی سال‌های گذشته دستگاه امنیتی ما دارای این ضعف بود که ما در لایه‌های داخلی سازمان نفوذی نداشتیم، در نتیجه ما هم به نوعی درون خودمان انقلاب و تحول ایجاد کردیم که بتوانیم با شرایط جدید سازگار



باشیم. چارت را به هم ریختیم و بخش‌هایی را که نیاز داشتیم طراحی کردیم...»  
حرف‌های مسئول مربوطه را به روز کنیم. صورت مسأله این می‌شود که «دشمن»  
مجاهدینی هستند که با هجرت بزرگ خود بزرگترین پیروزی سیاسی، ایدئولوژیک و  
تشکیلاتی را علیه دشمن خود به دست آورده‌اند. راه‌حل نظامی و ضربه‌نظامی زدن به  
آنها هم بی‌ثمر بوده و نتیجه عکس داده است. پس هدف باید بشود «انحلال سازمان».  
و به گفته‌ی مسئول بررسی اداره التقاط برای این که انحلال صورت بگیرد باید: «در  
سازمان شکاف ایجاد شود».

یک‌قدم به جلو برداریم. چگونه می‌شود در سازمان شکاف ایجاد کرد؟ به گفته‌ی مسئول  
بررسی التقاط، از دو طریق. به کار گرفتن بریده‌های سازمان و سعی در نفوذ در درون  
سازمان. اینجا دیگر شرح وظایف «بریده‌ها» و «نفوذی‌ها» روشن می‌شود.  
واضح است که اگر بخواهیم حرف‌ها و خط‌های مسئول مربوطه را واقعاً به‌روز کنیم  
نباید انتظار داشته باشیم که همه به مثابه ارکستر بزرگ وزارتتی یک صدا باشند و  
یک ساز را بنوازند. مهم «ایجاد شکاف» است. اینجا آقایان، و ایضاً خانم‌های بریده،  
آزاد هستند که هرکدام متناسب با وضعیتی که داشته یا دارند یاوه‌های خود را با  
نام‌ها و ادعاهای مختلف ارائه دهند. نفوذی‌ها هم در صف مجاهدین جا ندارند و تجربه  
شکسته‌خورده‌ای هستند. بنابراین باید با حفظ چهره‌ی اپوزیسیون، و نقاب ضد رژیم زدن  
و منتقد مجاهدین بودن، سعی در «ایجاد شکاف» کنند.

به این ترتیب باغ‌وحشی درست می‌شود که همه وحوش مستقر در آن بوزینه و میمون  
نیست. در دو قدمی بوزینه‌ها، گرازها خانه دارند. در آن سو مارها و افعی‌های سر شده  
یا نیمه هوش. در این باغ‌وحش، هر «وحش»ی برای خود سفره‌ی معرکه‌ای پهن کرده  
است. یکی از نبود آزادی در سازمان می‌نالد، دیگری از طلاق‌های اجباری می‌گوید، و  
دیگری از «کمبود روابط عاطفی».

یکی دو قدم که جلوتر برویم همه طلبکار کسی هستند که «فریب چشم او صدف‌تنه  
در جهان انداخت». هم او که سرش به «دنیی و عقبی» فرود نیامده و همیشه بدون  
هیچ پرده‌پوشی گفته است: «تبارک‌الله از این فتنه‌ها که در سر ماست» و در این  
لشگرکشی که خطوطش از اتاق مبارزه با نفاق تعیین می‌شود و زیر نظر افسران  
ارشدی همچون «مسئول بررسی اداره التقاط» و خدم و حشمی هم‌چون سبحانی و

خدابنده و سلطانی و شاهسوندی و مصداقی هدایت می‌شود همهٔ نیزه‌های زهرآگین به سوی قلب رهبری جنبش نشانه‌گیری می‌شود و هر خائن و تواب و بریده‌ای با زبان ویژهٔ خودش عقدهٔ دل می‌گشاید. هرچند مخرج مشترک همهٔ یاهوهای آنها یک چیز است. اما در این نقطه «سکه‌های یک‌تومنی» و «اسکناس‌های صدتومانی» دست به‌دست هم می‌دهند و یک ساز واحد را می‌نوازند.

نگاهی به مواضع و عملکردهای «خائنان» و «توابان» بسیار روشن‌گر است. البته اهمیت پرداختن به آنان نه به خاطر «ارزش» و یا «اهمیت»ی است که فرد آنها دارند. تجربه نشان داده است آنان مفلوک‌ترین آلت فعله‌هایی هستند که دژخیمان بعد از «استفاده» از آنان بی‌ارزش‌تر از دستمالی مصرف‌شده، به زباله‌دانی تاریخ پرتابشان می‌کنند. بنابراین در برخورد با این قبیل خائنان باید توجه به خط و خطوطی داشت که آنها، مستقیم یا غیرمستقیم، از دژخیمان می‌گیرند و تحت اسامی و عناوین رنگارنگ عرضه می‌کنند. در واقع مهم نیست که چه، ولو متضاد با یکدیگر، بگویند و حتی مهم این نیست که ریاکارانه از برخی نقاط قوت سازمان هم تعریف و تمجید کنند. مهم این است که به نیت پلید خیمه شب‌بازانی که سرخ عروسک‌های خود را در دست دارند توجه کنیم. در همین راستا است که نگاهی اجمالی به مواضع دو تن از این شرف‌باختگان مصرف‌شده خالی از فایده نیست.

### سکه یک‌تومنی جدید از زبان یک تواب یک پولی

اگر حرف «مسئول مربوطه» مبنی به دوخط «سکهٔ یک‌تومنی» و «اسکناس صدتومنی» را به‌روز کنیم بدون تردید ایرج مصداقی مصداق بارز و واقعی خط سکهٔ یک‌تومنی است. او علاوه بر «متعهد» بودنش به مأموریت‌های محولهٔ «صاحب‌کاران پشت‌پرده» اش، که از او یک تواب خودفروش فعال می‌سازد، به لحاظ فردی هم با غیظی بی‌مانند سخن می‌گوید. این غیظ به قدری است که وقتی از مجاهدین حرف می‌زند بدیهی‌ترین حقایق را هم منکر می‌شود. به همین دلیل زیننده‌ترین توصیف او همان «تواب تشنه به‌خون» است. از نظر او همه‌چیز به «مسعود رجوی» ختم می‌شود. کاری هم به ربطداشتن و نداشتن حرف‌هایش ندارد. چماق را می‌کشد و بدتر از یک قلم‌کش (بر وزن چاقوکش) آسمان و ریسمان را به هم می‌بافد تا به «اما

پاکستان» خودش برسد و از آنجا که بسیار هم بی‌پرنسیب است از سرهم کردن هیچ دروغ و زدن تهمت‌ی ابا ندارد.

قضیه «فراز و رها» یش رسوایی تکان دهنده‌ای بود که حتی صدای دوستان خود او را هم درآورد. اما مصداقی «سکه یک تومنی» است که به هیچ‌وجه کوتاه بیا نیست. او یاره می‌یافت که مسعود رجوی از اول زندگی‌اش تا به حال یک شلاق نخورده است. مسعود رجوی کروکی خانۀ حنیف نژاد را برای ساواکی‌ها کشیده است، مسعود رجوی یک نسل را به مسلخ برده است و مسئولیت تمام این خون‌های ریخته‌شده با او است، و دیکتاتوری وحشیانۀ مسعود رجوی در سازمان فوق تمام دیکتاتورهای فرقه‌ای در تاریخ معاصر است. (مضحک این که اسم خودش را هم به خاطر ارائه چنین اباطیلی می‌گذارد «منتقد»!) بعد هم که ورشکستگی‌اش را در تمام این یاره‌ها به چشم می‌بیند سر خورده و ناامید، افسار پاره می‌کند و بی‌دنده و ترمز حتی به زیرآب زدن شهید محمد حنیف‌نژاد می‌پردازد. موضع او موضعی است به مراتب فاشیستی‌تر از تمام جناح‌های وزارتی. امروزه حتی هادی غفاری معروف به هادی گلوپاره‌کن در دفاع از خود می‌گوید: هویدا(نخست‌وزیر شاه) کسی است که حنیف‌نژاد اعدام کرده؛ رضا رضایی اعدام کرده؛ اما بخوانید تا ببینید چگونه می‌توان در ماورای «گلوپاره‌کن»‌های حکومتی درباره حنیف‌نژاد سخن گفت:

«وقتی لطف‌الله میثمی می‌گوید که من و حنیف‌نژاد می‌رفتیم سر قبر نواب صفوی، این نشان می‌دهد که آنها تا کجا کج راه می‌رفتند. این نشان می‌دهد نگاه نادرست حنیف‌نژاد به تاریخ ایران را، این نشان می‌دهد رفتن به سر قبر کسی که پدر معنوی همین جانیان بوده، همراهان همین‌ها بود، همزاد اینها بوده، بیخود نبود که در سال ۵۸ حتی در سال ۵۹ تقدیر می‌کردند از مؤلفه‌ای‌ها از کسانی که منصور را کشتند به عنوان فرزندان میهن و فلان و فلان».

بعد هم با پررویی و صراحت اضافه می‌کند: «دوستان باید یک‌جا با خودمان تعیین تکلیف کنیم و باید مسئولیت بپذیریم. دوستان کسی که در دهه ۵۰ و دهه ۶۰ میلادی از حنیف‌نژاد بگیرید بیایید تا الان، همه می‌گویند فرزند زمانه، کدام زمانه؟ کسی که از دوران مصدق بیرون آمده، کسی که تجربه تاریخی مصدق را دارد، کسی که نقش ارتجاعی روحانیت را دیده چگونه به خودش اجازه می‌دهد. نقش ارتجاعی روحانیت را

در سال ۴۲ دیده است خمینی را سمبل روحانیت مبارز بشناسند؟ و به قم رفته با او دیدار کنند و برایش سینه‌زنی کنند، و بعد بگویند که شاه مرتجع است...»  
 (گفتگوی میهن‌تی‌وی با مصداقی مرگ رفسنجانی و حواشی آن، تاریخ شفاهی رژیم و پروژه دهباشی، شلیک ناو آمریکایی ۲۲ دی ۹۵-۱ ژانویه ۲۰۱۷)

به‌راستی هیچ‌گونه منطقی در این یاوه‌ها وجود ندارد که ارزش جواب‌دادن را داشته باشد. اما مصداقی با این کارها کار ندارد. مأمور است و معذور. یک خط را پیش می‌برد و به همین دلیل هم علاوه بر این که دنبال «سکه یک‌تومنی» است، خودش را هم لو می‌دهد. او به راستی خائنی «یک‌پولی» است.

سرنوشت بقیه کوتاه‌آستینان از گرد راه رسیده هم همین است. آنها فکر می‌کردند که با فحاشی و پراکندن تهمت بی‌حد و مرز به رهبری جنبش می‌توانند وظیفه محوله «ایجاد شکاف» در سازمان را بهتر انجام دهند. خام‌اندیشانه به چنان خوش‌رقصی‌هایی دست زدند که تنها اثرش برکسانی که دستی در کار سیاست داشتند این بود که «مسعود رجوی» را نمی‌توان بالتمامه نفی کرد.

اما از آنجا که رژیم و وزارت اطلاعات در عمق انسجامی ندارد به زودی این خط «سکه‌های یک‌تومنی» هم مخالفانی در خود وزارت اطلاعات پیدا می‌کند. سرو صدای بقیه «ایجاد شکاف» کنندگان درمی‌آید که آقا حرف‌های «یک‌تومنی»‌ها به قدری دافعه دارد که بهترین تبلیغ برای «رجوی» است! هرکس این یاوه‌ها را ببیند یا بشنود دیگر یقین پیدا می‌کند که مسعود رجوی به راستی یک قهرمان پاکباز ملی است. این است که خط دوم یعنی خط «اسکناس‌های صدتومنی» فعال می‌شود.

### خط اسکناس‌های صدتومنی با اجرای کفچه‌مارهای لورفته

به اصطلاح «صدتومنی»‌ها که کفچه‌مارخورده افعی شدگانی با تجربه‌تر هستند به خوبی دریافته‌اند که مسعود رجوی کسی نیست که بشود بالتمامه نفی و یا انکارش کرد. او در سازمان و جنبش ملی وزنه‌ای دارد که غیرقابل انکار است. این عده به تجربه دریافته‌اند که «خیال روی او در هر طریق هم‌ره» رهروان است و «نسیم موی او پیوند جان آگه» هر انقلابی پاکبازی است که سر به سودای آزادی سپرده.

پس برای این «تلفاتمان کمتر شود» و برای این به صورت مؤثرتری «ایجاد شکاف» کنیم

اول باید او را «دو پاره کرد». یک مسعود رجوی تا خرداد ۱۳۶۰ و یک مسعود رجوی سال‌های بعد. این همان کاری است که سعید شاهسوندی در گفتگو با همپالگی‌اش دنبال کرده است. به تصور او مسعود رجوی را تا مقطع انقلاب و به‌طور مشخص ۳۰ خرداد ۶۰ نمی‌توان منکر شد. نه شجاعتش و نه صداقتش را. نه توانایی رهبری‌اش و نه کاردانی و هوشیاری سیاسی‌اش را. لاجرم باید قبل از هرچیز او را به رسمیت بشناسیم تا خودمان آدمی «منصف» و «متعهد به حقیقت» شناخته شویم و بعد سرفرصت و درجا و برنامه‌های دیگر حرف اصلی را بزنیم! همه کسانی که شاهسوندی را می‌شناسند و حرف‌های او را شنیده یا خوانده‌اند می‌دانند که «انتقادات او به مسعود رجوی» چیست؟ کسانی هم که نمی‌دانند می‌توانند به کتابی که به نام «مکاتبات من با مسعود رجوی» منتشر کرده و در سایتش هم وجود دارد مراجعه کنند. تمام حرف او و «برادران پشت‌پرده‌اش» این است که بالاترین و مؤثرترین «ایجاد شکاف»، ایجاد تردید به مبارزه و استراتژی مبارزه با خمینی. لذا هرآن چه از ۳۰ خرداد به بعد بوده عبث است. از نظر شاهسوندی این همان اسکناس صدتومانی است که در زیرش ده‌ها اسکناس یک‌تومانی خود به خود روی زمین ریخته.

سعید شاهسوندی خائن مطرود و شناخته‌شده‌ای است که به شنیع‌ترین وضع میدان مبارزه را ترک کرد و به دست‌بوسی و شاگردی دژخیم پرداخت، و به شرط‌ها و شروط‌ها مورد عفو ملوکانه مقام عظاما قرار گرفت و به خارج کشور آمد تا در کسوت یک فروشنده کتاب یا «خاویار» نقش پدرخوانده خائنان را در خارج کشور بازی کند. درباره او بسیار می‌توان گفت. اما به آخرین محصول مشترک او با «همنشین بهار» نظری بیندازیم تا عمق ریاکاری منافقانه خائنی همچون او را بیشتر دریابیم.

ظاهر قضیه این است که این دو «موجود» به بررسی ضربه اپورتونستی سال ۱۳۵۴ به سازمان مجاهدین پرداخته‌اند. اما برای کسانی که هم شاهسوندی و هم «محمد جعفری» را می‌شناسند روشن است که آنان دو یابوی بارکش گاری خطی ریاکارانه از سوی «اداره مبارزه با نفاق» هستند. در پس شیپه‌های این دو یابوی «منطقی» عربه‌هایی نهفته است که روزهای دیگر به صدا درخواهد آمد.

سعید شاهسوندی در این مصاحبه تا آنجا که توانسته برای برادر مجاهد مسعود رجوی مایه گذاشته است و نقش بی‌همتای او را در بازسازی سازمان و احیای مجاهدان بعد

از ضربهٔ اپورتونیستی متذکر شده است.

او مجاهدین را میراث‌داران امیرکبیر مصدق و نافی استثمار معرفی می‌کند و با اشاره به شدت ضربهٔ اپورتونیستی اشاره می‌کند که این ضربه باعث گرایش‌های مختلفی در میان مردم و حتی خود مجاهدین می‌شود. بعد از تک‌به‌تک مسئولان مجاهدین حتی سردار موسی خیابانی نام می‌برد که: «این افراد راست نشده بودند ولی دچار تردید و دودلی شده بودند». همپالگی اینجا وارد می‌شود و می‌پرسد حتی موسی خیابانی؟ و شاهسوندی جواب می‌دهد حتی موسی خیابانی. در ادامه اضافه می‌کند: «سواى هر اختلافی که می‌شود با مسعود رجوی داشت و سواى هر نقطه ضعف فردی یا خصلتی که داشته باشد، این توان را داشت که سازمان مجاهدین را باز تعریف کرد» همپالگی سؤال می‌کند اگر این طور باشد باید نقش آقای رجوی نقش ممتازی باشد! و شاهسوندی جواب می‌دهد «بلاترید و بلا شک. ما می‌توانیم باز تعریف مجاهدین را یک خسران بدانیم ولی مستقل از این که ما خودمان در کجا قرار داریم ولی بازسازی و احیا مجاهدین بدون نقش مسعود رجوی اساساً موضوعیتی نداشت و مطلقاً جواب نداشت». زیاد شگفت‌زده نشوید! این اعترافات را البته می‌توان به عنوان اعترافات یک خائن در آرشیو نگهداری کرد. اما برای تکمیل آرشیومان بهتر است به جنبه دیگری از واقعیت هم توجه کنیم. این وجه واقعیت، این است که شاهسوندی نزد مجاهدین همیشه یک «شاگرد جلاد» بوده و با بلاهت، هم خودش و هم همپالگی‌اش، فکر می‌کنند، ما «فراموش کرده و بخشیده‌ایم» در حالی که نه می‌توان تسلیم زبوانهٔ او را در بحبوحهٔ نبرد فراموش کرد، و نه نقش شناسایی و رهنمودهای او برای ترور شهید بزرگوار حقوق بشر کاظم رجوی از یادمان رفته و نه می‌توان لودادن‌های مجاهدین و همکاری‌های او با جلادانی چون سعید حجاریان را بخشید. تغییر لهجهٔ سوسولی فرنگی، هم کسی را فریب نمی‌دهد که گوئیا به راستی با خائنی منصف روبه رو هستیم. او چندین بار در همین گفتگو گفته است که «شخصاً متعهد به حقیقت» است و بنابراین: «در آن تاریخ آقای رجوی در آن موضع بوده‌اند این که آقای رجوی در سیر تحولات بعدی در زمینهٔ سازمانی شخصی و فردی و عقیدتی‌اش چه تغییراتی کرده نه موضوع بحث کنونی ماست و نه می‌تواند بر موضع آن زمانش خدشه‌ای وارد کند» و «این هیچ نافى این نخواهد بود که نه آقای رجوی بلکه هر شخصیتی در زمان و مکان

موضعگیری‌هایی که کرده را قدر بدانیم جایگاه مشخص آنها را بدانیم». قضیه نقد مجاهدین و شخص برادر مسعود طی سالیان مسئله‌ای است که بیشتر از هر کس خود برادر مسعود، نه یک‌بار که صدها بار، استقبال کرده است. حرفی هم که شاهسوندی می‌زند در اساس «غلط» نیست. اما وقتی همین کلام درست از زبان یک خائن شناخته شده، مثل شاهسوندی، جاری می‌شود باید درنگ کرد و توطئه‌های نهفته و پنهان در این کلام را خواند.

مسئول بررسی دفتر مبارزه با التقاط در همان مصاحبه گفته بود: «روش تمامی جنبش‌های شبه توتالیتزر این است که هرچه بیشتر به آن‌ها ضربه بزنید، هم منسجم‌تر می‌شوند و هم نیروی بیشتری می‌توانند جذب کنند و فعالیت آنها تشدید می‌شود، مگر این‌که سراغ عملیات روانی بروید» و شاهسوندی دارد همین «عملیات» را مهندسی می‌کند. آن روی تملق‌های مسمم‌کننده شاهسوندی که تماماً برای فریب و ایزگم کردن ابراز شده خط وحشی و درنده و بی‌چاک و دهانی است که توسط مصداقی پیش‌برده می‌شود. در واقع شاهسوندی و مصداقی دو روی یک سکه هستند و سرخ هر دو تایشان به یک آخور می‌رسد. یکی از تبار سعید حجاریان است و دیگری از تخمه محمد توانا. اما از نظر ما و هر آن‌کس که درد حضور و وجود رژیم ضدبشری آخوندی را روی شانه‌هایش احساس می‌کند درباره این قبیل خائن همان نظر «دانته» در کمدی الهی خود است.

دانته در «کمدی الهی» خود به طبقه‌بندی دوزخ پرداخته و به تناسب جرائم افراد جایگاه‌های آنها را در طبقات مختلف جهنم مشخص کرده است. در پائین‌ترین مراتب و بدترین مکان‌های دوزخ نفری به تنهایی نشسته که هیچ‌گاه بخشیده نمی‌شود و شایسته بدترین عذاب‌ها است. او «یهودا» یار خائن مسیح است که نه تنها میدان مبارزه را ترک کرد که عیسای مسیح را به سکه‌ای فروخت. به همین قیاس جایگاه خائن خودفروخته در هر جنبشی مشخص است. آنان سیاه‌کارترین دشمنان خلق و مبارزه هستند و تجربه‌های کلیه جنبش‌های آزادیبخش نشان می‌دهد بدترین ضربات از طریق همین «خائن» به جنبش وارد شده است.







جنگ چهارم جناب هاشمی نژاد و معنای عکس  
شدن قضایا  
۱۹ بهمن ۱۳۹۵





نام سیدجواد هاشمی‌نژاد به گوشتان خورده است؟ این جناب یکی از مسئولان شناخته شده و بالای اداره کل التقاط در وزارت اطلاعات می‌باشد او بیشتر با عنوان «دبیرکل هابیلیان» به صورت گسترده‌ای علیه مجاهدین فعالیت می‌کند. به گزارش خبرگزاری تسنیم هاشمی‌نژاد در ۱۵ آذرماه گذشته گفتگویی با «مؤسسه راهبردی هابیلیان» داشته که بسیار خواندنی است. او گفته است رژیم آخوندی تاکنون سه «جنگ» (سرنگونی) را پشت سر گذاشته است.

جنگ اول «جنگ ایران و عراق»، جنگ دوم «عملیات مسلحانه مجاهدین در دهه ۶۰»، و جنگ سوم «تحریم‌های بین‌المللی» بوده‌اند. هاشمی‌نژاد تأکید می‌کند رژیم اکنون وارد «جنگ چهارم»، که آن را جنگ نیابتی می‌خواند، شده است.

جنگ چهارم، از نظر هاشمی‌نژاد، روی ۴ پایه زیر استوار است:

(۱) مقابله با دخالت‌های رژیم در منطقه، سوریه، عراق، بحرین، یمن با محوریت عربستان رژیم

(۲) تخریب جامعه ایران از داخل: یعنی دامن‌زدن به تضادهای درونی و بالا

بردن آثار جام زهر برجام و دامن زدن به نارضایتی‌های اجتماعی و ... (۳) شعله‌ور کردن جنگ مسلحانه در مناطق مرزی. هاشمی‌نژاد اشاره می‌کند در همین رابطه است که «استکبار» در جنوب «خلق عرب» را فعال کرد و «الاحوازیه» خط لوله نفت را منفجر کرد. در کردستان، حزب دمکرات کردستان بعد از ۲۰ سال اعلام جنگ مسلحانه کرده است. در بلوچستان هم گروه‌های بلوچ مسلحانه فعال‌اند. تلاش‌های بسیار زیادی کرده‌اند که در ناحیه آذری‌نشین ایران یک قوم دیگری را علیه کشور فعال کنند...

براساس این تحلیل یک خط سیاسی خطرناک (برای سرنگونی) فعال شده است که عملاً تلاش می‌کند تا گروه‌های سیاسی و نظامی ایران «تحت سرپرستی (رهبری) مجاهدین به‌عنوان آلترناتیو جمهوری اسلامی ایفای نقش کنند»

هاشمی‌نژاد در توضیح «جنگ نیابتی» خود می‌گوید: «بعد از برگزاری جلسه مجاهدین با ترکی‌الفیصل در پاریس (کهکشان امسال) این محور به‌شدت فعال‌شده و رسانه‌های عربستان من جمله العربیه تقریباً روزی نیست که اعضا و فعالین این گروه را به شبکه خودش دعوت نکند و به آنها نپردازد و اینها نشان از تلاش آنها برای محوریت مجاهدین است.» او تأکید می‌کند که: «در پنجم مهرماه ۱۳۹۵ شبکه اسکای نیوز عربی هم با عنوان آلترناتیو جمهوری اسلامی با مریم رجوی مصاحبه‌ای کرد، یا راه‌اندازی کمپین اعتراض به اعدام مجاهدین و طرح آن در شورای حقوق بشر و تلاش برای این که به این موضوعات جنبه حقوق بشری بدهند، تا از طریق ایران را در مجامع بین‌المللی محکوم نمایند... مجاهدین بعد از سقوط صدام که می‌دانستند به نفعشان است که به سمت این خواست آمریکا بروند، همکاری‌های آنها با دیگر معاندین یک‌شکل علنی‌تری به خود گرفت و لذا با هر ابزار و فضایی که بتوانند این تقابل‌ها (با رژیم) را تشدید می‌کنند. اینها (مجاهدین) به دنبال ارتباط‌گیری با جامعه بهائیت، بعضاً سلطنت‌طلبان و گروهک‌هایی که در غرب کشور اقدام تروریستی انجام داده‌اند بودند...»

در ادامه تحلیل این مسئول وزارت اطلاعات به یک رؤیای از دست رفته اشاره می‌کند و در حسرت از دست دادن یک «فرصت تاریخی» می‌نویسد: «نباید فراموش کنیم در ابتدای اشغال عراق توسط آمریکا تصور این بود که چون منافقین در لیست گروه‌های تروریستی هستند آمریکایی‌ها این بساط را جمع خواهند کرد(اما) قضیه برعکس شد». به آخرین جمله این مقام اطلاعاتی توجه کنید! «قضیه برعکس شد» یعنی چه؟ حضرات انتظار داشتند و هزارو یک طرح و برنامه ریخته بودند و میلیاردها دلار خرج کرده بودند تا بعد از ۲۰۰۳ با حمله آمریکا به عراق «بساط مجاهدین» نه تنها در عراق که در تمامی جهان «جمع شود» عالیجنابان عمامه سفید و عمامه سیاه و پهلوان پنبه‌های گردآمده در سپاه پاسداران و لابی‌های فکل کراواتی خارجه نشین‌شان، ایضاً مواجب بگیران و قلم به مزدهای حقیرشان، این صابون را به شکم زده بودند که در مراسم تدفین سازمان مجاهدین چهار دستماله برقصند و بر پیکر به خون نشسته آنان پایکوبی کنند. اما به هردلیل نشد آن چه که آنان در رؤیای خود داشتند. هرجنایتی هم در این سال‌های پایداری از دستشان برآمد کوتاهی نکردند. ولی نه تنها آن «بساط» جمع نشد که اتفاقاً «قضیه برعکس شد».

یعنی مجاهدین تمام رنج‌ها را تحمل کردند. با اتکا به خط و خطوط درست سیاسی و استراتژیکی‌شان دست به عالی‌ترین مقاومت تاریخ ایران زدند، و از بذل هیچ فدا و ایثاری دریغ نکردند و نهایت این که توانستند با حفظ تمامیت تشکیلاتی خود را از مهلکه لیبرتی نجات دهند و بزرگترین پیروزی پنجاه‌ساله تاریخ خود را رقم بزنند. هجرت بزرگ آنان به یمن پایداری‌شان و همراهی یاران «اشرف نشان»‌شان در اقصی نقاط جهان تحقق یافت و این بود که «قضیه عکس» شد.

### معنای نهفته در عکس شدن قضایا!

هرچند تحلیل جناب متخصص وزارت اطلاعات در مبارزه با مجاهدین گوشه‌ای از تحلیل این وزارت بدنام را منعکس می‌کند اما باید به معنای

نهفته در «عکس شدن قضیه» مجاهدین توجه کرد. معنای اولیه و روشن عکس شدن قضیه همان است که اشاره کردیم اما معنای نهفته در آن از درک دیالکتیکی رابطهٔ مقاومت و رژیم وضوح بیشتری پیدا می‌کند. اگر بپذیریم که این رابطه از سال‌های قبل نیز همچون دو کفه یک ترازو وجود داشته باید اذعان کنیم که وقتی این تعادل قوا عکس می‌شود، با اثبات مجاهدین، به صورتی دیالکتیکی رژیم نفی می‌شود.

وقتی مجاهدینی که قرار بود یا با حمله‌های نیروهای مزدور مالکی و یا در موشک‌باران‌های متعدد از بین بروند با حفظ کامل ساختار تشکیلاتی و هویت سیاسی و ایدئولوژیک خود به آلبانی می‌رسند «قضیه عکس» می‌شود.

اما در همین فاصله کوتاه وضعیت رژیم و به‌طور مشخص وضعیت «مقام عظمای» را نگاه کنیم. آیا کسی، حتی از نزدیکترین دوستان خوش خدمت «ولی فقیه»، پیدا شده که به خامنه‌ای بدو بیراه نگفته باشد؟ اوضاع ولی فقیه به قدری مفتضح است که صورتش دیگر حتی با سیلی هم سرخ نمی‌شود. من فقط یک نمونه از این سیلی‌هایی که توسط دوستان «خوش خدمت» سابق و لاحق مقام عظمای به صورت ایشان نواخته شده را نقل می‌کنم و شما خود می‌توانید حدیث مفصل از این مجمل را بخوانید. حتماً نام «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» به گوشتان خورده است. این به اصطلاح سازمان، از همان اول انقلاب، در ضدیت با مجاهدین تشکیل شد و حتی نامش را هم برای استفاده از سابقه و شهرت مجاهدین به سرقت برد. آش در هم جوشی بود از افراد مختلف که بیش از هر چیز برای قبضهٔ سهمی از قدرت دندان تیز کرده بودند. در این ملغمهٔ هفت جوش هم مرتجعان راست و ابله بودند و هم شارلاتان‌های بی اعتقاد فرصت‌طلبی هم‌چون بهزاد نبوی و هم کله‌پوک‌های احمقی که بعدها لباس پاسداری پوشیدند (مثل محسن رضایی) و هم مفت‌خوران از فرنگ رسیده‌ای هم‌چون تاجزاده و واعظی. نقطهٔ مشترک همه این اراذل داخله و خارجه ضدیت با مجاهدین بود و به صورت عملی و فعال وارد یک مبارزهٔ آشکار و پنهان با مجاهدین شدند. تعدادی از آنها لباس پاسداری پوشیدند و تعداد بیشتری

در خدمت ارگان‌های سرکوبگر و اطلاعاتی رژیم در آمدند. آنها بیشترین خدمات را به شکل‌گیری و سازماندهی ارگان‌های اطلاعاتی رژیم کردند. تعداد زیادی از آنها از قبیل محسن آرمین بازجویان مستقیم ارگان‌های اطلاعاتی در زندان اوین بودند. آنها باند معروف «۲۰۹» را از طریق واحد اطلاعات سپاه، که در رقابت با باند «دادستانی» به رهبری لاجوردی بود، شکل دادند. بعد هم که وزارت اطلاعات تشکیل شد به صورتی گله‌ای به آنجا منتقل شدند. این جماعت مفتخور و مرتجع که هرگز در پهنه اجتماعی نتوانستند جایی برای خود بیابند به قدری ورشکسته بودند که یک روز سعید حجاریان گفته بود تمام سازمان‌شان را می‌توان در یک مینی‌بوس جمع کرد! اما همان اندک «اعضا» از چنان روحیه فاشیستی برخوردار بودند که مثل و مانند نداشتند. جنایات‌ها و خیانت‌های این باند فاسد و قدرت‌طلب جای بررسی بسیار دارد. آنها برائبات وفاداری خود به «ولایت‌فقیه» از هیچ دناستی کوتاهی نکرده‌اند. با وجود این ورشکستگی ولی‌فقیه در سال‌های اخیر به جایی رسیده که حتی همین مداحان و متملقان «مقام عظاما» هم صدایشان در آمده است و به صراحت از استبداد «ولایت‌فقیه» سخن می‌گویند. به تازگی، بعد از نزدیک به چهل سال، یادشان آمده است که ولایت‌فقیه با آزادی و دموکراسی نمی‌خواند و بعد از این که گذرشان به دباغ‌خانه «ولایت» افتاد یک‌باره زبان باز کردند و کم و بیش حرف‌هایی زدند که در گذشته بسا مجاهدین و مبارزان را به خاطر زدن همان حرف‌ها به صلابه کشیده بودند. از جمله این جماعت فردی به نام ابوالفضل قدیانی که تازه از نوع خوش‌خیم حضرات است و بگویی نگویی با امثال تاج زاده‌ها تفاوت دارد.

او در تاریخ در ۱۷ آذر ۹۵ در مصاحبه با تلویزیون «در تی. وی» بعد از صحبت درباره رسوایی سعید طوسی، ملقب به «سعید جان دوم»، که یکی از آخرین دسته‌گل‌های به آب داده مقام عظاما است، به «تهادینه شدن فساد در رژیم» پرداخته و گفته است:

«متأسفانه شکایت و پیگیری چندین ساله این نوجوانان مظلوم و قربانی آن

دیو پلید (سعید طوسی) که قرآن کریم را نقاب نیرنگ و فریب خود کرده بود به جایی نرسید چرا؟ چون که او وابسته به بیت و مورد حمایت مستبد و دستگاه قضا که وابسته و فرمانبر است که با یک اشاره چشم خودش را به روی این جنایت می‌بندد و حقوق آن قربانیان را زیر پا می‌گذارد. به نظر من علت‌العلل نهادینه شدن فساد، استبداد دینی است که وجود دارد و پایه آن هم ولایت‌فقیه است که می‌خواهد به هر قیمت قدرت را مادام‌العمر حفظ کند»

شگفتا توجه کنید که این اعتراف به «استبداد دینی» که پایه‌اش «ولایت‌فقیه» است و می‌خواهد به هر قیمت قدرت را مادام‌العمر حفظ کند، از زبان مخالفان شناخته شده رژیم جاری نشده است. فراموش نکنیم که سابقه جنایت‌های این باند فاشیستی چه بوده است. حالا همین حضرات بوکشیده و سمت و سوی باد را تشخیص داده و علیه «عظما» و «سعید جان دوم» شورش کرده‌اند.

امروزه وضعیت عظما به قدری وخیم است که هر کس، از خودی و غیر خودی، قبل یا بعد از هر بحث سیاسی، سیخ و سنبه‌ای نثار کودکی تا دوران ولایت او می‌کند و این هیچ معنایی ندارد جز «عکس شدن قضیه» و پائین آمدن کفه اعتبار سیاسی و اجتماعی در معادله تعادل قوا بین مقاومت و رژیم.





تخم و ترکه حقیر ابلیس و باب «اطلاع رسانی»

۱۸ اسفند ۱۳۹۶



## ابلیس با توله‌هایش

در افسانه‌های منقول از کاشفان ابلیس آمده است که آن ملعون هر روز تخم می‌ریزد و از هر تخم هفتاد شیطان برمی‌خیزد. با این حساب تعداد توله‌های ابلیس چقدر است؟ متأسفانه ما هرچه گشتیم آدرسی از اداره «سجلد و احوال» (لطفأ دندان روی جگر بگذارید قضیة «سجلد» و نه «سجل» را خواهم نوشت) مخصوص ثبت تیره و تبار ابلیس نیافتیم.

هیچ اداره سرشماری نفوس تخم و ترکه ابلیس هم یافت نشد که به ما آمار بدهد میزان زاد و ولد ابلیسیان در مثلاً شش ماهه اول سال چقدر بوده است. ابلیس شناسان چیزهایی نوشته‌اند که براساس آنها می‌توان تصویری از رنگ و شکل و قیافه و ریز و درشت بودن آنها، که هر یک وظایف مشخص و متنوعی دارند، پیدا کرد.

مثلاً در اخبار و روایات ابلیس شناسان آمده است که یکی از فرزندان ابلیس «خناس» نامی است که وظیفه ایجاد وسوسه و انحراف فکری و عملی انسان‌ها را به عهده دارد. همان ابلیس شناسان نوشته‌اند که جناب خناس زیر پوست می‌خزد و در ناحیه سر و سینه آدمی منزل می‌گزیند.

یکی دیگر از فرزندان ابلیس مطرش، مشوط یا شوط نام دارد که وظیفه‌ای بسیار سنگین به عهده دارد. این وظیفه عبارت است از جعل اخبار دروغ و خالی از حقیقت و انتشار آن به شکلی که بر سر زبان‌ها و نقل مجالس باشد.

### بازخوانی زندگی‌نامهٔ یک «شوط»!

حالا من چرا علم ابلیس‌شناسی خودم را به رخ شما کشیدم؟ زیرا که چندی است با پدیده‌ای به نام «میهن تی.وی» و موجودی به نام «سعید بهبهانی» مواجه شده و با دیدن آنها همواره یاد «شوط» علیه‌اللعنه افتاده‌ام. این فرزند خرده‌پای ابلیس به‌رغم حقیر بودنش سعی بسیار دارد وظیفهٔ «جعل اخبار دروغ و خالی از حقیقت» را به نحو احسن انجام دهد و در مسابقه با همگنان خود در انجام وظایف محوله از وزارت خبیثه اطلاعات تازه به دوران رسیده‌ای دیر آمده است که خیلی هم عجله دارد تا زود برود.

از سوابق این موجود خبری در دست نیست. یک‌نفر از او دربارهٔ خودش پرسیده بود و او به زندگی‌نامه‌ای که در سایت میهن تی.وی نوشته است حواله داد. ما هم همین کار را کردیم.

با مراجعه به آن روشن می‌شود که، هرچند به لحاظ فارسی نویسی (از جمله سجل را سجد نوشتن) مشکلات عدیده‌ای دارد اما، به هر حال لنگه‌کفش کهنه‌ای است غنیمت تا با درنگ در آن نوری بر قسمت‌هایی از زندگی سراسر مشعشع ایشان تابیده شود.

### یک «شوت» یا «شوط»؟

اولین نکته‌ای که در مورد ایشان باید روشن شود رفع یک اتهام ناروا است. سعید بهبهانی در گذشته، خودش را «چالشگر چپ» معرفی می‌کرد. ولی وقتی به زندگی‌نامه نوشته شده توسط خود بهبهانی مراجعه کردم به راستی غرق حیرت شدم و فهمیدم در علم ابلیس‌شناسی چقدر خام و

ساده هستیم. ایشان در زندگی نامه خودشان، با بیش از بیست عدد ناقابل غلط املائی و انشایی، بعد از شرح مفصلی از نحوه تولد و خاطرات کودکی و شرح جدایی «مامان و بابا» ایشان از یکدیگر در مورد «چالشگر چپ» بودنشان توضیح داده‌اند که:

«از ژوئن ۲۰۰۱ تا ژوئیه ۲۰۰۸ با برنامه چالشگر چپ در تلویزیون رنگارنگ (در آمریکا) در کنار کار روزانه و تلاش برای معاش سعی در معرفی و به چالش کشیدن چپ کردم. به دلیل آشنائی کمتر جامعه ایرانی با کلمه چپ در افکار عمومی از معنای چپ به عنوان معترض به اوضاع سیاسی موجود به کمونیست معروف شدم. در حالی که جز در همان ایام جوانی که دو معلم محبوبی که ذکری ازشان رفت نه اعتقادات کمونیستی داشته‌ام، نه در گروه، انجمن و یا حزب کمونیستی عضو بوده‌ام».

امیدوارم با توضیح ایشان متوجه کنه مسأله شده باشید. در واقع ایشان «چپ» نبوده بلکه با چپ چالش داشته‌اند. با این اعتراف بسیاری از ابهامات زندگی ایشان برطرف می‌شود. مثلاً ما متوجه شدیم که نسب ایشان به شاهزادگان قاجار می‌رسد و پدرشان از کارگزاران دکتر منوچهر اقبال (نخست وزیر شاه) بوده و در واقع باید نام ایشان «شهبهانی» باشد که بر اثر بی‌سوادی مأمور سرجل و احوال «بهبهانی» نوشته شده‌ام. همین روشن می‌شود که پدر بزرگ پدری ایشان «شیخ المشایخ... شاخه ذوالریاستینی» با لقب سنجاق شده به جوف قبایشان «مرات الذاکرین» بوده است.

در اینجا ما به علت ضیق وقت، به خصوص رعایت حال خوانندگان، از بسیاری نکات در می‌گذریم. پژوهشگران فرزندان ابلیس می‌توانند، همراه یک عدد دیلماج فارسی به فارسی جهت مفهوم کردن افاضات ایشان، خودشان مستقیماً به بیوگرافی مندرج در سایت میهن تی.وی مراجعه کنند. براساس آنچه که خود ایشان نوشته‌اند در عنفوان جوانی به منچستر انگلستان می‌روند. اما بلافاصله در آنجا با دانشجویان متشکل در کنفدراسیون مشکل پیدا می‌کنند. اینجا ابهام بسیار مهمی وجود دارد. این که علت دعوای این دانشجوی بیست ساله، با مشتکی جوان متشکل در «کنفدراسیون

دانشجویی منچستر و لیدز» که علیه شاه شعار می‌دادند چیست؟ یک جمله شاید به رفع ابهام کمکی کند. نوشته‌اند:

«دعوا» بر سر موضوع استبداد و مستبد داشتیم و حرف همیشه آن بود که باید با استبداد مبارزه کرد نه مستبد». جمله مقداری بودار است که مؤدبانه و در پرده نوشته شده است. بخواهیم خودمانی آن را بگوییم باید بنویسیم آن دانشجویان با شاه مبارزه می‌کردند و آقا سعید تازه از گرد راه رسیده با آنها دعوا داشته که نخیر اسمی از شاه نبرید! «با استبداد» مبارزه کنید! کسانی که سن و سالی از شان گذشته باشد و آن ایام را به یاد آورند خوب میدانند این تز که شاه را کنار بگذاریم و به «استبداد»ی کلی و در آسمان‌ها پردازیم مشخصه دانشجویان «بورسیه»ای و حتی «فرستاده شده توسط ساواک» بود. ما البته از جناب ایشان می‌خواهیم چنانچه سند و مدرکی در اثبات این مورد دارند ارائه کنند زیرا به خوبی ریشه‌های «چالشگر»ی ایشان با «چپ» را نشان می‌دهد. ما که فراز و نشیب‌هایی را گذرانده و انواعی از توله‌های ابلیس را به چشم دیده‌ایم به قدری بدبین شده‌ایم که نسبت به این نوک دادن‌ها مقداری حساس هستیم.

### مبارزه با مستبد یا استبداد؟

یکی از ویژگی‌های مبارزه مجاهدین و فدایی‌ها از همان سال‌های ۱۳۵۰ تأکیدشان بر ضرورت مبارزه با شخص شاه بود. بیشتر احزاب و اقطاب مرده و نیم‌مرده آن سال‌ها جرأت نام بردن از رأس هرم قدرت را نداشتند. در نتیجه انتقادات و حرف‌های آنها اغلب غر زدن بود که شاه هم تحمل می‌کرد و ساواک هم زیاد کاری به کارشان نداشت. اما این مجاهدین و فدایی‌ها بودند که به صورت قاطع و روشن دست روی فساد بت اعظم می‌گذاشتند و به همین دلیل هم تحمل نمی‌شدند. از نظر کارگزاران ساواک بهتر بود روشنفکران به مبارزه با «استبداد» پردازند تا با مستبد که مصداق مشخص و اصلی‌اش «شاه» بود. یعنی هیچ اشکالی نداشت که به استبداد «پدر در خانواده» یا «ناظم مدرسه در مدرسه» یا «رئیس اداره

در محیط کار» پرداخت و شعارهای تند و تیز هم داد ولی دور «مستبد اصلی» را خط کشید. آقای سعید آقا از همان ابتدا «ضد استبداد» بود و با دانشجویان کنفدراسیون که شعار علیه شاه می دادند مشکل داشت. حال خودشان باید بگویند که این کار را به فرموده انجام داده‌اند یا اصلاً طینتشان همین بوده است!

اما به نکته مهمتری بپردازیم که با قضیه مبارزه با استبداد و مستبد در یک راستا است و معنای ویژه‌ای دارد. نقل چند جمله‌اش در چالش ما با فرزندان ابلیس بسیار روشنگر است. آقا سعید نوشته‌اند: «از جمله اتفاقاتی که به یادم مانده دعوت به انجمن فراماسون‌های جدید به دعوت وینستون ویلسون استاد مدرسه فوق‌الذکر بود. در این محفل بحث‌هایی راجع به امور اجتماعی و سیاسی مطرح می‌شد». یعنی پای این دانشجوی سفارشی از سوی ساواک که وظیفه داشت، یا وظیفه خود می‌دانست، تا با زیر تیغ دادن یک موجود موهوم و دلنگان بین زمین و آسمان به نام «استبداد»، شاه را به فراموشی بسپرد به انجمن فراماسون کشیده می‌شود. البته ما اجازه نداریم خیالات بد بدی بکنیم و با پیش‌داوری نسبت به «فراماسون» و سوابق تاریخی آن قضاوت کنیم. نوع قدیم و جدید آن را هم نمی‌شناسیم. آقا سعید توضیح داده‌اند که به آنجا رفته تا دو کلام درباره «امور اجتماعی و سیاسی» بحث کند. منتها از اسم فراماسون به شدت وحشت داشته‌اند. اما به رغم این وحشت همکاری ادامه می‌یابد و درست در بحبوحه انقلاب سال ۵۷ به تهران اعزام می‌شوند. باز هم محض رفع ابهام از ایشان درخواست می‌کنیم که توضیح روشنگرانه‌ای همراه با سند و مدرک منتشر کنند تا مبادا ما که به شدت علاقمند به ریشه‌یابی تخم و ترکه ابلیس هستیم اسائه ادبی نسبت به ایشان بکنیم. و مثلاً مدعی شویم درواقع ایشان به یک مأموریت خطرناک و حساس اعزام شده بودند. یک عده مغرض و جنجال‌آفرین هم پیدا خواهند شد و ذیل یکی از برنامه‌های تلویزیون میهن‌تی. وی (مثل سخنرانی‌های ملال‌آور محمدرضا روحانی که مسائل حاد و لاینحل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی کشور را

با مثال‌های ساده‌ای از قبیل زبان آموزی نوۀ محترمشان برای شنوندگان باز می‌کنند و مثل همیشه یک سری فرمان نظامی با عنوان رهنمود به جوانان می‌دهند) کامنت خواهند نوشت که بابا آقا سعید یک نورسیده «نیک پی» است که «نسب از دو سو دارد» و منظور ناپاکشان این است که ایشان، هم ساواکی بوده‌اند و هم عضو فراماسون! و از آنجا که این حرفها تماماً از زندگینامه نوشته شده توسط خود ایشان بیرون زده ما البته نمی‌توانیم جوابی قانع کننده در رد یا اثبات مسئله بدهیم و لذا از خود ایشان تقاضا داریم که با سند و مدرک و البته افتخار ما را تعیین تکلیف کنند. به هر حال به بازخوانی زندگی نامه آقا سعید ادامه دهیم شاید که نکات جدیدتری هم دستگیرمان شود.

بنابۀ نوشته خود ایشان وقتی ایشان به تهران اعزام می‌شود در نمایشگاه بین‌المللی تهران مشغول به کار می‌گردد. اما از شانس بد ایشان این ایام مصادف می‌شود با حادثی چون نماز عید فطر و راهپیمایی مسجد قبا و بعد هم جمعه خونین ۱۷ شهریور و ایشان تاب نیاورده و به انگلستان بازمی‌گردند. البته آقا سعید ننوشته‌اند اما ما به قرینه می‌توانیم حدس بزنیم علت، رقت قلب بیش از حد ایشان بوده است. ادامه را از زبان خود ایشان بخوانیم:

«در مهرماه هزار سیصد پنجاه و هشت به امید این که برای ادامه تحصیل بتوانم به آمریکا بروم به ایران بازگشتم، اما با اتفاقات بعد از انقلاب و ماجرای گروگانگیری این مهم حاصل نشد.»

از ابهام رابطه ادامه تحصیل و بازگشت به ایران بگذریم. حتماً ایشان می‌خواسته‌اند هزینه رفتن به آمریکا را تأمین کنند. به هر دلیل نانوشته این کار نیز مقدور نمی‌شود و ایشان مشاغل مختلف دیگری به‌عهده می‌گیرد. به‌طور خاص در کنار یکی از اساتید خود به دیدار برخی چهره‌ها که بعداً مقاماتی در جمهوری اسلامی یافتند می‌شتابند. خودشان مرقوم کرده‌اند: «در تمامی ملاقات‌های ایشان با دست اندرکاران انقلاب چه موافقین جمهوری اسلامی و چه مخالفین آن شرکت جسته و تلمذ



می‌کردم از جمله این ملاقات‌ها، دیدار با احمد جنتی در کاخ مرمر، مهندس مصطفوی در کمیته انقلاب فرهنگی، موسوی خوئینی‌ها، صادق قطب‌زاده در زمان وزارت خارجه، آیت الله قدوسی دادستان کل انقلاب، آیت‌الله سیدحسن قمی در مشهد، استاد تقی شریعتمداری همان استاد محمدتقی شریعتی است. چنین بی‌توجهی‌های ناقابلی در کل نوشته ایشان تنها یک مورد نیست)، علی اصغر حاج سیدجواد از جنبش، فریدون کاظمیان، علامه طباطبائی، مهدی هادوی اولین دادستان انقلاب و بسیاری دیگر بود» هرچند ایشان فراموش کرده‌اند بنویسند ولی برای ما اصلاً مشکل نیست که بفهمیم این ملاقات‌ها در کادر همان «بحث‌هایی راجع به امور اجتماعی و سیاسی» جهت بی‌اطلاع نماندن استاد وینستون ویلسون می‌باشد.

از این دست نکات ریز و درشت در این زندگی‌نامه بسیار وجود دارد که ما درمی‌گذریم. به اختصار اشاره می‌کنیم که ایشان به سوئد می‌روند و خدمات ارزنده‌ای به پناهندگان می‌کنند! و طی سالیان، رنج و تعب بسیاری را متحمل می‌شوند که از جمله آنها می‌توان به درگذشت استادشان اشاره کرد (سعید خان نوشته «این مرگ» به خواست و مشیعت یزدان مقتدر مهربان» بوده است. و ما کلافه می‌شویم که آیا از اساتید مشغول در میهن تی‌وی یک نفر پیدا نمی‌شود برای این مدیر فداکار برنامه‌شان در ازای آن همه خدمات بی‌چشمداشت یک کلاس فارسی بگذارد که مشیت را «مشیعت» ننویسد؟). بالاخره بعد از چندسال فراق، ایشان موفق می‌شوند خودشان را به آمریکا برسانند.

در سال‌های اول با انجمن‌های متعددی رابطه برقرار می‌کنند و نشریاتی هم با همکاری ایشان منتشر می‌شود. مهمترین این فعالیت‌ها در تلویزیون رنگارنگ است با عنوان «چالشگر چپ». برنامه‌ای که از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۸ ادامه داشته است. ایشان چالشگری با چپ را با توضیحات به اندازه کافی روشن‌نگر نوشته‌اند که ما اشاره کرده‌ایم و نیازی به تکرار نیست. اما سرفصل تمام این فعالیت‌ها در سپتامبر ۲۰۰۸ اتفاق می‌افتد. یعنی

زمانی که در « سپتامبر ۲۰۰۸ بنا به درخواست آقای علیرضا میبیدی در تلویزیون پارس با برنامهٔ بینش نو به فعالیت تلویزیونی خود ادامه می‌دهد. دست بر قضا این همکاری هم مدت زیادی به درازا نمی‌کشد. زیرا:

«متأسفانه مدیریت این رسانه مرا تاب نیاورد و در وفای به عهد خویش تقصیر کرده ساعات برنامه‌های اعلام شده مرا به دیگران واگذار می‌نمود. لذا عطایش را به لقایش بخشیدم» این دلیل نویسنده مطلقاً روشن نیست. مثلاً ابهام در این است که چرا مدیریت این رسانه ایشان را تاب نمی‌آورد! از کارشان ناراضی بوده‌اند؟ یا ایشان دستمزدی اضافه طلب می‌کرده‌اند؟ یا برخی روابط و مناسبات ایشان مورد پسند «مدیریت» نبوده است؟ اما آقا سعید با تجربیاتی که در این سال‌ها اندوخته‌اند در سال ۲۰۰۹ «با کمک برخی از دوستان موفق به تأسیس تلویزیون اینترنتی میهن» میشوند. باز هم ابهامی وجود دارد که بهتر است بگذریم و زیاد سخت‌گیری نکنیم و آن این که این «برخی دوستان» چه کسانی بوده یا هستند؟ و آیا «سر وینستون ویلسون» هم در زمره این برخی دوستان بوده‌اند؟ به هر حال این مبارزات پیگیر ادامه می‌یابد تا این که ایشان از ویرجینیا به آریزونا منتقل می‌شوند و مرقوم فرموده‌اند که: «تا به امروز در جهت اهداف تعیین شده این رسانه سعی در اطلاع رسانی و بررسی امور اجتماعی و سیاسی ایران بزرگ دارم»

### یک نمونه از «اطلاع‌رسانی» میهن‌تی. وی

حالا که تا اندازه‌ای با سعید بهبهانی از زبان خودش آشنا شدیم بهتر است نگاهی هم به «اطلاع‌رسانی و بررسی امور اجتماعی و سیاسی ایران بزرگ» ایشان داشته باشیم.

یکی از دوستان زحمت کشیده و صورتی از یک هفته برنامه‌های ایشان را برای من فرستاده است. در این نوشته آمده است: «هفتهٔ گذشته مهمترین فعالیت‌های میهن‌تی. وی مصاحبه با افرادی بوده است که عبارتند از:

مصدیقی (۳ ساعت)، یغمایی (۱.۳۸ ساعت)، محمدرضا روحانی (۱.۳۲ ساعت) ، حشمت رئیسی (۲.۱۰ ساعت)، سیامک نادری (۱.۳۶ ساعت)، فرامرز دادرس (۱.۴۴ ساعت) که بخش اصلی و اعظم این مصاحبه‌ها لجن‌پراکنی علیه مجاهدین بوده است. تقریباً همه مطالب مکتوب این افراد در سایت میهن تی وی نیز درج شده است.

راستی این سؤال برای شما مطرح نمی‌شود که مجاهدین چه هیزم تری به این شازده بی ریشه و بی سواد فروخته‌اند؟  
معنای اطلاع رسانی این است؟

معنای «بررسی امور اجتماعی و سیاسی» این است که نفوذی سوخته و بدنامی مثل مصدیقی را به صحنه بیآوری تا با لات‌بازی چاک‌دهانش را باز کند و بگوید آن چه را که لایق خودش و رئیسانش در دفتر مبارزه با نفاق است؟ آیا معنای اطلاع‌رسانی این است که وقت و امکانات تلویزیون خود را در اختیار یک مأمور روان‌پریش قرار بدهی که معتقد است مجاهدین از فرط بیکاری از صدر تا ذیل بسیج شده و میخواستند ایشان را بکشند؟ به راستی یاد «شوط و مشوط» توله ابلیس نمی‌افتید که وظیفه دارد: با «جعل اخبار دروغ و خالی از حقیقت و انتشار آن به شکلی که بر سر زبان‌ها و نقل مجالس باشد» برای خود اسم و رسمی کسب کند.

## لحظه‌ای درنگ!

همیشه به ما گفته‌اند که وقتی با انبوهی خبر و حدس و گمان مواجه شدیم قبل از تحلیل و تصمیم درنگ کنیم. در بررسی جریان‌هایی از قبیل مثل میهن تی‌وی و اعضای باندش یک سؤال اساسی می‌تواند راهگشا باشد. نباید به دنبال سؤالات انحرافی و در واقع بهانه تراشی‌های توله‌های ریز و درشت ابلیس وقت تلف کنیم.

سؤال اساسی این است که حرف‌نهایی آنها با مقاومت و مجاهدین چیست؟ آیا مشکل آنها این است که مثلاً چرا به عراق رفته‌ایم؟ چرا ارتش آزادیبخش تشکیل داده‌ایم؟ چرا مبارزه مسلحانه را شروع کرده‌ایم؟

پولمان را از کجا می‌آوریم؟ چرا زنان مجاهد روسری دارند؟ چرا و چرا و چراهای دیگر...؟

خوب به راستی بهتر نیست بگذاریم ابلیس با تمام اعوان و انصارش هرچه می‌خواهند به ما به عنوان مقاومت و مجاهدین بگویند.

چرا وقت خود را تلف میکنیم؟ کل جماعت «شوط»های «میهن تی.وی» را بار بزنیم یک وانت زباله نمی‌شوند!

اما اگر به یاد بیاوریم که ابلیس هرروز تخم ریزی می‌کند و از هر تخمش یک شیطان مأمور به مأموریت زاده می‌شود، و اگر انبوه رسانه‌های مشابه تلویزیونی و اینترنتی را به یاد آوریم که در لس آنجلس و لندن در کار تبلیغ و کارچاق‌کنی هستند، بیشتر متوجه سرمایه‌گذاری عظیم رژیم می‌شویم برای این که جلو قیام و مقاومت بیچد.

به فرهنگ سعید بهبهانی برای این که به جای مستبد با به اصطلاح استبداد بجنگیم! بنابراین مشکل رسانه‌های امثال «میهن تی.وی» را باید در کادر مبارزه با رژیم و وزارت اطلاعات مربوطه و سایر ارگان‌های اطلاعاتی «ابلیس اصلی» بررسی کرد. سرخ اصلی کلاف شلوغ و در هم برهم قضیه هم از همین نقطه باز می‌شود.

رژیم آخوندی پول و امکانات و نفر دارد. طبیعی هم هست که به ما پاتک بزند. لذا توطئه می‌کند. نفر نفوذی توی ما می‌فرستد. بامبول سیاسی و امنیتی برای ما علم می‌کند. قبلاً در لیبرتی و اشرف اولین کاری که می‌کرد موشک می‌زد. نیروهای «لشگر کثیف» مالکی را به سروقتمان می‌فرستاد. الان نمی‌تواند با ضربه نظامی ما را از کارهای اصلی مان غافل و منحرف کند. لاجرم تحلیلگران بیت عظما و اندیشمندان وزارت اطلاعات و سایر نهادها و سازمان‌های امنیتی به میدان می‌آیند و بسیج می‌کنند. امام جمعه‌هایشان را یک جور. بسیجی‌ها و پاسدارانش را یک جور. مجریان و تهیه‌کنندگان برنامه‌های تلویزیونی‌شان یک جور. فیلم‌سازان و هنرپیشه‌هایشان یک جور. و همه هم در این راستا که در شعار سرنگونی رژیم و «مرگ بر خامنه‌ای» خللی ایجاد کنند.

نکته بسیار مهم این است که این گونه لجن پراکنی‌ها و دروغ‌پدازی‌ها در کادر مشخص زمانی و مکانی خاصی معنای روشن‌تری پیدا می‌کنند. یعنی شیطان‌سازی سیاست شناخته شده رژیم در رابطه با مجاهدین بوده است. اما این قبیل کارهای رذیلانه در شرایط خاص قیام ضریبی چندبرابر می‌خورد و حتی معنایی جدید پیدا می‌کند. در شرایطی که هشت‌هزار نفر دستگیر می‌شوند و هر روز خبر شهادت یکی از آنها با عنوان «خودکشی» منتشر می‌شود. در شرایطی که در خیابان‌ها توده‌های گرسنه همه چیز از دست داده شعار مرگ بر خامنه‌ای می‌دهند، در شرایطی که طنین شعار «اصلاح طلب، اصول گرا، دیگه تمام شد ماجرا» خود ابلیس بزرگ را به میدان می‌کشد و او با ریاکاری تمام آخوندهای عالم عذر تقصیر می‌خواهد که به او هم «انتقاداتی وارد است» و مهمتر این که وقتی مجاهدین را عامل اصلی قیام معرفی می‌کند و با صراحت تمام دندان تیز می‌کند برای سرکوب عریانتر، بهترین خدمت به وزارت اطلاعات این است که علم کنیم مجاهدین شکنجه‌گر هستند و قتل‌های مشکوک و غیر مشکوک در اشرف انجام شده و علیرضا طاهرلو که در حمله مزدوران ولایت فقیه و مالکی، در ۱۹ فروردین ۹۰ به اشرف به شهادت رسید، چقدر توسط شکنجه‌گران مجاهد شکنجه شده و این قبیل مزخرفات.

امدادرسانی به بیت عظمای این بیشتر امکان دارد؟ در یک کلام سر هم کردن این همه یاوه و دروغ تقلاهایی است برای منحرف کردن اصل قضیه دستگیر شدگان و «خودکشی»های دستگیرشدگان قیام.

این خدمت، که مطمئناً بی‌اجر و مزد هم نیست، در خارج کشور به صورت وقیحانه‌تری اوج می‌گیرد. مگر ابلیس ضمانت داده که تخم‌ریزی‌اش منحصر به داخل کشور باشد؟ امکانات رنگارنگی در فرنگ هست که در داخل نیست. این است که حتی ساواکی‌های شکنجه‌گر هم به خدمت گرفته می‌شوند. مدعی می‌شوند و از مجاهدین و مبارزان طلبکاری می‌کنند. گنده لاتهای مطبوعاتی‌شان را به میدان می‌فرستند. نفوذی‌های سوخته و مطرودشان یک دفعه کشف می‌کنند که مجاهدین در جبهه خلق نیستند!

اصلاً مانع اعتلا و گسترش جنبش هستند. مجاهدینی که برای تأمین مالی روزمره خود با هزار و یک مشکل روبه‌رویه رو هستند به انبوه نمایندگان پارلمان و کنگره و سنا و انجمن‌های حقوق بشری پول می‌دهند. به تازگی هم در آلبانی دارند، جلو چشم تمام جهانیان، از دولت آلبانی گرفته تا سفارت آمریکا و سازمان ملل و...، با خواندن یک دوجین «اجی.مجی.لاترجی»، زندان می‌سازند! و بسیار لاطائلاتی از این دست که اگر وقت و حوصله داشتید به یکی از برنامه‌های «میهن تی.وی» گوش دهید تا بهتر و بیشتر از دهان امثال نفوذی هار و مطرود وزارت اطلاعات یا دیگر وراج‌های عضو باند سعید بهبهانی بشنوید.

### یک نمونه اطلاع‌رسانی از نوع توله‌های ابلیس

بد نیست یک نمونه از نوع اطلاع‌رسانی را از زبان یک توله ابلیس روان‌پیش از تلویزیون میهن تی.وی مرور کنیم. اسم سیامک نادری را شنیده‌اید؟ ایشان بعد از کشف ساواکی جلیل‌القدر و لعنه‌الله علیه، پرویز معتمد توسط مصداقی، دومین کشف وزارتتی باز یافته توابع تشنه به‌خون و باد زده شده توسط سعید بهبهانی است.

او با سرهم کردن دروغ‌هایی از نوع شاخدارش چنان یاهوهایی به هم می‌بافد که گاه آدمی می‌ماند به این بابا بخندد یا بر فلاکتش بگرید؟ به این ادعا که نصف مجاهدین را شکنجه‌گر و بازجو و قاتل و... معرفی می‌کند کاری نداریم.

به این نمونه توجه کنید که گفته است مجاهدین قصد کشتن و نابودی او را داشته‌اند. باز هم از انبوه یاهوهایش در این مورد که بیشتر کابوس‌های یک مالیخولیای خودفروخته است می‌گذریم. به یک نمونه مشخص از یاهوهایش می‌پردازیم که شایسته است حافظان حقوق گنجکش‌ها هم بیابند علیه مجاهدین اعلام جرم کنند.

نادری گفته یا نوشته متوجه شده بوده است که مجاهدین قصد نابودی و کشتن او را داشته‌اند. لذا به همه چیز آنها مشکوک بوده است. از جمله

این که یک بار یکی از مجاهدین مقداری بیسکویت به او میدهد و: «به شوخی گفت: این را بخور، سم توش نیست. بیسکویت در کمد باقی مانده بود، من استفاده نکردم، آن بیسکویت را به گنجشک‌های بالای درخت کنار بنگالمان دادم. فردا هیچ کدام از آن گنجشک‌ها نیامدند. درحالی که هر روز می‌آمدند، و سر و صدای زیادی هم داشتند» و بعد: «همان بیسکویت را برای چک به یکی از دو قمری که روبه روی بنگال ما بود، خُرد کردم و ریختم باغچه. وقتی خورد، برخلاف این چندماهه که جفت بودند. دیگر پیدایش نشد و تنها یک قمری در لانه بود». به این ترتیب نادری از یک توطئه خطرناک نجات مییابد!

مرحوم مادرم، وقتی ما شکموبازی درمی‌آوردیم، می‌گفت: کارد دسته سیاه به شکم‌مان برود! حالا ما هم به این گنجشکان و قمریان زبان نفهم! می‌گوییم واقعاً کارد دسته سیاه به شکمشان برود. یعنی به اندازه یک روان‌پریش وزارت‌نشان هم عقل نداشتید تا بیسکویت‌های اهدایی مجاهدین را قبل از خوردن چک کنید؟

به نظر شما ما با یک عده «شوت» طرف هستیم یا «شوط»؟ من که به جد معتقدم با یک عده «شوط شوت» مواجهیم. و الا آیا کسی پیدا می‌شود چنین کابوسه‌ایی را به عنوان واقعیت بپذیرد؟

اما وظیفه خطیر اطلاع‌رسانی میهن‌تی‌وی راه را باز می‌کند تا یغمایی بگوید بعد از مقاله «شمه‌ای از خروار» فهمیده که حرف‌های نادری درست است. به یغمایی، که اخیراً کشف کرده با سگ‌ها همخون است و عکس خودش و توله‌سگی را که به برادری انتخاب کرده است در فیس‌بوکش منتشر کرده، سفارش می‌کنیم سوگ‌نامه‌ای برای «گنجشکان و قمریان» بسراید. مزدور دیگری بعد از بیست و پنج سال تازه به یادش آمده که خاطراتش از فروغ جاویدان را بنویسد نعره‌ای از «اتهامات سنگین نقض سیستماتیک حقوق بشر» توسط مجاهدین می‌کشد و یاوه می‌بافد. به ایشان توصیه می‌کنیم که «نقض حقوق گنجشکان و قمریان» را نیز به لیست اتهامات مجاهدین اضافه کند.

محمد رضا روحانی هم می گوید وقتی عضو شورا بوده اتاقش در چندمتری اتاق مریم رجوی بوده ولی از این اتفاقات خبر نداشته است (توجه شود به استدلال محکمی که فرموده اند!). به ایشان هم توصیه می شود «گنجشکان و قمریان» را در لیست موکلین بی زبان خود وارد کند... و بسیاری دیگر از این قبیل کشفیات جدید جماعت میهن تی.وی که به تأیید یاهوهای نادری پرداخته اند. اما سعید بهبهانی که در سال های گذشته با مزدوران پیشانی سفیدی همچون سبحانی، بهزاد علیشاهی «اطلاع رسانی» و مصاحبه می کرد به کجا رسید که الان با این تحفه جدیدش برسد؟

حال یک اطلاع رسانی از همین دست را از خبرگزاری فارس (۱۶ خرداد ۱۳۹۰) به نقل از پایگاه اطلاع رسانی هایلیان مرور کنیم تا بیشتر و بیشتر دستمان بیاید که کفگیر وزارت خبیثه تا چه حدی به ته دیگ خورده.

هایلیان درباره تهاجم وحشیانه نیروهای مالکی به مجاهدین در اشرف نوشته است: «منافقین که قبل از ورود نیروهای عراقی، تمام تدارکات لازم را از سلاح های سرد تا پاره آهن و سنگ و چوب را آماده کرده بودند، تمهید دیگری هم اندیشیده بودند و آن استفاده از خون مصنوعی برای نشان دادن شدت جراحات وارده به نیروهایشان بود، به گونه ای که قبل از آغاز درگیری ها، عناصر منافقین خون گیاهی از شیر چغندر قرمز (لبو) به مقدار ۱۰۰۰ لیتر تهیه کردند تا در صورت کوچکترین ضربه وارده به نیروهایشان، آنها را غرق در خون کنند و پس از فیلمبرداری و ارسال برای شبکه های خارجی، «عمق فاجعه» را به تصویر بکشند. این تمهید منافقین بود که تعداد کشته و زخمی های این فرقه را در هر درگیری بسیار بالاتر از آمار واقعی آن نشان می داد».

و این می شود کل دو «اطلاع رسانی» دست پخت دو توله ابلیس. می بینید که در محتوا مطلقاً با هم فرقی ندارند زیرا که ماهیت هر دو یکی است. بنابراین از شوط هایی از قبیل سعید بهبهانی و اعوان و انصارش، کما این که از سایت هایلیان و توله هایش بگذریم. زیرا در نهایت باید پرسیم بازنده کیست؟ مقاومت ایران و مجاهدین یا وزارت اطلاعات رژیم؟



## نام دیگر ابلیس و عاقبت ابلیسیان

به یاد آوریم که نام دیگر ابلیس، و لاجرم تخم و ترکه‌اش، کذاب است. شیخ عطار در منطق الطیر از قول خداوند خطاب به ابلیس گفته است:

نام تو کذاب خواهیم زد رقم

تا بمانی تا قیامت متهم

هم‌چنین آمده است که کذابان هیچ جای دیگری جز جهنم ندارند. با این حساب دروغ‌گویان مدعی «اطلاع رسانی» که جز یاوه و کذب نمی‌پراکنند جایشان کجاست؟

ابلیس هرچه می‌خواهد زاد و ولد کند! توله‌های رنگارنگ و ریز و درشت تولید کند و نام‌های مختلفی بر آنها بگذارد. اما تاریخ فرزندان انسان این‌گونه مقدر نشده که ابلیس بر آن سلطه داشته باشد. در قرآن (سوره اسرا آیه ۶۵) خوانده‌ایم آنگاه که شیطان به خدا می‌گوید اگر به او فرصت داده شود بر فرزند انسان سلطه خواهد یافت. خدا در پاسخش می‌گوید برود هرچه که از پیاده و سواره دارد را گرد آورد و توطئه کند و تلویزیون و رسانه راه بیندازد!

اما: «ان عبادی لیس لک علیهم سلطان». (تو بر بندگان من هرگز تسلط نداری) این قولی است که خدا به ما داده است. پس بگذارید ابلیسیان در دوزخ کینه‌ورزی‌های خود غوطه بخورند که داستایوسکی به یکی از ژرفترین تعاریف دوزخ دست یافته است: دوزخ یعنی ناتوانی در عشق ورزیدن و ما اضافه می‌کنیم دوزخ همان نیهلیسم افسارگسیخته حضرات است که مثل کرم و مار و عقرب در آن می‌لوندند و همدیگر را نیش می‌زنند و آنگاه که دهان باز می‌کنند ما با فورانی از عفونت و چرک و ریم مواجه خواهیم بود که نام‌های مختلفی دارد. یکی از آن مرداب‌های عفن «میهن تی‌وی» به مدیریت «سعید بهبهانی» است.





غول قیام و تلواسه‌های زهر آگین در العطش نبرد

۱۵ اردیبهشت ۱۳۹۷





درود بر هر که با من شریک است

در مستی من از نور، نور پروانه

در شب این دهلیز!

محمود درویش

نبرد همیشه لذتبخش است. همیشه احیاکننده و امیدساز است و هر چه به ظهراالعطش آن نزدیکتر شویم چشم انداز روشنتر و انسان مبارز قد برافراشته تر می شود.

در این کشاکش است که روابط و مناسبات انسانی از «نو» و «آگاهانه» تعریف و تفسیر می شوند. پیوندهای جدید انسانی به وجود می آید و انسان جدید خلق می شود. در اسطوره معروف گیل گمش آمده است که انکیدو همرزم و رفیق سفر گیل گمش به خاتون ریشات می گوید:

«مادر! من در نبرد برادر خویش را یافتم». و انسان بدون شرکت فعال در نبرد جنازه ای متعفن، ولو متفکر، است. انسانی که مبارزه نمی کند یا از مبارزه درمی رود، یا بدتر از آن، به آنان که مبارزه می کنند جفا می کند و تهمت می زند و سد راهشان می شود به صورتی اتودینامیک محکوم به

فنا و گم شدن در زوال است.

گیل گمش گفته: «رفیق من! من در میان معرکه کشته نشدم، بایست بدون افتخار بمیرم». در حالی که نشاط و سرزندگی ناشی از مبارزه به انسان هویت می‌دهد. این است که مبارزه برای یک انسان مبارز تعریف «هویت انسانی» او است. خارج از مبارزه نه شادی معنایی دارد و نه عشق. نشاط ناشی از شرکت در نبرد انسان را آرامش می‌دهد درحالی‌که موجب وحشت و ذلت دشمن است و البته که نباید انتظار داشته باشیم دشمن تا آخرین دمی که پرچمش فرو می‌افتد و جسم و جانش در مدفنی ابدی به گور سپرده می‌شود دست از توطئه و شانتاژ و شلیک و حتی ووز بردارد. نام مجموعه این دست و پا زدن‌ها را «تلواسه» بگذاریم. تلواسه در فرهنگ لغت به «اضطراب و بی‌آرامی و بی‌قراری و اندوه» تعریف شده و آمده است:

*زیس تلواسه کاندرا جان من بود*

*توگفتی مردنم درمان من بود*

بهترین مصداق تعریف تلواسه را در دست و پا زدن‌های رژیم مشاهده می‌کنیم. به‌طوری که تا حدی با ناباوری از خود می‌پرسیم چه اتفاقی افتاده است؟ چه چیزی چرخیده است؟ به راستی این همه وحشت و اضطراب و تقلای با معنا و بی‌معنا ناشی از چیست؟

به‌طور خاص بعد از روزهای داغ دی‌ماه گذشته و شعارهای «مرگ بر خامنه‌ای» و مورد خطاب قرار دادن «اصول‌گرا و اصلاح‌طلب» و اعلام تمام شدن «ماجرا» مدار اوضاع چگونه می‌چرخد که به خوابگاه مورچگان آب افتاده است؟

نمی‌دانم هیچ‌گاه به نقاشی‌های فرانسیسکو گویا نقاش قرن نوزدهم اسپانیایی نگاهی انداخته‌اید؟ گویا مردی بسیار متناقض بود. گاهی امیدوار و روشن‌بین و گاه سرخورده و ناامید. این تناقض در تابلوهایی که کشیده دیده می‌شود. مثلاً تابلویی دارد به نام «غول». «غول» انسانی است با هیبتی مهیب در میان تلاطمی شدید در حال نبرد با امواج سهمگین دریا. انسانی برآمده از عمق دریای ژرف با دست و سر و سینه‌ای در یک

آسمان گسترده. با مشتی گره کرده و بازوانی ستبر. در گوشه‌ سمت راست تابلو اردویی از مردمان، با انبوهی بار و بنه و حیوانات، در حال فرار دیده می‌شود. گویا این تابلو را در جریان حملات ناپلئون به اسپانیا کشیده است و تفاسیر متضادی از آن شده. برخی گفته‌اند که غول سمبل روح اسپانیا است که با مشتهای گره کرده به مقابله با ناپلئون برخاسته است. یک محقق هنر اسپانیا نوشته است که این تابلو بر اساس یک شعر ملی کشیده شده است. شعری که مردم منطقه پیرنه اسپانیا را به‌عنوان غولی عصیان کرده علیه ظلم و ستم متجاوز نشان می‌دهد. ما به‌درستی و یقین نمی‌دانیم که مقصود گویا از این نقاشی بسیار قوی چیست. اما من هرگاه که به آن نگاه می‌کنم این احساس را پیدا می‌کنم آن «غول پرهیبت و هیمنه» خلق ایران است که از میان تلاطم امواج شورانگیز انقلاب قد برمی‌افرازد و موجب «اضطراب و بی‌آرامی و بی‌قراری و اندوه» دشمن خونریز می‌گردد.

به‌ویژه بعد از قیام شورآفرین دی‌ماه سال گذشته رفتم و دقایقی به «غول» در حال ظهور که مو برتن دشمنان سیخ کرده است خیره شدم. و بی‌اختیار زمزمه کردم:  
که گفته است

*من آخرین بازمانده فرزاتگان زمینم؟*

*من آن غول زیبایم که در استوای شب ایستاده است*

*غریق زلالی همه آب‌های جان*

*و چشم انداز شیطنتش*

*خاستگاه ستاره‌ای است*

(احمد شاملو شعر عقوبت)

واقعیت این است که غول قیام از میان امواج پرتلاطم تاریخ سر برآورده است. قیامی عظیم و از همان ابتدا شکوهمند. قیامی که شعار بنیادینش تحقق آرزوی دیرین یک خلق تحت ستم و سرکوب است. از حاشیه‌ها

بگذریم. از معنای ارتقا یک اعتراض از گرانی به شعار «مرگ بر خامنه‌ای» هم بگذریم. از این هم که این بار آتش از شهرهای درجه دو و سه شعله‌ور شد و شهید و شهیدان آن از توده‌های زحمتکش و به‌جان آمده شهرهای کوچک و دورافتاده بودند نیز بگذریم. حتی و حتی از حرف‌های مقام عظمای هم که مجاهدین را عامل اصلی قیام معرفی کرد بگذریم.

هریک از این نکات بسیار پرمعنا و قابل دسته‌بندی و شایسته درنگ‌های بسیار است. اما با هر نگاهی که به این حوادث نگاه کنیم به این قطعیت میرسیم که گولی در حال ظهور است. گولی زیبا که در استوای شب ایستاده و چشم انداز شیطنتش خاست‌گاه ستارگان است. یعنی باید به جای تردید و ناباوری، باور و یقین و استواری بیشتر را صیقل داد. زیرا:

*آن پیک نامور که رسیده از دیار دوست*

*«آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست»*

بنابراین باید از مدد بخت کارساز شکر خدا کنیم که:

*«بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست»*

این شکر که بزرگان ما آن را «عمل متناسب بعد از هر پیروزی و دستاورد» تعریف کرده‌اند معنایی بسیار ژرف دارد.

*گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند*

*ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست*

به اوضاع و احوال زمانه خود هم اگر که نیک بنگریم به روشنی درمی‌یابیم که مسئولیت‌های ما به‌عنوان یک مجاهد، یا یک سازمان، یا یک مقاومت، افزون‌تر شده است.

در سرآغاز راهی هستیم که تا نبرد نهایی هنوز مانده دو دانگی.

صمیمانه و بی‌رودربایستی از خود سؤال کنیم آیا مرد میدان مبارزه تا به آخر، با همه فتنه‌های در پیش آن، با همه مشکلات و مصائبی که باید تحمل کنیم و با همه احتمالاتی که اکنون حتی تصورش را نمی‌توانیم بکنیم، هستیم یا نه؟ اگر نیستیم همان بهتر که ره خود گیریم و برویم و



حداقل سدی برای دیگران نباشیم. اما اگر هستیم باید کمربندها را سفت‌تر کنیم و از همین گام اول با آغوش باز به استقبال دشواری‌های بیشتر و بادهای فتنه‌ای که «هر دو جهان را به هم زند» برویم.

### اوضاع بحرانی و تمامیت واقعیت

در این که اوضاع رژیم به هم ریخته است کسی شک ندارد. حتی خودی‌هایشان نیز به این واقعیت معترف هستند. به حرف‌های سعید حجاریان و تاج زاده و نامه ابوالفضل قدیانی توجه کنید. طرف به زبان اشهدش می‌گوید اشتباه کردیم اصل ولایت فقیه را وارد قانون اساسی کردیم. اما اینها همه واقعیت نیستند. حتی از آنجا که مورد سواستفاده فرصت‌طلبان هم قرار می‌گیرد بسنده کردن صرف به آن گمراه کننده هم هست.

ما کسانی هستیم که دست‌اندرکار یک زایش بزرگ اجتماعی هستیم و به خوبی میدانیم در این «امر صعب و مستصعب» کوچکترین عدم جدیتی منجر به نابودی کل جنبش می‌شود. ما دیده و به خوبی حس و لمس می‌کنیم که بازتاب ارزیابی‌های پوشالی و ندیدن نقاط ضعف خودمان بیشتر از آن چه به نفع جنبش باشد ضربه زننده است و عواقب سنگینش گریبانگیر خود ما خواهد شد. بنابراین باید بیش از دشمن چشم‌مان را به نقاط قوت و ضعف هر دو طرف نبرد باز کنیم. کار ما این است که تعادل موجود را به هم بزنیم. این معادله را تغییر دهیم. این روند را بچرخانیم. و اگر معنای هدف خودمان را بفهمیم، که طی سالیان کشاکش خوب فهمیده‌ایم، باید قبل از هرچیز آماده پرداختن هزینه برای برهم زدن این مدار کج‌مدار باشیم.

### ربودن خاتم سلیمانی و حاکمیت «جن»

اما در پایان همه برآوردها و ارزیابی‌ها بالاخره به این سؤال می‌رسیم که ما چه داریم که دشمن ندارد؟ یعنی درواقع سرمایه اصلی ما، چه به

صفت فرد و چه به صفت مجاهدین و چه به صفت مقاومت ایران، چیست که ما را به صورت ایدئولوژیک، استراتژیک و سیاسی جلو می‌اندازد؟ و «ضدسرمایه» دشمن چیست؟ این همان چیزی است که پیروزی یکی از طرفین را تضمین می‌کند. مقابله و رویارویی این دو سرمایه است که تعیین‌کنندهٔ مراحل و تاکتیک‌های بعدی نبرد است و جدیت این مقوله تا بدان جاست که بهتر از هر کس حریف آن را حس می‌کند و بنابراین متمرکز روی آن است.

واقعیت این است که رژیم طی حاکمیت چهل ساله خود به صورت متمرکز و بی وقفه ارگان‌های سرکوب و توطئه خود را ساخته است. از سپاه تا بسیج و بیست و چهار ارگان اطلاعاتی و ضداطلاعاتی و... هم‌چنین در تقویت «عمود خیمه نظام» از سازمان دادن و به راه انداختن هیچ ارگان تبلیغاتی ویژه آن دریغ نکرده است. متقابلاً ما در چه وضعیتی هستیم؟

توده‌های گرسنه و مورد ستم و سرکوب شده به خیابان‌ها آمده و پتانسیل انقلابی بسیار جوشانی از خود نشان داده‌اند. درعوض همین تودهٔ انقلابی نیاز به سازماندهی و هدایت با رهبری شناخته شده و شعارهای متناسب دارد. پس کمبود اصلی جنبش ما، که عامل تعیین‌کنندهٔ پیروزی یا شکست آن هم هست، سازمان رهبری کنندهٔ آن است. حال نگاهی به نیروهای سیاسی و سازمان‌هایی که موجودند بکنیم.

کجا است آن سازمان شایسته رهبری کننده توده‌ها؟ و کیست آن رهبری که بتواند «عمود خیمه» جنبش قرار بگیرد؟

در تجربهٔ انقلاب ضدسلطنتی دیدیم که از آنجا که حکومت شاه یک حکومت پلیسی بود ساواک نقش اصلی را در سرکوب و ارباب مردم بازی می‌کرد. اما در جبههٔ مردم، به‌رغم آن همه جوشش انقلابی، نه سازمان مناسب رهبری کننده‌ای وجود داشت و نه رهبری شناخته شده که شاخص اصلی مبارزه با دیکتاتوری سلطنتی باشد. شاه با اعدام و کشتن رهبران مجاهدین و فدایی‌ها بزرگترین خیانت تاریخی خود را به ملت

ایران کرده بود و سازمان‌های پیشتاز مجاهدین و فدایی‌ها که سنگ‌بنای اصلی انقلاب ضدسلطنتی بودند هنوز از عواقب خیانت شاه کمر راست نکرده بودند و از آنجا که تاریخ معطل ما نمی‌ماند خمینی از همین ضعف تاریخی سربرآورد و به اصطلاح زد و برد. نتیجه‌اش را هم طی سالیان نکبت بار حکومتش می‌بینیم.

شادروان احمد شاملو، که علاوه بر شاعری روشنفکری مسئول و هوشیار بود، تنها چندماه بعد از حاکمیت خمینی در نامه‌ای به مهندس بازرگان دربارهٔ نتیجهٔ به تاراج رفتن انقلاب و سرقت رهبری بزرگترین انقلاب بعد از مشروطه نوشت:

«آنان زهری با خود آورده بودند که دوست را دشمن و دشمن را دوست جلوه می‌داد. قهرمانان جان برکف و پاکباز خلق، منافق و بیگانه‌پرست نام گرفتند و رسواترین دشمنان خلق بر اریکه قدرت نشانده شدند».

اما ای کاش فاجعه در همین حد ختم می‌شد که شاملو گفته است. بهترین توصیف ابعاد فاجعه ناگزیر و در تقدیر را در داستان سلیمان نبی یافته‌ام. آنگاه که گفته‌اند سلیمان نبی «خاتم»ی داشت که هرچه را اراده می‌کرده در حال برایش آماده می‌شد. بر اثر یک اشتباه خاتم سلیمانی به دست «جن»ی تبهکار می‌افتد و از آن پس دوران حاکمیت «جن» بر «انس» شروع می‌شود. در این اسطوره آمده است که سلیمان نبی زبان حیوانات را می‌دانسته، با باد سخن می‌گفته و خورشید را برمی‌گردانده است. با بساطی سحرانگیز سفر می‌کرده و مسافات را در می‌نوردیده است. علاوه بر همهٔ اینها بر مور و ملخ بر جن و پری هم حاکمیت داشته است. با ربودن خاتم سلیمانی و به تخت نشستن «جن» تبهکار دست برمی‌گردد و این بار «جنیان» هستند که به «انسیان» حاکمیت پیدا می‌کنند. سلیمان هم هرچه فریاد می‌کشد کسی حرفش را باور نمی‌کند و حتی از سوی «حزب الهی»های آن دوره مضروب و رانده می‌شود و... در چنین وضعیتی چه پیش می‌آید؟

اگر سلیمان نبی این رسالت را داشت که اصالت انسان را بر جن و پرنده و

چرنده و آفتاب و هرآن چیز دیگری که خدا آفریده مهر زند، جن به جای سلیمان بر اریکه، ضد او خواهد گفت و ضد او خواهد کرد. ولو به نام عدالت باشد یا هر کلمه مقدس و ربوده شده دیگر.

حاکمیت «جنیان»، «پریان»، «دوالپایان» و «وحوش» آغاز می شود و آنان که سلیمان را از «خاتم» ش می شناسند نیز وضعی عجیب تر پیدا خواهند کرد. می توانیم مصادیق روز کلمات را پیدا و جایگزین کنیم. زمانی این مصادیق گزمه ها و شحنة ها و دوستاقبان ها بودند و اکنون بسیجی و پاسدار و سرباز گمنام امام زمان و پاسدار سیاسی خارج کشوری و مزدور و خفیه نویس فکل کراواتی و از این قبیل جانوران هستند که برایمان بسیار آشنایند. آن هم در جامعه ای آلوده به هزار سم و زهر و «جن» زدگی که تردید و یأس و بی اعتمادی به همه چیز نتیجه بلافصل آن است. اما وقتی که از در و دیوار، و آسمان و زمین سنگ فتنه می بارد باز هم این حافظ است که به یاری ما می شتابد و در گوش های سنگین شده ما می خواند:

نومید مشو که حق رها نکند

جنین عزیز نگینی به دست /هرمنی

آیا آن چه که در افسانه سلیمان نبی مرور کردیم کفایت نمی کند تا به اهمیت موضوع زمانه خودمان پی ببریم؟

## سرمایه اصلی ما

شناخت سرمایه اصلی هر جنبش ضرورتی حیاتی است و در این باره می توان نمونه های متعددی برشمرد. می توان از تجربه های تلخ و دردناکی یاد کرد که البته بهای خونین اش را مردم و خلق ها داده اند. اما اگر به این تجربه مکرر عمیقاً و صادقانه وفاداریم و عزم آن داریم که تمامی تجربیات ملی و جهانی را برای پیروزی بر دیو ارتجاع مذهبی به کار گیریم از خود سؤال کنیم به راستی در برابر این همه ارگان سازمان یافته سرکوب و توطئه رژیم و رهبری مشخص و شناخته اش ما چه سازمانی داریم و چه کسی ما را هدایت می کند؟

برادر مسعود بارها و بارها اعلام کرده است هرکس رژیم ولایت فقیه را در تمامیت آن به زمین بزند و حاکمیت جمهور مردم را برقرار کند، رهبر است. به این اصل پایه‌ای و ریشه‌ای وفادار بمانیم. اگر هرکس و هر سازمانی توانست با هیولای دیکتاتوری مذهبی دربیافتد و آن را به زمین بزند ما اخلاقاً و به صورتی انسانی وظیفه داریم او را حمایت و از او تبعیت کنیم. این برای ما مجاهدین یک اصل ایدئولوژیک و یک آزمایش بسیار دشوار است که صمیمانه به آن متعهدیم.

آیا دیگران هم به این اصل وفادارند؟ این به ما مربوط نمی‌شود. ما این حق برابر را برای همه سازمان‌ها و گروه‌ها و افراد قائل هستیم که در میدان مبارزه با «جن» حاکم «سلیمان» خود را هم معرفی کنند. تا آنجا که به ما مجاهدین مربوط می‌شود کارمان در این سال‌ها همین بوده است که نقطه نظرات خود را بیان و منتشر و «سلیمان» خودمان را معرفی کنیم. دیگران می‌توانند به آن معتقد باشند و می‌توانند نباشند. اگر ما سنگی در جلو راه آنها انداختیم که نتوانند مبارزه کنند البته که شایسته انتقادهای بسیار خواهیم بود و حاضریم در هر دادگاه و میدانی محاکمه شویم. اما دیگران هم باید این حق را برای ما به رسمیت بشناسند که اعتقادات خود را داشته باشیم. باز هم صریح‌تر بگوییم معرفی آلترناتیو و رهبری جنبش فی‌نفسه یک وظیفه انقلابی در جهت رفع کمبودها و نواقص جنبش است که پیروزی بر دشمن ضدبشری را تضمین میکند و ما مجاهدین کاری به جز این نکرده‌ایم. شاهکار تاریخی مجاهدین همین حفظ تشکیلات خودشان و آلترناتیو شورای ملی مقاومت بوده است. فتنه‌های بسیاری را پشت سر گذاشته‌ایم که هرکدامشان کافی بود جنبشی را از بیخ و بن برکنند. همچنین کم‌عهدشکنی نداشته‌ایم و کم‌ناجانمردی‌ها و از پشت خنجر زدن‌های رفیقان نیمه راه تجربه نکرده‌ایم. اما اگر بخواهیم افتخاری، چه میهنی و چه به طور اخص مجاهدی، برای مسعود رجوی قائل شویم حفظ آلترناتیو انقلابی در برابر رژیم است.

از همین رو من بدون هیچ تردیدی معتقدم آن سرمایه اصلی که ما در

برابر خامنه‌ای و دستگاه منحوس حاکمیتش داریم سازمان و تشکیلات  
انقلابی پیشتاز و معرفی رهبری مقاومت خودمان است.

*اما سالیان است که دلباخته‌ام به مردی*

*که اسب را دوست میداشت*

*عریان و سرکش*

*و زمانی که می‌تاخت در دشت‌های بکر*

*هیچ لگامی را شایسته اسب نمی‌شناخت*

*دلباخته‌ام به مردی*

*که صلیب بردوش خود را بیشتر از فرزندش بوسیده است*

## حشرات الارض و وزوزهای نفرت

در این معرکه عده‌ای هم به توصیه عبید زاکانی در رساله صد پند عمل می‌کنند که به طعنه و طنز سفارش کرده است: «مسخرگی و قوادی و دفزنی و عماری و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید». این سیر انحطاطی و فساد از بهانه‌جویی‌های بی پایه و اساس شروع می‌شود و در ادامه خود به تیز کردن تیغ جلا، و حتی خود تیغ به دست گرفتن، و مبارزان و مجاهدان را تکه پاره کردن منتهی می‌شود.

شادروان دکتر ساعدی نمایشنامه‌ای دارد به نام «ننه انسی» که حوادث مربوط به وقایع انقلاب مشروطه را بازسازی کرده است. در طی حوادثی پسر ننه انسی به مقام فراش‌باشی صمدخان دشمن مشروطه می‌رسد و ننه انسی به او می‌گوید: «هرجلادی اول با وردستی شروع می‌کنه، وقتی آموخته شد و خوب وردستی کرد اون وقت خودش صاحب سفره و ساطور می‌شه».

سوته‌دلان نوع یغمایی و مصداقی و روحانی که حداقل به مقام فراش‌باشی صمدخان زمانه خود رسیده‌اند در چندقدمی صاحب سفره و ساطور شدن قرار دارند؟ به تک تک حرف‌ها و ادعاهایشان نگاه کنید و فوران جنون

گاوی یک حیوان وحشی کینه‌جوی عنان از دست داده را نگاه کنید. من بارها و بارها به این فکر کرده‌ام که به راستی کسی مثل مصداقی که در علن و در خارج کشور این‌گونه پریغظ و کینه‌جو نسبت به مجاهدین و رهبری آنها است اگر در زندان اوین و در سلول‌های انفرادی آنها را در اسارت داشت چه می‌کرد؟

و هرگز تردید نکرده‌ام که بسا و بسا بیشتر از بازجویان سفاک و خونریز آنها را شکنجه می‌کرد و عذاب میداد. برای من مصداقی مصداق کامل و تجسم عینی «بهزاد نظامی» است که در خارج کشور به جان مجاهدین افتاده است. حتماً می‌پرسید بهزاد نظامی کیست؟

از زندانیان دههٔ ۶۰ رژیم پپرسید برای شما خواهند گفت که بهزاد نظامی یک «کاپو» بود.

خائنی سفاک که برای خودش در قزلحصار باندی داشت. او معتقد بود که مجاهدین از زیر بازجویی شکنجه‌گران آمده تمام حرف‌های خود را زده‌اند و باید در طول زندان بیایند و تخلیه اطلاعاتی شوند.

به همین دلیل او بساط شکنجه‌گری بسا قساوت‌آمیزتری را در قزلحصار راه انداخته بود. زندانیانی که در آن سال‌ها زندان بوده‌اند داستان‌های عجیب و غریبی از جنون سادیستی این گراز وحشی نقل میکنند.

در کتاب قهرمانان در زنجیر (صفحه ۴۰) از قول یک زندانی آمده است بهزاد نظامی را دیده است که با یک دستبند بازی می‌کرد. در حالی که دست‌ها و صورتش خون‌آلود بود. زندانی دیگر گزارش داده که بهزاد نظامی در زمستان زندانیان را می‌برد و ابتدا چند سطل آب یخ روی‌شان می‌ریخت و بعد با کابل به جان‌شان می‌افتاد. زندانی دیگر می‌گفت ما همیشه سعی می‌کردیم بهزاد نظامی را نبینیم چون او بیشتر از بازجویان شکنجه‌مان می‌داد و بسیاری دیگر از شکنجه‌هایی که او بر مجاهدین اسیر از زیر بازجویی درآمده روا داشت. اما من هرگاه که به صحبت‌های مصداقی گوش می‌کنم خاطره یک زندانی را به یاد می‌آورم که برایم تعریف کرد. او گفت یک بار بهزاد نظامی را دیده‌است که بعد از شکنجه مجاهدی غرقه

خون، در اتاقش به تنهایی نشسته، دست‌های خونینش را روبه روی خودش گذاشته و با لذت مشغول حرف زدن با آنها است. مطمئن هستم که مصداقی هم بعد از هر مصاحبه‌اش می‌نشیند و به دست‌های خونین‌اش با لذت خیره می‌شود و به خود احسن می‌گوید. تردید ندارم که مصداقی هم اگر امکانی می‌داشت بالای دست بهزاد نظامی قرار می‌گرفت. وقتی بعد از این همه سال یک درنده پیدا شود و به مثلاً کارچرخان لات میهن‌تی‌وی بگوید:

«رابطه من را با فرقه رجوی می‌دانید، میزان نفرت من از این فرقه را هم می‌دانید». راستی یاد نفرت لاجوردی‌ها و بهزاد نظامی‌ها از مجاهدین نمی‌افتید؟ در گذشته بسیاری کسان که ربطی هم به مجاهدین نداشتند این کاپوی سیاسی خارج کشوری وزارت اطلاعات را تحلیل روانی می‌کردند و از او به عنوان یک مالیخولیایی تشنه نام و قدرت نام می‌بردند. من براین باور بودم که او هر آن چه بیماری روانی، از همین دست، داشته باشد اما قبل از هرچیز یک کاپو و یک مأمور است و هرچه می‌کند در راستای وظیفه محوله است. به همین خاطر بود که در مقاله قبلی او را نفوذی سوخته و بدنام خواندم و البته بعد از آن می‌شود روی جنون‌های رنگارنگ او از جمله جنون حیرتانگیز توهم و در عین حال مضحکش صحبت کرد. مصداقی چندین بار و از جمله همین اواخر ادعای عجیب و غریبی کرد که همه دوستان و دشمنانش را انگشت به‌دهان کرد. او مدعی شد مجاهدین صبح‌ها که بلند می‌شوند نوشته‌ها و سایت او را چک می‌کنند و براساس موضعگیری سیاسی او خودشان موضع‌گیری می‌کنند! و اینجا است که زبان آدمی از این همه بلاهت و وقاحت و توهم بند می‌آید!

در آخرین سفری که به آلبانی داشتم با تعدادی از زندانیان سابق که با او هم‌بند بودند صحبت کردم و باورم نمی‌شد که همه‌شان با ذکر نمونه‌های متعددی از این دست چه شناخت عمیقی از او داشته‌اند. یکی از آنها گفت شادروان شاملو گفته است: «ای یاوه، یاوه، یاوه خلیق» اما اگر مصداقی را می‌دید نه سه بار که سیصد بار می‌سرود: «ای یابو، یابو،



یابو جماعت؟» من به خوبی می‌دانم که او حتی قبل از مأمورشده‌اش هم بریده‌ای بسیار ترسو و زبون بوده است. یاد کتاب «در شکم هیولا» می‌افتم. نویسنده این کتاب یک آمریکایی به نام «جک ایت» است که ۲۴ سال در زندان بوده. او ابتدا به خاطر جرائم اجتماعی دستگیر می‌شود و در زندان متحول شده و به یک انقلابی سرسخت تبدیل می‌گردد. ایت تجربیات بسیار ارزشمندی از مقاومت و بریدگی در زندان دارد. او از جمله در فصل «همبندان» کتابش نوشته است:

«در زندان افراد بریده زیادند. دیده‌ام وقتی نگهبان خوکی از کنار آنها می‌گذرد، یکه می‌خورند آنها را دیده‌ام که چنان به تته پته می‌افتند که نمی‌توانند حرف بزنند. آنها را دیده‌ام که فقط با نیاز به هم‌خوابگی شفاهی از امروز تا فردا زیسته‌اند.»

مصدیقی از این‌گونه زندانیان بوده است. همیشه وقتی دست به تهاجم می‌زند که یا مأموریت جدید به او ابلاغ شده یا برای پوشاندن ذلت‌ها و زلت‌هایش چماق‌کشی می‌کند. این زبونی‌ها وقتی با شکست در یک مأموریت اطلاعاتی نفوذ آمیخته می‌شود افسار پاره می‌کند و به صورت چاقو‌کشی و لات‌بازی اینترنتی خودش را نشان می‌دهد.

اما، بیش از «تلواسه»‌هایش باید روی مأموریت او فکر کرد. توجه داشته باشیم بعد از قیام دی ماه گذشته لازم است که تمام مأموران اطلاعاتی رژیم «بریف» سیاسی و اجرایی شوند و براساس آن عمل کنند. امثال مصداقی هم باید خط و خطوط متناسب با مرحله را برای جناح مشخصی از وزارت اطلاعات پیش ببرند.

این است که در آخرین چماق‌کشی‌اش بدون هیچ مناسبتی مدعی می‌شود که مجاهدین با شیرین عبادی و نرگس محمدی و نسرين ستوده و پرویز صیاد و حتی زنان کوبانی دشمنی دارند! از دشمنی مریم رجوی با زندانیان مقاوم می‌گوید! از بی‌ریشه بودن مجاهدین در ایران می‌گوید و در یک کارخانه جعل خبر دست به تولید انبوه می‌زند.

## ذکر یک نمونه از گذشته

بد نیست که به یک نمونه از این جعلیات مصداقی در گذشته هم اشاره کنم. در ۲۱ تیرماه ۱۳۸۴ یک تظاهرات دانشجویی در دانشگاه تهران صورت گرفت. در آن تظاهرات یک هوادار مجاهدین پلاکادری از خواهر مریم را بر سر دست بلند کرد. مصداقی در تحلیل این خبر مدعی شد که مجاهدین «به یک کارگر بی خبر از همه جای در مانده، پول هنگفتی» داده‌اند تا این کار را انجام دهد و حسب‌المعمول چه نسبت‌ها به مجاهدین نداد که بماند. چندی بعد برادر مجاهد امیر پرویزی در نوشته‌ای در این‌باره نوشت: «این جانب (نویسنده این سطور امیر پرویزی) هستم که در جریان تظاهراتی در تاریخ ۲۱ تیرماه سال ۱۳۸۴ در مقابل دانشگاه تهران، عکس‌های رهبری مقاومت را بالای سرم بردم. به همین نام و به همین جرم محاکمه و زندانی شدم و پرونده‌ام در زندان و قضاییه و اطلاعات رژیم آخوندها بر سر این «محاربه» با رژیم به نام خودم امیر پرویزی ثبت شده‌است» او در ادامه مطلب خود نوشته است: «اگر به فرض و طبق خواسته و آرزوی آخوندها و خیانتکارانی مثل مصداقی نمونه‌هایی مثل من، که در اشرف و لیبرتی زیادند، در حمله موشکی ۲۱ بهمن ۹۱ یا ۲۵ خرداد ۹۲ یا در ۷ مرداد ۸۸ یا در ۱۹ فروردین ۹۰ به دست عوامل نیروی تروریستی قدس و ایادی رژیم به شهادت می‌رسیدم، چه داستان‌سرایی‌ها که علیه این مقاومت و رهبری آن تحت عنوان جوانان «ناآگاه» و «فریب خورده»، «کارگر بیچاره»، «بی‌سواد»، «سربه‌نیست‌شده» و به‌عنوان «مرگ‌های مشکوک» از کتاب‌ها و سایت‌های زنجیره‌ای و مزدوران وزارت اطلاعات از قماش خودش سر در می‌آوردم!»

اما مصداقی فقط به خاطر مأموریت‌هایی که دارد اینگونه افسار پاره نکرده است. دلیل دیگری هم هست که باید به آن توجه کرد. واقعیت این است که تک تک نفرات باند فاسد مصداقی، یغمایی، روحانی (و اخیراً سیامک نادری) را باید با خاک‌انداز جمع کنند.

از اسماعیل یغمایی تا محمدرضا روحانی همه بریده در بریده هستند و مصداقی به عنوان «گنده لات» این باند فاشیستی وظیفه دارد برای حفظ «نوپه‌های وامانده» عربده‌کشی و چاقوکشی کند. به جواب‌های یغمایی به کتاب «سمفونی مقاومت» نوشته برادر بزرگوارم سیدی کاشانی توجه کنید! بریدگی و استیصال از تک به تک واژه‌های آن فوران می‌کند. دست‌خط امضاشده خودش را منکر می‌شود و می‌گوید جعلی است!

در حالی آیا آبرومندانه‌تر نبود اگر می‌گفت بله من این نامه‌ها را نوشته‌ام، ولی مثل شعرها و سرودهایی که برایتان گفته‌ام، الان به آنها معتقد نیستم؟ و عجب از این همه از هم‌گسستگی و دستپاچگی روحی و روانی. اما او با وقاحتی آموخته از بهزاد مصداقی (یا ایرج نظامی، یا ایرج مصداقی فرقی نمی‌کند) که در جریان رسوایی «رها و فراز» (مثلاً هوادارانش در ایران!) ادمین این و آن را جعل کرد و بعد تازه مدعی جعل سند توسط مجاهدین هم شد، چیزی را انکار می‌کند که به راستی بر رسوایی بیشتر میافزاید. و حالا یک سؤال: آیا به راستی جای شگفتی دارد که چنین جانور و جانورانی از مجاهدین «تنفر» نداشته باشند؟

*انتقام جلادان تنها شلاق زدن نیست*

*من، که «شاعری بی‌مقدار»م می‌دانم*

*هستند «آدمفروشان با مقدار»ی*

*که فرود می‌آورند*

*شلاق کلمات خود را*

*بی‌رحمانه‌تر از بی‌رحمترین بادهای وبایی.*

*و بهتر می‌دانم*

*در اصطبل‌های یاهو*

*از جفت‌گیری یابوهای بدبوی خوش‌لگام!*

*و جلادان و خائنان*

هیچ اسب کهری زاده نخواهد شد!

که راهی به صبح برد

آناتومی رقت‌انگیز مردی که برای حرف‌های مفت بسیارش مفت حرف نمی‌زند

یک‌بار شادروان عماد رام در نشست شورا گفت کسانی هستند که حرف مفت زیاد می‌زنند ولی هیچ وقت مفت حرف نمی‌زنند. این طنز شیرین در سال‌های بعد مصداقی پیدا کرد که من تا همین اواخر باورش نداشتم. محمدرضا روحانی از زمره آنان است. علت یقین کنونی‌ام را خواهم نوشت. او بعد از خودفروشی سیاسی‌اش به وزارت اطلاعات تنها کارش شده یابوه‌سرایبی علیه مسعود رجوی، از طریق نفی هویت سیاسی و ایدئولوژیک و انتخاب آزادانه و آگاهانه تک به تک مجاهدین دیگر.

به بخشی از دروغ‌ها و فحاشی‌های او، که نمونه‌ی کامل‌العیار یک انحطاط سیاسی و حتی اخلاقی است، پردازیم.

او مدتی عضو شورا بود و احترامش برای همه مجاهدین واجب. زمانی که من در دبیرخانه شورا کار می‌کردم به اقتضای کارم با او هم مراودات مختصری داشتم. از صمیم قلب احترامش را رعایت می‌کردم و الان هم از این بابت پشیمان نیستم. فکر می‌کنم به وظیفه‌ی اخلاقی و مجاهدی خودم عمل کرده‌ام. همان زمان در مورد او از این و آن (غیر مجاهدین) حرف‌هایی می‌شنیدم. در عین حال که می‌دانستم اغلبشان درست است اما کوشش می‌کردم روی روابطم با او تأثیری نگذارد. سعی داشتم پرگویی‌ها و بی‌راهه بودن حرف‌هایش را تحمل کنم و اگر هم نکته آموزشی یا تاریخی در آنها یافتم بی‌اندوزم. این اواخر، گاهی او با گله و شکایت به من از سن و سال بالای خود و فرارسیدن موسم بازنشستگی‌اش می‌گفت. من در ابتدا آن را جدی نگرفتم و مربوط به بیماری‌اش می‌دانستم. اما جلوتر که رفتیم، و «غر» بازنشستگی نه یک بار که چندین بار تکرار شد، بوی خوبی از آنها استشمام نکردم. تا این که او به صورتی بسیار زشت و ناجوانمردانه عهد شکست و خیانت و خودفروشی کرد. من البته اصلاً خوشحال نشدم. با طنز

تلخی گفتم: «حسن اونا رضای ما را برد» منظورم حسن روحانی رئیس جمهور رژیم بود و رضا روحانی عضو شورا. یادم آمد که مدت‌ها قبل از رفع زحمت از شورا در یک صحبت خصوصی به خود او دربارهٔ رابطه‌اش با مصداقی و نقش تفرقه‌افکنانه و مأموریت او برای وزارت اطلاعات گفته بودم. زیرا می‌دانستم کسی که با فرومایه روزگار می‌برد مثل این است بخواهد: «کز نی بوریا شکر» بخورد. یادم می‌آید صراحتاً به او گفتم مصداقی برای انجام یک مأموریت آمده است و او با تمسخر به شانهام زد و گفت: «صدتا مثل مصداقی شاگرد من هستند حالا من گول او را بخورم؟». دریغ که چندی نگذشت و دیدیم هم نفس کفچه ماری مثل مصداقی شد. تازه در آن اوایل طلبکار هم بود که اختلافات بین مجاهدین (منظور بین مجاهدین و مصداقی است!) به ما چه مربوط است! مجاهدین می‌خواستند ما (یعنی غیر مجاهدین) به نفع آنها موضع بگیریم! و حالا در اثر همنشینی با همان «شاگرد صدم‌اش» وقتی چاک دهانش را که باز می‌کند جز عفونت و چرک و ریم چیزی فوران نمی‌کند.

به حرف‌های بی سرو تهش در میهن‌تی.وی نگاه کنید. یک بار نوشتم که من واقعاً برای این که بفهمم چه می‌گوید، جدای از درستی و غلط بودن آنها، دقت کرده‌ام و متأسفانه ناامید شده‌ام و هر بار به نتیجه رسیده‌ام که پرت و پلاهایش فقط برای خالی نبودن عریضه و اجرای مأموریت و دریافت وجوه شرعی مربوطه است و بس! برای این که فقط ادعا نکرده باشم یک نمونه را مثال می‌آورم.

در یکی از گفتگوهایش با مردک وزارتی فراماسونر کارچرخان میهن‌تی.وی دربارهٔ قیام اخیر دی‌ماه و آلترناتیوها و افراد مطرح در آیندهٔ سیاسی ایران حرف می‌زد. اول از همه، و به عنوان پیش درآمد، با خبری دروغ از یک ساواکی، که حالا خود را کارشناس معرفی می‌کند و معلوم نیست سرش به چند سرویس اطلاعاتی وصل است، دربارهٔ جاسوسی مجاهدین در دم و دستگاه رضا پهلوی شروع کرد و نظر بسیار خردمندانه‌ای داد که: «عملی که اینها (یعنی مجاهدین) در خانه رضا پهلوی می‌کنند به خاطر این نیست

که اینها را به قدرت نزدیک بکند به خاطر این است که رضا پهلوی را از قدرت دور کند!». بعد با تملقی مشمئز کننده یادش آمد که: «رضا پهلوی درس خوانده است. رفته است سیاست خوانده است. زنش حقوقدان است. اینها (یعنی مجاهدین) همان جایی که بوده‌اند درجا زده‌اند و عقب گرد هم کرده‌اند» و بلافاصله «اما پاکستان» خود را شروع کرد و با اشاره به مسعود رجوی گفت: «این آقا (رضا پهلوی) می‌گوید من تسلیم نظر مردم هستم. ولی این (مسعود رجوی) می‌گوید که من آقای مردم هستم».

بعد هم بحث به این کلام زرین میرسد که:

«من هم می‌خواهم از این سلطنت‌طلب‌ها خواهش کنم بگویم که از این به بعد پادشاه ایران زنان باشند!»

بعد از این رهنمود گهربار تاریخی بحث قیام و بقیه مسائل مربوطه فراموش می‌شود و روحانی به نقش زنان در انقلاب کشیده می‌پردازد: «زنان اولین نیرویی بودند که آمدند دم کانون و کلا و ایستادند و هنوز هم ایستاده‌اند. از این به بعد یک قانون اساسی بنویسند (سعی نکنید بفهمید چه کسی بنویسد؟ ارد دادن از ویژگی‌های قدیمی ایشان است) که از این به بعد زنان پادشاه بشوند.

این آقا (باز هم معلوم نیست منظورش چه کسی است) هم خیالش راحت باشد مسئولیت از بارگردنش برداشته می‌شود» و بالاخره این همه ذکاوت تاریخی که با انسجامی حیرت‌انگیز بیان شده است به یک راه حل عجیب و غریب راه می‌برد: «یک راه حل خوبی دارد به نظرم رسید که از طریق شما از خانم دیبا خواهش کنم که شما خانم اهل هنر هستید، هنر را می‌شناسید. هنر را می‌دانید. آقای ربیع حسین را هم می‌شناسید پسر آقای امین الله حسین اینها ایرانی تبار هستند و خودشان را ایرانی می‌دانستند و می‌دانند و کارهای مهمی کرده‌اند...».

سرگردان نشوید و بی‌جهت خود را خسته نکنید که بابا بحث قیام و آلترناتیو چه شد؟ اما ای کاش کار به همین جا ختم می‌شد. نقلی ایشان به «ربیع حسین» می‌رسد که در سال ۱۹۹۳: «یک نمایشنامه‌ای نوشته بود که عیناً

تجدید کردند زندگی ماری آنتوانت را، وکلا آمدند و دفاع کردند و... یک نمایشنامه مستند بود». بعد هم با تملقی محترمانه (ادب اجازه نمی‌دهد کلمه واقعی آن را بنویسم) ما را و بحث را به کلیسایی می‌برد: «چندروز قبل هم دیدم که عده‌ای توی کلیسایی رفته‌اند و درخواست کرده‌اند که برای پادشاه شهید باید دعا کنید. این پادشاه در ۲۲۵ سال قبل با گیوتین اعدام شده بود یعنی لویی ۱۶ بعد از ۲۲۵ سال مردم هنوز معترضند. این مردم در کشور فرانسه حزب دارند. اینها را، هم خانم فرح پهلوی (بالاخره دیبا یا پهلوی؟ باز هم بگذرید و زیاد روی این خرده‌ریزها مته نگذارید به پیام سیاسی این قبیل فراموشی‌ها توجه کنید)، و هم پسرشان، هم عروسشان اینها درس خوانده هستند و اینها را بلدند» و ما آخر سر حیران و سرگردان ماندیم که راستی بحث قیام بود و قیام چه شد؟ آیا باورتان می‌شود که یک انسان که روزی ادعای مصدقی بودن داشت این گونه به افلاس و چاپلوسی بی‌افتد؟ و این اباطیل را سر هم کند؟

تکرار می‌کنم از این همه انحطاط اصلاً خوشحال نیستم. می‌پذیرم که یکی از ضعف‌های من همین خوش خیالی‌ها است. ایمان نداشتم که خلاق را هر چه لایق! جای او همان جا بود که الان قرار گرفته است. او عادت داشت مسائل را با ذکر نمونه‌هایی از تاریخ مشروطه بیان بکند. یکبار که درباره امثال احسان نراقی و نقش او در قتل شهید و الامقام محمد مختاری صحبت می‌کردیم به او گفتم برخی روشنفکران خود فروخته برای حطام دنیا به خدمت قدرت‌های حاکم برمی‌آیند. بعد هم، به نقل از دفاعیه برادر مسعود، برایش از مستوفی الممالک نخست وزیر رضاشاه گفتم. او روشنفکری بود که به خدمت رضاشاه در آمد. اما در سال ۱۳۰۹ وقتی که دوره صدارتش به پایان رسید حسب‌المعمول رفتار «شاهان و بزرگان» به دور انداخته شد. او که به خوبی می‌دید تفاله و رانده و مانده شده به مصدق پیام داد «من تا چانه به گل نشسته‌ام شما مواظب باشید تا فرق سر در لجن فرو نروید». هر چند قیاس مع الفارق است اما یقین دارم که وزارت مربوطه و مأموران پیشانی سفیدی که برای او به خاطر فحاشی

و لجن پراکنی علیه مجاهدین کف و دف می‌زنند بعد از استفاده‌های لازم او را هم‌چون تفاله‌ای بی مصرف و مشام آزار دور خواهند انداخت.

و چه تأسف بار است شنیدن یاهه‌های مردی که روزی تقاضا می‌کرد یک همکارش (لاهیجی) به خاطر مزخرفی که در مورد شهر اشرف گفته بود محاکمه شود و حالا تمام آن رنج‌های اشرفیان را به فراموشی سپرده و بالا آورده‌های یک مزدور روان‌پریش را نشخوار میکند. یک بار به من گفت با اسماعیل نوری علا صحبت کرده و به او گفته تو پیر شده و خرفت هم شده‌ای؟ تمام سکولاریسم تو را جمع کنی در طرح جدایی دین از دولت شورا آمده است. از آنجا که او را به خالی‌بندی می‌شناختم هیچگاه از او باور نکردم که با چنین صراحتی سخن گفته باشد. اما به هر حال نمی‌توانم الان کتمان کنم که بیشتر و بیشتر متأسفم از خرفتی او وقتی که می‌شنوم درباره همسنگران سابقش تا این اندازه دریده شده است. محور اصلی هر صحبت و حرف روحانی الان شده لجن پراکنی به مسعود رجوی که بیش از ۲۰ سال زندگی او و خانواده‌اش را بدون کمترین چشمداشت تأمین کرده است. اما امروز «به فرموده وزارت» او هر حرف و بحث دیگری را انحرافی می‌داند و تکیه کلام و برگشت تمام حرف‌هایش به مسعود است. ذکر یک نمونه کافی است. چندی قبل من مقاله‌ای نوشتم درباره کارچرخان تلویزیون میهن تی وی که علاوه بر این که دانشجوی بورسیه ساواک و عضو فراماسون بوده است آدم بی‌سوادی هم است به طوری که در نوشتن زندگی‌نامه خودش بیش از بیست غلط املائی و انشایی دارد. سعید بهبهانی به جای پاسخ دادن به این که کجای حرف‌های من غلط بوده است در برنامه‌ای که میهمانش روحانی بود شروع به فحاشی کرد. مرا دیوث پدری بزرگ شده در شهرنو و بی‌سیرت شده توسط آمریکایی‌ها خواند و با لات‌بازی نوع مصداقی جویای آدرس خانام در پاریس شد تا بیاید خدمتم برسد! بهبهانی هنگام فحاشی چنان کنترل خود را از دست داده بود که روحانی متوجه فضحیت آن شد، و با این که خودش هم ملنگ بود، سعی کرد قضیه را یک‌جوری جمع و جور کند.



از جمله گفت: «من خشم و ناراحتی شما را درک می‌کنم ولی عرض کنم که فکر می‌کنم در شغلی که شما دارید در معرض این قبیل هرزه‌دوری‌ها قرار می‌گیرید و بهتر است که اساس شو نگاه کنید. اساسش روابط ظالمانه‌ای است که شخص مسعود رجوی به تک تک اینها تحمیل می‌کند. این بیچاره‌ها آلت فعل‌اند اینها کاره‌ای نیستند. هیچ اراده‌ای از خودشان ندارند».

بعد هم برای این که حرف خود را مستند کند بدون این که نام کسی را ببرد اضافه کرد: «من عرض کنم که در همین جا که نشستام احتمالاً توی همین اتاق یکی از مفاخر کشورمان را چند روز بعد از این که استعفا کردم در اینجا دیدم. آمد به من گفت فلان کس به هیچ کدام اینها جواب نده تمام این کارها زیر سر مسعود رجوی است و من آن حرف را گوش کردم. به شما هم آن توصیه با ارزش را می‌کنم همیشه مخاطبتان همان آمر باشد اینها که کسی نیستند» با این اعتراف آن «مفاخر» گمنام کشور شناخته شد. در واقع از سربازان گمنام وزارت اطلاعات بوده است که آمده ضمن دست مریزاد گفتن به استعفای ایشان خط و خطوط جدید را هم ابلاغ کند. روحانی هم گوش به فرمان و حسب دستور در ادامه بهیچانی را به نوشیدن یک لیوان آب سرد دعوت کرد تا فرصت برای نشانه‌روی سوژه اصلی از دست نرود: «بنابراین من می‌دانم شما عصبانی هستید از این آدم همین آدم علیه من هم نوشته! همین اخیراً نوشته بود که فلان کس که ورور می‌کند من همین جا توی کتابخانه‌ام هست کتاب‌هایی که این آقا به من محبت کرده نوشته «افتخار و کلا» و نمی‌دانم «روش‌نفر متعهد» آن موقع رئیس بهش دستور داد آن جوری نوشت. حالا می‌گویند یک جور دیگه بنویس. بنابراین اینها آلت فعل‌اند». من در مورد خودم لازم نمی‌بینم بگویم که جناب افتخارالوکلادروغ می‌گویند و هیچگاه در تقدیم‌نامه کتابی که احیاناً به او داده‌ام چنین «تهاماتی» به او نرده‌ام. اگر راست می‌گویند می‌تواند در همان میهن تی‌وی‌اش نشان دهد. از این هم که او و همگنانش من (و ما) را قلم‌کش بخوانند اصلاً تعجب نمی‌کنم. از

بزرگان ادبیات و فرهنگ خوانده‌ام که گابریل گارسیا مارکز را هم به خاطر حمایت از انقلاب کوبا «نشمه کاسترو»، «خبرچین و شریک جرم فیدل کاسترو» و «شریک در تیرباران و کشتار» می‌خواندند. حتی زمانی هم که مرد درباره‌اش نوشتند:

«کریه‌ترین جانوران حامی دیکتاتوری‌ها چه بسا نویسندگان شاعران و هنرمندان‌اند». با این حساب من افتخار می‌کنم که شاگرد کوچک علامه دهخدا هستم که از نظر شمایان «قلم‌کش» و «مدیحه‌سرای مصدق بود و درباره رهبر جنبش ملی گفته است:

ای مردم آزاده کجایید؟ کجایید؟

آزادگی افسرد بیایید، بیایید

در قصه و تاریخ چو آزاده بخوانید

مقصود از آزاده شماید، شماید

گیرید همه از دل و جان راه مصدق

زین راه در آید اگر مرد خدایید

یعنی درباره مسعود گفته‌ام:

شعرم را برای تو می‌خوانم

تا همگان بدانند، تا همگان بدانند

آن کس که در تو مرد،

آن کس که برای تو زیست

نمی‌خواست تا که بمیرد در چاهکی بو گرفته

نمی‌خواست بوسه‌زن تیغ خونین هیچ دشنه‌ای باشد

نمی‌خواست پوچی تنهاییهای خود را

در بینگی دودآلود چرسی

زیر زل آفتاب سرگردانی رقم بزند

اما حالا شما بگوئید که به ساز کدام پیشانی سفید لورفته می‌رقصید؟ و

«قلم به مزد و زبان به مزد» کدام مقام شده‌اید که این چنین با حقدو نمک‌شناسی در باره برادر مسعود می‌گوئید: «آقای رجوی تو خانواده‌ها را منحل کردی، اسمش را گذاشتی انقلاب. بچه‌های کم سن سال را بردی به جنگ کشاندی. خانواده‌ها را منحل کردی. اجازه نمی‌دهی که همین الان خانواده‌ها بیایند بچه‌هایشان را، بچه‌ها چیه؟ پیرمردهایی که ۵۰ سال است ۴۰ سال که ببینند پدر و مادر و خواهر و برادر بیاید و ببیند. دیگر چه کاری شما باید می‌کردید که نکردید؟ چرا درس نمی‌گیرید؟»

وقتی شنیدم که او همه ما مجاهدین را «آلت فعل»ی بی اراده و مغزشویی شده خوانده است، در حالی که خودش به‌خوبی می‌داند این چنین نبوده و نیست، یقین پیدا کردم که کار از جای دیگری آب می‌خورد. فهمیدم او «مفت حرف نمی‌زند». با این حرف مفت روحانی، و ایضاً بقیه حضرات باند مصداقی، تمامیت شعور ما در یک انتخاب ایدئولوژیک و سیاسی سلب می‌شود. هر کس می‌تواند با انتخاب ما مخالف باشد. اما من و ما را فاقد اراده و شعور در انتخابمان دانستن یک رذالت اطلاعاتی است.

بدترین و زشت‌ترین توهین به من و ما فحاشی‌های امثال بهبهانی نیست. حتی عربده‌کشی‌ها و لات بازی‌های مصداقی نیست. بدترین توهین به یک مجاهد نفی هویت ایدئولوژیک و سیاسی و انتخاب آزادانه او است. اما علاوه بر این، این حرفها را توهین به همه شاعران و هنرمندانی میدانم که چه در سطح ملی و چه در سطح جهانی آگاهانه انتخاب کردند و گام در راه آزادی زدند.

شاعر شهید خسرو گلسرخی در آخرین شعری که حکم وصیت‌نامه‌اش را دارد نوشته بود: «من کور نیستم/ باید تو را بستایم.../ باید که خاک من از خون من بنا گردد/ پیکار می‌کنم/ می‌میرم/ این است عشق من». آیا چنین انسانیتی و چنین انسانی در دستگاه امثال روحانی که در دوزخ نیهلیسم و بی‌آرمانی خود می‌سوزند جایی دارد؟ آنها باید بگویند که گلسرخی‌ها مدیحه سرای چه کسی بوده‌اند.

## ختم کلام و پاسخ ما

به نظر می‌رسد که غول قیام بدجوری حضرات را به دست و پا انداخته است. برای همین هم این باند فاشیستی در شلیک بی محابا به مجاهدین و شخص برادر مسعود هیچ حد و مرزی برای خود قائل نیست. وراجی‌ها و تهمت پراکنی‌های آنها به صورت یک سمفونی عربده و نفرت با صدای گوش خراشی ادامه دارد و البته ادامه هم خواهد داشت. هرچند سعی می‌کنند با هماهنگی حرف واحدی را بزنند. اما سعدی به ما آموخته است:

*تا سگان را وجوه پیدا نیست*

*مشفق و مهربان یکدیگرند*

*لقمه‌ای در میانشان انداز*



*که تهی‌گاه خود بدرند*

در پاسخ به اراجیف و جعلیات و سندسازی‌های باند فاشیستی مصداقی و یغمایی و روحانی ما دستورالعمل شهید والامقام نهضت ملی دکتر حسین فاطمی را آویزه گوش داریم. آن‌گاه که در اولین سرمقاله باختر امروز خود نوشت: «ما هتاک می‌کنیم از جاده عفاف و نزاکت قدم بیرون نمی‌گذاریم ولی با بی باکی حمله می‌کنیم، بدون ترس ستیز می‌زنیم، پرده از روی حقایق برمی‌گیریم و رشید در این میدان بازی می‌کنیم. البته ذکر حقایق با منافع اشخاص تماس دارد و جمعی را با ما دشمن می‌سازد ولی چه می‌توان کرد؟ این شغلی است که با رغبت اختیار و وظیفه‌ای است که به ناچار باید انجام کنیم». پس با یقین تمام می‌گوییم اکنون که غول قیام سربرآورده دیر و دور نیست تا سیه روی شوند آن کسان که غش داشته‌اند.

*کلماتشان،*

*این لاشه‌های گندیده گورزاد،*

*ارزانی طویله‌هایشان!*



عواقب خفت‌بار سفر ماله‌کش زنده‌خوار و بررسی  
آنا تومیک یک فقره رسانه‌هرما فرودیت  
به نام میهن تی‌وی  
۹ شهریور ۱۳۹۸





سفر ماله‌کش خندان نظام به سوئد به خیر و خوبی گذشت و تمام شد. این که از «خیر و خوشی» می‌گوییم نه فکر کنید که دارم طعنه می‌زنم. نه! به‌واقع سفر ایشان برای مقاومت ایران و همهٔ ایرانیان آزاده‌ای که در رسواکردن ماله‌کش نقش داشته‌اند مملو از خیر و خوشی بود. هواداران مقاومت با شجاعت بسیار خیره‌کننده و با نظم و انسجام چشم‌گیر، سفر ظریف را با شکست کامل مواجه کردند. یعنی ماله‌کش خندان تبدیل شد به ماله‌کش زنده‌خوار. رژیم آخوندی با سفر ظریف به اروپا قصد داشت وانمود کند که به‌رغم قرار گرفتن او در لیست تحریم‌ها او آزادانه به اروپا مسافرت می‌کند و روابط رژیم با اروپاییان تغییری نکرده است. اما از قضا سرکنجبین صفرا می‌افزاید! رسوایی شکست حقارت‌بار ماله‌کش خندان آن‌چنان بالاگرفت که علاوه بر بازتاب گستردهٔ بین‌المللی اخبار اعتراض معترضان، صدای بسیاری از نمایندگان پارلمان سوئد هم در آمد. اعتراض مطبوعات آنجا هم مزید بر علت شد و نتیجه این که خانم وزیر خارجه سوئد با شرمندگی در برابر خبرنگاران گفت هیچ‌کس از ظریف

دعوت نکرده است! و او خودش برای دیدارهایی راهی استکهلم شده است! واکنش ماله‌کش خندان گویای واقعیت روشن‌تری است. این ذلت و مسکنت آن‌چنان بر وی گران آمد که در مصاحبه تلویزیونی از فرط غیظ و بغض روی دست آخوند اژه‌ای «گوش‌خوار» بلند شد و مجاهدین را به «زنده‌خواری» تهدید کرد. قبول دارید که این خوی حیوانی «زنده‌خوار»ی اصلاً با صورتک بگو و بخند ماله‌کش، به‌ویژه هنگام قدم‌زدن با جان‌کری در خیابان‌های ژنو، جور در نمی‌آید؟ حتماً که در زیر اتفاقاتی افتاده است. خوب هر آن کس که اندکی شعور سیاسی هم داشته باشد می‌فهمد این سفر خفت‌بار برای رژیم یک شکست، و یک پیروزی بلاتردید برای مقاومت بود. اما در اینجا نکته باریک‌تر از مویی نهفته است که بی‌توجهی به آن ما را از تحلیل درست و کامل این پیروزی و شکست غافل می‌کند. اهمیت پیروزی مقاومت و شکست رژیم در این است که اکنون سپاه پاسداران و خود ظریف در لیست تحریم‌ها قرار گرفته‌اند. یعنی علت زنده‌خواری ظریف به یک معنا این است که، متوجه تفاوت «تو بمیری» این بار با «تو بمیری»‌های گذشته شده. زنگ خطر همین جاست که به صدا در آمده. واقعیت این است که با پایان یافتن تاریخی دوره پرفضیحت‌ها، مامشات ما وارد مرحله جدیدی از مبارزه با آخوندها شده‌ایم. در همین راستا لیست‌گذاری سپاه پاسداران و امثال ظریف گامی بسیار مؤثر در این مسیر است.

توجه به این واقعیت ما را به واقعیت دیگری می‌رساند. این بار علاوه بر آن ماله‌کش خندان، قمه‌کشان اینترنتی و رسانه‌ای رژیم آخوندی هم معنا و پیام ویژه خودشان را دریافت کرده‌اند. آنها چیزفهم شده‌اند که دوره طلایی خرگلت زدن در پول‌های بادآورده رژیم گذشته. یعنی نه تنها تکلیف مقامات رسمی رژیم مشخص است، بلکه بساط جماعت بزک و دوزک‌کنندگان رژیم در خارج کشور هم دیگر ثباتی ندارد و حضرات باید فکری به حال خود کنند. این حق تمام ایرانیان آزاده است که با صدای بلند بخواهند عوامل اطلاعاتی و رسانه‌های وابسته رژیم و عناصر مزدور، در



هر لباس و با هر رنگ و اتیکت، باید اخراج شوند. به همین سیاق افشاگری در مورد آخوندها و روابط وطن‌فروشان‌شان تحت سیاست مماشات هم مضمون عمیق‌تری پیدا کرده است. تفاوت افشاگری‌های امروزه مقاومت هم با افشاگری‌های گذشته در همین است. اگر به شعارهای داده شده معترضان دقت کرده باشیم یک نکته جدید، به نشانه‌ی طرح یک خواست قدیمی، در میان شعارها دیده می‌شود. چیزی که به آن اصطلاحاً «جاروی شغالان» گفته می‌شود. مرحله‌ی جدید هم ماله‌کشان داخلی را رسوا کرده و هم آتشی به قلب دکان‌های عوام‌فریبی در خارجه انداخته است. دکان‌هایی که در آزمایش شرف و میهن‌دوستی کارنامه‌ای سیاه دارند و تحت‌نام‌های مختلف مفسران و محققان یا رسانه‌های عمومی کاری نکرده‌اند جز سمپاسی علیه مقاومت و تبلیغ ثبات رژیم و اشاعه‌ی ماندگاری آخوندها.

البته روشن است که رژیم و مخصوصاً باندهای اطلاعاتی رژیم بی‌تجربه نیستند. هفت‌رنگ و هفت‌خط‌هایی هستند که طی سالیان حاکمیت‌شان تا توانسته‌اند مار خورده و حالا کفچه‌افعی‌های با تجربه‌ای هستند. یعنی نیاز وزارت ملعونه‌ی اطلاعات تنها به دکان‌هایی نیست که مستقیم از رژیم دفاع می‌کنند. کارآیی بیشتر وقتی است که دکان‌هایی راه انداخته شوند با تابلوهای عوام‌فریبانه‌ی مختلف باید گاهی نق و نوقی هم کرد و مثلاً سنگ انتقاد، آن هم به جناح‌ها و افراد خودسر(!) را هم به سینه زد. گاهی هم باید ناپرهیزی کرد و شعار سرنگونی را هم چاشنی حرف‌های اصلی‌شان کرد.

حرف اصلی آنها نه ماهیت «زنده‌خوار» رژیم که اتفاقاً نفی مقاومت سرسختی است که طی سالیان تن به هیچ نوع سازشی نداده است. همه می‌دانیم که برخی از این کفچه‌مارها در عین این که سر در یک یا چند آخور وزارتی دارند چنان خودشان را رنگ کرده‌اند و خوش خط و خال شده‌اند که بیننده یا شنونده یا خواننده به شک می‌افتد که نکند با یک فرد یا رسانه‌ی ضد‌رژیمی روبه‌رو است.

اما ای دریغ که به قول سعدی:

دیو اگر صومعه داری کند اندر ملکوت

همچو ابلیس همان طینت ماضی دارد

کارت‌های رنگارنگ رژیم در دکان‌های مختلف به گونه‌های مختلف، با همان طینت ماضیه، عرضه می‌شوند. به‌همین دلیل است که در سفر پرفضیحت ماله‌کش رژیم، چاقوکشان قلمی وزارت‌ی به میدان می‌آیند و هریک حرفی و تحلیلی ارائه می‌کنند. تا اینجای قضیه چیز تازه‌ای نیست. به قول عبید در رساله دلگشا: «امرد بی درم نمی‌خسبد». این موجودات شباهت محتوایی بسیاری با پامنبری‌های آخوندهای گردن‌کلفت دارند. به‌این معنا که همراه، یا گاهی هر روز، وجوهات مربوطه را، مستقیم و غیرمستقیم، دریافت و اجرای فرمان می‌کنند. برای این عده صحبت از شرف حرفه‌ای و حرمت قلم و ضرورت مرزبندی با آخوندها کلمات یاوه و بی‌موردی است. درست مانند این است که برای کینگ‌کینگ کلاس کامپیوتر گذاشته شود. در چشم به‌هم زدن‌ی همه‌بساط را به‌هم می‌زنند. با مأموران شناخته‌شده وزارت اطلاعات، به طمع ولیمه‌ای حقیر، می‌نشینند و برنامه مشترک اجرا می‌کنند، با فرماندهان گشت‌های ساواک فالوده می‌خورند، با هرکس و ناکسی هم که شما بشناسید یا شناسید، سر و سر دارند و مطلقاً مهم نیست که اسمش را چه بگذارند. یک روز از خواب بیدار می‌شوند و می‌شوند «منتقد مجاهدین» و روز دیگر می‌شوند «فعال حقوق بشر» و روز دیگر به‌عنوان یک ولی‌فقیه خودخوانده و «تنها کارشناس بی‌بدیل قتل‌عام سال ۶۷» طوری برخورد می‌کنند که گویا هیچ مجاهدی حق ندارد از قتل‌عام یارانش بگوید و این عطش یاوه‌سرایی و دروغ‌بافی تا آن جا فوران می‌کند که هیچ نهاد حقوق‌بشری هم نباید برای تحقیق در مورد قتل‌عام و وقایع زندان و افشای جنایات رژیم در زندان‌ها سراغ مجاهدین بیاید که اگر بیاید گزارشش «تنگین» خواهد بود! این است که شاهد تاخت و تازهای وحشیانه‌ای، توسط دکان‌داران

عوام‌فریب و چاقو‌کشان لات و هرزه، هستیم که در واقع بازتاب همان خوی «زنده‌خواری» ماله‌کش خندان لب و مست‌آخوندها است. این جماعت هوچی و تبهکار هر روز معرکه‌ای به‌پا می‌کنند. در چارسوق اینترنت چنان قمه‌هایی به زمین می‌کوبند و لات‌بازی‌هایی درمی‌آورند که نگو و نپرس. چنان غوغایی به‌پا می‌شود و عریده‌هایی می‌کشند که صد رحمت به شلاق‌بدستان اوین و گوهردشت. حالا مضحک اینجا است که همه این حضرات را در یک جوال بریزیم در دنیای سیاست روز به‌اندازه یک گونی پهن وزن ندارند و آدم وقتی به‌ادعاهای تو خالی‌شان نگاه می‌کند یاد حکایت مگس نشسته بر برگ کاه می‌افتد که در دفتر اول مثنوی آمده است. مولوی سخن از مگسی نشسته بر برگ کاه می‌گوید که بر بول خری روان بود و مغرورانه فکر می‌کرد علم دریانوردی خوانده است و در دریا کشتیرانی می‌کند:

آن مگس بر برگ کاه و بول خر

همچو کشتیبان همی‌افراشت سر

گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام

مدتی در فکر آن می‌مانده‌ام

صاحب تأویل باطل چون مگس

وهم او بول خر و تصویر خس

تقلاها و جنجال و تبهکاری مگس‌های نشسته بر برگ کاه و روان بر بول خر را با ادعاهای کشتیرانی در رسانه‌های بزک شده وزارت‌ی ندیده‌اید؟

## زوزه‌های دکان‌دارهای موازی با ماله‌کشان

زوزه‌های خارج از عرف این قبیل موجودات، هرچند تهوع‌آور ولی، مضحک است. ترکیبی است ناموزون و چهل‌تکه‌ای که بیشتر به قبایی مندرس و وصله‌پینه‌دوزی شده شباهت دارد. برای این که حرف‌مان ملموس شود بهتر است به یکی از این نمونه دکانداری‌ها که به صورتی ناشیانه و

ابلهانه موازی با رسوایی ماله کش عمل می کند اشاره کنیم. حتماً نام تلویزیون میهن تی.وی را شنیده‌اید. زنده‌یاد زری اصفهانی آن را «تلویزیون بی همه چیز» می‌نامید. زیرا که در میان دکان‌های ساخته و پرداخته رژیم، به واقع بزک شده‌ای مهوع است. دکان دار آن فردی به نام سعید بهبهانی است که در معرفی خودش نوشته زمان شاه بورسیه گرفته و به انگلستان رفته و در آنجا با انجمن «فراماسیون‌های جدید» رابطه داشته و استادش فردی به نام وینستون ویلسون بوده‌است. در مراحل بعد با دانشجویان کنفدراسیون همان منطقه هم سر شعار مرگ بر شاه در افتاده. این جناب از همان سال‌ها ضد ضدا شاه بوده‌است. بعد از انقلاب هم که هر موشی از لانه بیرون خزیده بود سری به ایران می‌زند و یک چند بعد به یکی از کشورهای اروپایی می‌رود و باز هم به نوشته خودش تا «به پناهندگان کمک کند»!

طرف رویش نشده که صریح بنویسد که استخدام دولت مربوطه بوده است. بعد هم سر از آمریکا در می‌آورد. مدتی خانه‌شاگردی در این رسانه و آن رسانه می‌کند و نان چاکری از «پولی زاده»های هفت رنگ می‌خورد. و یک دفعه ما با شازده پسری روبه رو می‌شویم که اسمش می‌شود «سعید بهبهانی» و طنز تلخ زمانه را بنگرید که مجاهدین، یعنی همان کسان که از اول بنیانگذاری‌شان با شعار مرگ بر شاه در زیر شکنجه و تیغ و دشنه شاه و ساواک بوده‌اند حالا باید به این موجود بی بته حساب دموکراسی و دیکتاتوری‌شان را بدهند! به هر حال وقتی که خمینی را در ماه می بینند، و زمانی که رفسنجانی و خاتمی مدره می‌شوند و زمانی که برای لاجوردی «بنیاد فرهنگی» راه می‌اندازند، حساب چنین تحفه‌هایی هم روشن است. در این سر بالایی‌ها ابوعطا که هیچ برایتان اپرا می‌خوانند. به هر حال ایشان اول خودش را «چالشگر چپ» معرفی می‌کند ولی بعد خودش رفع ابهام می‌کند که منظورش چالش با چپ بوده! بعد هم مجری تلویزیون میهن تی.وی می‌شود که اگر به فهرست برنامه‌هایش نگاه کنید متوجه می‌شوید که هیچ رسالتی به جز ضدیت با مجاهدین و مقاومت

ندارد. یعنی همان که عبید زاکانی گفته بود. در یک کلام دکان‌دار حقیری که نه از سواد و معرفت بویی برده و نه از شرف حرفه‌ای. لومپنی که با کوچکترین انتقاد یادش می‌رود که در پشت دوربین یک رسانه همگانی نشسته و به شغل اصلی‌اش یعنی چارواداری و لات‌بازی و عربده‌کشی باز می‌گردد. دکان عوام‌فریبی او در واقع یک مرداب است که انواع حیوانات مرده و نیم‌مرده، با وضعیت‌های مختلف، در آن یافت می‌شود. ولی پای اصلی برنامه‌های او یک کاپوی مخبط است که به تشنه به‌خونی مجاهدین و دروغ‌گویی و خالی‌بندی شهره است.

برنامه‌های ۴ساعته وراجی‌های او که سراسر تهمت و فحش‌های چارواداری نسبت به همه است به‌راستی خسته‌کننده و تهوع‌آور است.

این دو همزاد با هم که چفت می‌شوند یک رسانه هم‌افروdit تشکیل می‌شود که به اجرای کامل خودگویی و خودخندی دست می‌زنند. عفت کلام مانع از این است که بیشتر و صریح‌تر در این مورد توضیح بدهم. فقط یادآوری می‌کنم که حیواناتی مانند زالو و کرم‌ها موجوداتی هستند که برای تولید مثل هربار هویت خودشان را عوض می‌کنند. برخی دیگر از این دست در کمتر از ۳۰ ثانیه تغییر جنسیت می‌دهند.

از این نظر زوج هم‌افروdit بهبهانی و مصداقی خودشان می‌گویند و خودشان می‌خندند. گاه این ضرب می‌گیرد و آن یک می‌رقصد و گاه آن می‌گوید و این یک می‌رقصد. رقاصی‌های این زوج بی‌هنر یک گربه رقاصی تکراری و بی‌محتوا را به وجود می‌آورد. گربه رقاصی زوج هم‌افروdit البته برای ایز گم کردن در فضای بعد از نامگذاری سپاه پاسداران در لیست سازمان‌های تروریستی خارجی وزارت خارجه امریکا، مفید است و درست در همین جاست که سعید بهبهانی از ترس پیگرد قانونی و اخراج، اعلام قطع رابطه با پارتی‌های سوخته را ترجیح می‌دهد. ولی در توجیه این بی‌وفایی به ناگزیر برخی چیزها را هم لو می‌دهد و می‌گوید:

«علت این که من با او [حشمت رئیسی] قطع رابطه کردم این بود که در مصاحبه‌هایش مطالبی را از رو می‌خواند ولی نمی‌گفت از روی چه منبعی

می خواند. می گفت من منابعم را نمی گویم. آخرش فهمیدم که مطالب از منابع سپاه و رژیم بود که می خواند. او مواضعش تماماً از منابع روس بود که از کانال سپاه می آمد. من وقتی این مسأله را متوجه شدم رابطه با او را قطع کردم» (۳ اردیبهشت ۹۸)

### یک فقره از مغزله‌های یک رسانه هرمافرودیت

اگر وقت داشته باشید و بتوانید مقداری دندان روی جگر بگذارید و به تولیدات این رسانه هرمافرودیت گوش کنید متوجه می شوید که در مغزله کثافت و نجاست یکی می گوید و دیگری به به و چه چه را می اندازد. پرداختن به بساط خودفروشی رسوای آنها البته فرصت بیشتری می طلبد. اما ما بنا به موضوع سخن به یکی از آخرین‌های آن می پردازیم.

در ۳۱ مرداد ۹۸ این دو جانور ابله به مغزله‌ای تحت عنوان تفسیر و تحلیل سفر ماله کش به سوئد و تظاهرات هواداران مقاومت، می پردازند. برای نشان دادن اوج درماندگی و فلاکت مصداقی به عنوان یک کاپوی مخبط و یک رأس گربه رقصان بی سواد ولی هفت خط اصطبل وزارت، به آخرین محصول مشترکشان توجه کنیم.

بعد از لیست گذاری سپاه و جانورانی مثل ظریف و وظیفه رسانه‌های سردرآخور وزارت اطلاعات یا فکل کراواتی‌هایی که تنها وظیفه‌شان اجرای اوامر مربوطه است چیست؟

ویژگی قضیه این است که منبع انتشار خبر هم خود مجاهدین نیستند تا حضرات بیایند یاوه بیاوند که مجاهدین دروغ گفته یا اغراق کرده‌اند. رسانه‌های شناخته شده بین‌المللی عکس و فیلم گرفته و خبرها و گزارش‌ها را مخابره کرده‌اند. بنابراین کار برای حضرات مقداری مشکل شده است!

اگر خبر فعالیت‌های کانون‌های شورشی باشد به رغم عکس‌ها و فیلم‌هایی که به روشنی گواه هستند، می شد آن را به دروغ و صحنه‌سازی تعبیر کرد. دروغ هم که حناق نیست تا گلوی آقایان و ایضاً خانم‌ها را بگیرد. لذا این

یکی مصیبتی است که باید یک جور دیگر ماستمالی‌اش کرد. این است که یک کرم یا زالو به عنوان مادر، خرج سفره را می‌چیند تا کرم یا زالوی دوم، یعنی کاپوی مخبط، به زبان بیاید و محصول مشترکشان بشود یک برنامه تلویزیونی سراپا دروغ و تهمت.

بهبهانی با ژست بی طرفی! و سرشار از غرض و مرض کامل، اجرای فرمان می‌کند و از قول یک ایمیل ناشناس نقل می‌کند که:

«دستگاه... رجوی با توجه به تظاهرات ایرانیان ساکن سوئد علیه ظریف همه اعتراضات را به کیسه خودش ریخت و بی.بی.سی هم غیرمستقیم به آن اشاره کرده است، من حتی دیدم که برای پیش‌زمینه این خبر که ایرانیان تظاهراتی برگزار می‌کنند عکس تظاهرات مجاهدین از سال ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ فکر می‌کنم در نیویورک که بنفش داشتند مربوط به آنجا آن را گذاشتند روی صفحه‌شان، می‌پرسد که این دستگاه همه اعتراضات را به کیسه خودش ریخت و بی.بی.سی هم غیرمستقیم آن را پخش کرده، آیا در آینده این فرقه حاصل همه زحمات مردم علیه رژیم را به نفع خود درو نخواهد کرد؟ توضیح بدهید». (میهن تی.وی ۳۱ مرداد ۹۸)

آیا باید تردید کرد که این قبیل رذالت‌ها رابطه مستقیم با جیره‌موجب ماهیانه و حتی روزانه زالو یا کرم اول هرمافرودیت دارد؟

حالا ببینیم کاپوی مخبط که درضمن این توهم را هم دارد که آسمان پاره شده و یک تحفه بی‌مانندی مثل او را به ما زمینیان هدیه داده‌اند به‌عنوان خبره کار چه گلابی می‌زند و نقش کرم و زالوی دوم را چگونه بازی می‌کند.

مخبط السلطنه ابله، اول یک مقداری روضه می‌خواند که بله همه گروه‌ها به جیب خودشان می‌ریزند! و... و بعد تحلیلی می‌کند که نه اوج وقاحت که ماورای بلاهت است، می‌بافد:

«دستگاه امنیتی از داخل کشور از آنجایی که فرقه رجوی به شدت منفور است تمام تلاشهایی که در داخل صورت می‌گیرد، از جنبش ۹۶ تا جنبش ۸۸ که فرقه رجوی کمترین نقش را داشته، این را که می‌گویم

مستند می‌کنم... در داخل کشور این دغل‌کاری را دستگاه امنیتی می‌کند که بتواند سرکوب کند، به خاطر نفرت عمومی که از فرقه رجوی است را دامن بزند».

جان کلام این است که وزارت اطلاعات همهٔ حرکات اعتراضی را به اسم مجاهدین معرفی می‌کند تا بتواند سرکوب کند! معنای بلافصل این زیاده‌خوری کاپوی مخطب این است که اگر سرکوبی هست تقصیر مجاهدین است. مقصر اصلی زندانها و اعدامها و شکنجه‌ها نه جلادان و غارتگران، که مجاهدین هستند.

هرچه بخواهد ونگ بزند که نه این منظور نبوده صراحت مطلب شعری نیست که المعنایش فی بطن شاعر باشد. همهٔ آنان که دستی در کار دارند متوجه می‌شوند که منظور چه بوده است. یاد شیخ اجل سعدی خالی که بگوید عاقلان دانند!

*کلماتشان*

*این لاشه‌های گندیدهٔ گورزاد*

*ارزانی طویله‌هایشان!*

*ما سرفراز از بی مقداری خود*

*به شقیقهٔ شقاوت شلیک می‌کنیم.*

اما مخطب ما روی سنگ‌پای قزوین را هم سفید کرده است. برای این که محصول مشترک کرم اول و دوم تکمیل باشد و تولید هرمافروتیک کامل گردد در ادامه می‌یافتد:

«متأسفانه در سطح بین‌المللی را هم آدم چنین چیزی را می‌بیند و کما این که گویی فقط فرقهٔ رجوی تظاهرات علیه ورود ظریف در سوئد بوده است. نه همهٔ ایرانیان از همهٔ جریانات سیاسی که حتی وابستگی سیاسی ندارند، شکل مستقل هستند و یا قبلاً در جریانی بوده‌اند، شرکت داشتند. شما می‌توانید تصاویر را نگاه کنید شکل آنها را نگاه کنید که فقط یک گروه سیاسی باشد، من گزارش بی.بی.سی را ندیده‌ام اگر هر کسی این کار



را کرده باشد در ادامه همان سیاست رژیم است و دغل‌کارانه است و باید در خارج کشور چه از طرف جریان‌های سیاسی باشد چه از طرف رسانه‌ها باشد باید پرهیز کرد...».

به‌روشنی حرفش با بی.بی.سی این است که چرا همان چندلحظه و صحنه‌ای را هم که در عداد سایرین از تظاهرات مجاهدین نشان دادی سانسور نکردی؟ همچنین معلوم نیست مجاهدین چه گناه کبیره‌ای را مرتکب شده‌اند و حق چه معترضی را خورده‌اند؟ و کجا، به قول کرم یا زالوی اول، «همه اعتراضات را به کیسه» خودشان ریخته‌اند؟

این را فقط کسانی می‌توانند جواب بدهند که در جریان حراج یومیۀ شرفشان، حیا را خورده و آبرو را قی کرده‌اند و چه باک که بار دیگر لیسه بر دشنه و ساطور دژخیمان بزنند. در این نقطه مجری پیشانی سفید رسانه‌های مافرویدیت میکروفن را به دست کاپوی تشنه به‌خون می‌سپارد تا اصل حرف را بزند:

«مردم فریب مجاهدین را نخورید، فریب حقه‌بازی‌های مریم رجوی را نخورید. فریب ده ماده‌ای مریم رجوی را نخورید» بعد هم به صورت درنده‌ای دریده، با همان خصلت زنده‌خواری ماله‌کش، به ده ماده پیشنهادی خواهر مریم می‌پردازد و کف به دهان می‌آورد که: «مسعود رجوی دروغ می‌گوید، مریم رجوی دروغ می‌گوید، اینها شاید حقه‌بازند» بعد هم با خالی‌بندی، برای بالا بردن نرخ خودش نزد اربابان وزارتی، می‌گوید مسعود رجوی، بدون این که اسم او را بیاورد، دستور داده او و «همه کسانی که منتقد مجاهدین هستند» را بکشند!

نتیجۀ پیوند مهوع دو زالو (مصدیقی- بهبهانی) که کاری جز مکیدن خون ندارند می‌شود ۴ ساعت برنامه تولید تلویزیونی.

حالا روشن شد که به واقع با چه باند هفت‌خط و حقه‌باز و پرونده‌سازی روبه‌رو هستیم؟ و روشن شد که آقایان بعد از لیست‌گذاری سپاه و امثال ماله‌کش خندان چرا مثل برخی جانوران می‌لرزند و چه رسالت دشواری را به‌عهده گرفته‌اند؟ آنها تنها برای جیره‌های واجب تعیین شده از پیش

تلاش نمی‌کنند.

به‌واقع خودشان بوی الرحمن شارلاتان بازی‌های چند ساله خودشان را شنیده‌اند. وقتی که نسیم انقلاب بوزد بر مرداب‌های پر از گند و لاشه است که بخشکند!

### سخن آخر: سرطان نظام و بساط رسانه‌های پیش‌ساخته

در پایان این سخن بد نیست به نکته عبرت‌انگیز دیگری هم توجه کنیم. آخوند حجتی کرمانی، بعد از این همه سال و دریای عظیم خونی که بین مردم ایران و رژیم آخوندی به وجود آمده، به تازگی از خواب ناز بیدار شده و در گفتگو با اعتماد گفته:

«معتقدم که نظام مبتلا به بیماری شدید سرطان است و سرطان سراپای انقلاب را گرفته است، از سقوط فرهنگی و اخلاقی و شیوع ریاکاری و شرک و ظاهرسازی و نفاق و دروغ و مفساد اقتصادی تا اختلافات و دشمنی‌های داخلی تا مسائل خارجی. انقلاب احتیاج به یک شیمی درمانی همه‌جانبه دارد.» از خواننده تقاضا می‌کنم یکبار دیگر به واژه‌هایی از قبیل «سرطان» و «شیمی درمانی» دقت کند.

اگر باز هم در صحت حرف‌های حجتی کرمانی شک دارید به‌امثال بهبهانی و مصداقی نگاه کنید.

اینان به واقع یکی از سرطان‌های درمان ناشدنی نظام هستند و مراحل بیماری‌شان هم تا بدانجا پیش رفته که هیچ شیمی درمانی کم و زیادی هم جوابگو نیست.

باید حرف‌های حجتی کرمانی را در مورد سرطانی که رژیم را گرفته جدی بگیریم. به دست و قلم و نگاه و مغز اینان نگاه کنیم.

آن کپک سبزی که بر قلب آنها روئیده سرطانی است درمان ناشدنی. چرا که این جماعت جز نفرت‌پراکنی و لیسیدن تیغه جلاکار کاری نکرده‌اند و محکومان منفوری هستند که جزام و سرطان تمام قلب و مغز و دستشان را فرا گرفته.



عواقب خفت‌بار سفر ماله‌کش زنده‌خوار و بررسی آناتومیک .. میهن تی.وی

خائن! با خنازیری از لعنت بر گلو  
و تغالله قانقاریایی بر دل  
از زقوم حسادت‌ها و حقارت‌ها می‌نوشتند  
و در انبانه‌های حسرت خود  
جدام و برص را پنهان کرده‌اند





سیاست‌های جدید وزارت اطلاعات و مأموریت  
ویژۀ یک مول مخبط اطلاعاتی (ایرج مصداقی)  
در سه اپیزود  
۱۷ اردیبهشت ۱۳۹۹



## اپیزود اول: قیام و پس از قیام

بت را

بامعنای آرزوی گمشده

نباید شکست

باید گریخت از جنبل هزار رنگ جادو

و بتخانه را ویران کرد

- به گفته یک مول بی آبروی اطلاعاتی مثل ایرج مصداقی توجه کنیم: «از نظر من فرقه رجوی در جبهه خلق و جبهه مردم قرار ندارد». برای شناخت این مول اطلاعاتی نیازی به کارت عضویت است؟ نیازی به سند و مدرک بیشتر هست؟ از این سو بنگریم و بپرسیم یک مأمور رسمی اطلاعاتی رژیم چه می کند که این مول بی چاک و دهان نکرده است؟

- خائنان ضعیف ترین انسان ها هستند... زخم یهودایی خیانت که بسیار هم دردناک است در نهاد و روح هر خائن بیشتر از هر جای دیگر خودش را نشان می دهد. یک خائن بهتر از هر کس دیگر می داند که چقدر حقیر است.

وقتی که هرزه مرسی مثل مصداقی اعلام می‌کند: «از نظر من فرقه رجوی در جبهه خلق و جبهه مردم قرار ندارد»<sup>۱</sup> و «یکی از بزرگ‌ترین جنایتکاران علیه بشریت مسعود رجوی است» حداکثر پرداختش را به وزارت اطلاعات کرده است. البته هیچ مسئول امنیتی نظام هم توقع ندارد که او قسمت دوم این حرف را بزند. آن قسمت این است که وقتی مجاهدین در جبهه خلق نباشند ناگزیر نظام پلید آخوندی است که جبهه خلق را تشکیل می‌دهد. مسئولان و پدرخوانده‌های اتاق مبارزه با نفاق مستقر در وزارت ملعونه با لومین‌های نوع لاجوردی و حاج داوود رحمانی فرق دارند. اغلب آنها کتوشلوار پوشیده و عطرزده و با یکی دو سند تحصیلی به زیر بغل، این‌قدر ذکاوت ضدانقلابی دارند و طی سالیان این میزان تجربه کسب کرده‌اند که اگر از مصداقی بخواهند همه حرف را بزند او را تمام‌سوز کرده‌اند؛ و او دیگر قادر نخواهد بود به‌عنوان «نویسنده» و «فعال حقوق بشری و فعال سیاسی» و هزارو یک عنوان پرطمطراق دیگر به میدان بیاید و وظایف محوله مربوطه را انجام دهد. آنها به‌خوبی می‌دانند که بیشترین کارآیی مصداقی به‌عنوان یک «مول» اطلاعاتی همین است که مرز بین خلق و ضدخلق را مخدوش کند؛ و البته باید تصدیق کرد که این میزان حرامزادگی و تخم‌حرامی برای پدرخوانده‌ها بسیار مطلوب است مصداقی به‌واقع گوی سبقت از همگان اطلاعاتی خود ربوده و روی همه مول و حرامزاده‌های اطلاعاتی دیگر را سفید کرده‌است.

امروزه برهمگان روشن شده است که صورت مسأله سیاسی ایران معادله‌ای است که یک‌طرفش رژیم آخوندی و یک‌طرف دیگرش مجاهدین قرار دارد. این یک واقعیت خارج از خواست و تمایل افراد و گروه‌ها و نیروها است. پیشاپیش هم روشن باشد که می‌توان به مجاهدین یا شورای ملی مقاومت انتقاد کرد. ما مجاهدین هم هیچ‌وقت خود را موجودات آسمانی مبرا از هرگونه کمی و کاستی ندانسته‌ایم. می‌شود انتقاد کرد و حتی با

۱- گفتگو در یک کانال وزارتی به نام میهن تی‌وی ۲۵ اردیبهشت ۹۸. نقل قول‌ها در اینجا و همه‌جا از گفتگو در همین فضا اباطاعات آخوندی است. اگر رفرانس دیگری داشته باشد جداگانه ذکر می‌شود.



کلمات تندوتیز انتقادات را بیان کرد؛ اما خصومت با مجاهدین و مخدوش کردن جبهه خلق و ضدخلق فقط و فقط کار مأموران و پادوهای اطلاعاتی رژیم است.

بخوانیم این «هرزه مرس اطلاعاتی» در ادامه چه می‌گوید:  
«دستگاه این فرقه در واقع ضد مردمی ست و در جبهه مردم قرار ندارد و می‌بایستی افشا بشه، طرد بشه» و همچنین با وقاحتی بی‌مانند می‌گوید:  
«یک موی گندیده این بابا ابوبکر بغداد می‌ارزه به صدا مسعود رجوی»  
(۱۱ اردیبهشت ۹۸)

کسی که این‌گونه زیاده‌خوری می‌کند کسی است که ۷ سال پیش مزورانه نوشته بود: «من عمیقاً از مبارزات مجاهدین خلق علیه تمامیت نظامی جمهوری اسلامی حمایت کرده و از همراهی و مساعدت به هر نیرویی که برای سرنگونی و اسقاط این رژیم تلاش کند دریغ نخواهم کرد» (گزارش ۹۲ صفحه ۶) و «درخشش مقاومت و ایستادگی نسل ما در سال‌های ۶۰ و ۶۱ کافی بود تا مجاهدین را برای همیشه محبوب تاریخ و همه قلبی که برای میهن‌مان می‌تپد کند» (همانجا).

البته ما همان‌زمان که این موزیگری‌ها را می‌کرد می‌دانستیم که هدف اصلی این یابوی اطلاعاتی رژیم فریب ما و یاران مقاومت است. تا یک‌چند باز خود را در صفوف خلق و مبارزه و مبارزان جا بزند و رسالت نفوذ خود را انجام دهد. از همین رو برایمان واضح بود این‌که می‌گوید من منتقد مجاهدین هستم یاوه‌ای بیش نیست. او در آن زمان که آن چیزها را می‌نوشت یک وظیفه خاص و مشخص را دنبال می‌کرد و اکنون که می‌نویسد:

«فرقه رجوی یک فرقه‌ای بسیار بسیار خطرناک و ضد مردمی ست» یا «رژیم اسلامی بیشترین استفاده را از فرقه رجوی می‌برد» وظیفه دیگری را به‌عهده دارد. مصداقی با کودنی‌های ابلهانه و پاچه‌ورمالیدگی‌ها و چاقوکشی‌های هفتگی‌اش در تلویزیون هر مافردویک خود سعی می‌کند که ما را به واکنش سریع و عکس‌عملی بیندازد؛ اما ما به‌خوبی می‌دانیم

درنگ در حرف‌های او، نه به اعتبار قدر و وزن نداشتن سیاسی که به اعتبار شناخت خط و خطوط وزارت اطلاعات شایان توجه است؛ یعنی همان‌طور که بارها گفته‌ایم مصداقی را نباید به‌عنوان یک فرد دید. او مأمور و معرف یک جریان اطلاعاتی مشخص است و بحث ما در مورد او نه سیاسی که دقیقاً و تماماً اطلاعاتی است.

به‌عنوان نمونه جای درنگ و تأمل است که چرا مصداقی ناگهان خواهر مجاهد زهره شفایی را که یکی از مقاوم‌ترین خواهران زندانی ماست، ۴دهه بعد از شهادت پدر و مادر و خواهر و برادرانش به رگبار دروغ و اتهام می‌بندد که مانند خودش نادم و تواب بوده و در نماز جمعه شرکت می‌کرده؟ واقعاً چرا؟ این خط و خواسته کیست و به سود چه کسی است؟ یاد شعر زیبای نزار قبانی نمی‌افتید که گفته بود:

دوستان!

من زخمی هستم که هرگز

سلطه خنجر را نپذیرفت

بنابراین جا دارد که اندکی به وزارت اطلاعات و خطوط جدید سیاسی و امنیتی آن بعد از قیام دی و آبان ۹۸ پردازیم و در این کادر مأموریت مصداقی را بررسی کنیم.

### اشاره‌ای به قیام ۹۸ و خطوط جدید نهادهای امنیتی رژیم

قیام گسترده و مردمی دی و آبان ماه گذشته (۹۸) به تصدیق همه کسانی که دست‌اندرکار اوضاع و احوال سیاسی و استراتژیک میهن‌مان هستند یک قیام سرفصلی بود. هم حاکمان تکیه به قدرت زده و هم انواع اپوزیسیون حکومتی دریافته‌اند که از یک سرفصل گذشته‌ایم. به‌طور خاص سران حکومتی حتی بیشتر از بسیاری دیگران فهمیده‌اند که به ناگزیر باید در تمام خط و خطوط سیاسی و امنیتی خود تجدیدنظر کنند؛ و براساس تحلیل جدید از صف‌آرایی نیروها و تعادل قوای واقعی سیاست‌های مرحله‌ای و درازمدت و حتی رهنمودهای اجرایی خود را تازه کنند. این ارزیابی شامل

پاسخ دادن به وضعیت مردم، خودشان و دشمن مقابلشان است. محتوای اصلی قیام ۹۸ چه بود؟ مردم نه یک‌بار و نه یک‌جا که در اغلب نقاط با صراحت اعلام کردند: «نه شاه می‌خواهیم، نه رهبر!» این شعار به عبارتی همان شعار «نه شاه و نه شیخ» مقاومت ایران از دهه‌های قبل است؛ یعنی خواستۀ اصلی تظاهرکنندگان نفی کامل نظام ولایت‌فقیه و مرزبندی با ارتجاع سلطنتی بود. جافتادن این شعار گامی کیفی در ارتقاء مبارزات مردمی علیه استبداد دینی بود.

از سوی دیگر «نخبگان نظام» و کسانی که هنوز سودای بقای این نظام اهریمنی را در سر دارند بسیار و بهتر از بسیاری به این واقعیت استراتژیک آگاه‌اند؛ بنابراین خط قرمز اصلی و حیاتی برای کسانی که حفظ نظام را واجب واجبات می‌دانند دیگر این نیست که کسی به ولایت‌فقیه بد بگوید یا نگوید. مرز سرخ توهین یا انتقاد به ولایت‌فقیه متعلق به دوران قبل از رسوایی‌های اخیر نظام است. برای نمونه به پیشنهاد تاج‌زاده که دارو دست‌هش از بنیان‌گذاران نظام شکنجه و اطلاعات بوده و دست همه‌شان به خون بسیاری از مبارزان و مجاهدان این خاک‌آلوده است توجه کنیم. معنای پیشنهاد او در نفی «محترمانه» ولایت‌فقیه و تبدیلهش به ریاست جمهوری نظام و آن‌هم از نوع مدت‌دارش یک از صد است. آش بی‌اعتباری‌ها و بی‌آبرویی ولی‌فقیه به قدری شور شده که خود مقام‌عظما هم در سخنرانی زمان انتخابات اخیر به منفوریت خودش اعتراف کرد. در کلیپ‌ها و گفتگوهای مردم کوچه و بازار هم با صراحت تمام بالا تا پائین این رژیم را یکی می‌کنند. پس از نظر آخوند علوی یا طائب یا متخصصان فکل کراواتی نظام، از نوع تاج‌زاده و حجاریان، اصلی‌ترین کار رویارویی با مرحله بعدی قیام و مقاومتی است که روزبه‌روز معتبرتر رخ می‌نماید و محبوب‌تر نقش می‌یابد. در یک کلام تهدید اصلی برای نظام این سازمان و رهبری این مقاومت است.

هم‌چنان که روزنامه‌جمهوری اسلامی یک‌بار در دعوای درونی رژیم لو داد، پروژه استفاده از برگ سلطنت و رضا پهلوی توسط دستگاه‌های

اطلاعاتی و امنیتی، مورد اعتراض برخی مهره‌ها و جناح‌های رژیم هم است؛ و کم نیستند جناح و افرادی که آن را «خسارت‌بار» و موجب غفلت نیروهای رژیم از خطر اصلی در برابر «کبریت بی‌خطر» می‌دانند. آنها می‌گویند درحالی‌که «شاهزاده» دائماً به پرهیز از خشونت و کنار آمدن با سپاه و بسیج فرامی‌خواند، مسعود رجوی پیاپی بر طبل «کانون‌های شورشی» می‌کوبد و مریم رجوی هم با «گستاخی» به هر مناسبتی پیام می‌دهد و صحبت سرنگونی می‌کند.

### یک نمونه گویا

یکی دیگر از دلایلی که چه رژیم و چه نهادهای اطلاعاتی مربوطه‌اش را به اتخاذ سیاست‌های جدید وادار می‌کند بن‌بست‌ها و شکست‌های آنها و در اینجا سیاست‌های اطلاعاتی‌شان، در رابطه با دشمن اصلی‌شان است. هرچند این خود مقولۀ گسترده و مفصلی است که باید به‌طور جداگانه و مشروح‌تر به آن پرداخته شود ولی ناگزیر از اشاره به آن هستیم که سیاست گذشته نهادهای اطلاعاتی رژیم بر دوپایۀ شیطان‌سازی و تروریسم استوار بود. واقعیت این است که تروریسم جزئی از موجودیت رژیم آخوندی است و از همان روزهای اول حاکمیتش این خط را عمل و اجرا کرده است؛ و به‌یقین تا روزی هم که موجودی به نام جمهوری اسلامی وجود داشته باشد دست از آن برنخواهد داشت. شرح ترورهای خارج کشوری رژیم در این وجیزه نمی‌گنجد و همگان از آن اطلاع دارند؛ یعنی تا روز سرنگونی سردمداران رژیم باید هوشیار اقدامات تروریستی آنها بود؛ اما این نیز واقعیت دارد که در سال‌های اخیر اقدامات تروریستی رژیم در خارج کشور با ضربات جدی مواجه شده است. سرآمد همه این شکست‌ها، شکست انفجار در اجتماع بزرگ ویلپنت پاریس و دستگیری دیپلمات تروریستش بود. بعدازآن هم تروریست‌هایش یکی پس از دیگری در کشورهای مختلف لو رفته و دستگیر شده‌اند. در کشورهای نظیر دانمارک و هلند و آلمان و آمریکا مأموران اطلاعاتی رژیم شناسایی و دستگیر شده‌اند؛ اما همان‌طور

که اشاره شد هرگز نباید نتیجه گرفت که رژیم با این بی‌ابرویی‌ها و رسوایی‌ها دست از سیاست تروریستی خودش برمی‌دارد. وقایعی که در آلبانی اتفاق افتاد و منجر به اخراج سفیر رژیم از سوی دولت آلبانی بود گواه این است که باید منتظر توطئه‌های جدید آخوندها در سیاست تروریسم خارج کشوری‌شان بود. دستگیری ۵ تروریست داعشی در آلمان که دو نفرشان برای ترور خواهر مریم به آلبانی هم سفر کرده بودند آخرین مورد شکست رژیم در اقدامات تروریستی خودش است.

در زمینه شیطان‌سازی خط رژیم تبلیغ این مسأله بود که از مخالفان خود یک چهره شیطانی ارائه دهد؛ و این را به همه ایرانیان و حتی کشورهای ذینفع خارجی القاء کند که چنان‌چه سرنگون شود آترناتیو بعدی به مراتب خشن‌تر و بی‌رحم‌تر و فاسدتر روی کار خواهد آمد. پس بهتر است به همین رژیم، با همه ضعف‌ها و کمبودهایش، تن داد و به نیروها و سازمان‌ها و افراد دیگر اعتمادی نکرد. این خط به‌انحاء مختلف و به بیان‌های مختلف تبلیغ شده است. یک‌بار خطر تجزیه ایران علم می‌شود، یک‌بار به ناسیونالیسم عقب‌مانده‌ای از ملیت‌های مختلف دامن زده می‌شود و یک‌بار روی شوینیسیم بی‌نا و نفسی که حناش سال‌های سال است رنگ‌باخته سرمایه‌گذاری می‌کنند؛ اما تمرکز اصلی همچنان روی خطر آمدن مجاهدین است. نباید فراموش کرد که مقام عظمای با صراحت اعلام کرده است باید تمام فشارها متوجه این «گروهک پنجاه‌وپنج ساله» شود. لابی‌های لورفته از قبیل دارو دستة نایاک یا مدافعان بی‌شرم و حیای آخوندها و حتی بسیاری از ساواکی‌های بی‌وطن و شکنجه‌گران دیروز که از صدقه‌سر جنایات آخوندها دم درآورده و به میدان آمده‌اند تا بلکه با دست‌به‌دست هم دادن و هم‌نوازی در یک ارکستر درب و داغان و ورشکسته اثبات کنند «فرقه رجوی یک فرقه‌ای بسیار بسیار خطرناک و ضد مردمی‌ست». بد نیست در اینجا به‌انبوه فیلم‌سازی‌های رژیم برای دفع شر مجاهدین و ترساندن مردم از عاقبت سرنگونی خود یادآوری کنیم. شاهد انبوه ساختن فیلم‌های سینمایی بسیار با هزینه‌های

سرسام‌آوری هستیم که توسط به‌اصطلاح فیلم‌سازان و هنرپیشگان بسیجی و مزدور علیه مجاهدین ساخته می‌شود تا توپخانه اطلاعاتی رژیم در همه جبهه‌های داخلی و خارجی جبران مافات کند. چندی پیش در یک برنامه تلویزیونی که از سیمای آزادی پخش شد به این مقوله پرداخته شد.

در این برنامه آماری ارائه گردید که من عیناً نقل می‌کنم «رژیم آخوندی از سال ۱۳۶۴ تاکنون ۱۹۸ فیلم، مستند و سریال سفارشی علیه مجاهدین و مقاومت ایران ساخته است. مجموع این تعداد فیلم و مستندهای سفارشی رژیم علیه مجاهدین ۱۰۷۴ برنامه می‌شود. از این ۱۹۸ فیلم و مستند ۵ فقره در دهه ۶۰، ۳ فقره در دهه ۷۰، ۹ فقره در دهه ۸۰ و ۱۸۱ فقره در دهه ۹۰ تولید و پخش شده است». البته به این آمار سرسام‌آور باید «برنامه‌های ویژه تلویزیونی به مناسبت‌های مختلف از جمله عملیات فروغ جاویدان، سالگرد تأسیس سازمان مجاهدین، سالگرد ۳۰ خرداد و... برنامه» را افزود.

میزان این تبلیغات زهرآگین به‌واقع غیرقابل تصور است؛ اما از قضا این‌طور که شواهد نشان می‌دهد سرکنگبین صفرافزوده است؛ یعنی در ذهن کسانی که این‌گونه مورد بمباران تبلیغاتی هستند این سؤال مطرح می‌شود که اگر مجاهدین این چنین خبیث و سرکوبگر و ضد‌مردمی هستند چگونه است که طی این سالیان بر دوامشان افزوده شده است؟

چگونه است که آنها به‌رغم فشارهای نظامی و حمله‌های موشکی و بمباران که هرکدامش سازمانی را متلاشی می‌کرد تاب آورده‌اند؟ و چگونه است باوجود آن همه گله‌های بسیجی و نیروهای مزدور آنها تکان نخوردند و چگونه است که حمله‌های وحشیانه به ساکنان بی‌دفاع و غیرمسلح اشرف گرفته و محاصره‌های غذایی و دارویی و هرفشار ضدانسانی دیگر آنها را مصمم‌تر کرده است؟

واقعیت این است که مجاهدین توانسته‌اند با پایداری‌های شگفت و البته پرهزینه خود تمام نقشه‌ها و ترفندها و شیطان‌سازی‌های مزدوران اطلاعاتی و پدرخوانده‌های در پشت‌پرده‌شان را با شکست روبه‌رو کنند. به‌ویژه بعد از انتقال یکپارچه آنان به آلبانی، با حفظ تمامیت تشکیلاتی

و ساختار سازمانی خود، از دام جهیده‌اند و با استقرار در یک مکان متمرکز در آلبانی امکان موشک‌باران مزدوران «حاج قاسم» و جمیع دلسوزان نظام با رسوایی تمام به شکست کشیده شده است؛ و اوضاع آن شده است که «مسعود رجوی پی‌اپی بر طبل کانون‌های شورشی» کوبیده و فرمان به اغتشاش و براندازی نظام می‌دهد! بشارتی که گاندی داده درست است که: «ابتدا شمارا نادیده می‌گیرند بعد به شما می‌خندند بعد با شما مبارزه می‌کنند آنگاه شما پیروز خواهید شد»

حاصل این ارزیابی‌ها که بر واقعیت بی‌چون و چرای سیاسی و اجتماعی بر چه چیزی استوار است چیست؟ باز هم برای اجتناب از اطاله کلام کافی است به قسمت‌هایی از یک پست اینترنتی معلم زندانی هاشم خواستار به نام «دموکرات‌های کوتوله» بسنده کنیم:

«در این ۴۰ سال جمهوری اسلامی تمام احزاب و سازمان‌ها را با یک انگی از میدان خارج و نابود کرد تا نتوانند نفس کشند. جبهه ملی را مرتد و نهضت آزادی و حزب ملت ایران و جاما و... را لیبرال خواندند "در ابتدای انقلاب، لیبرال از هر فحشی بدتر بود" سازمان چریک‌های فدایی خلق و... را کافر و سازمان مجاهدین خلق را منافق که به گفته آقای خمینی، منافقین از کفار هم بدترند؛ اما سازمان مجاهدین خلق با منافق خواندن از میدان بیرون نرفته و روز به روز هم قوی‌تر می‌شد. آقای دکتر مهدی خزعلی که از اردوگاه اصولگراها بیرون آمده، افشا کرد که "در همان ابتدای انقلاب در حزب جمهوری اسلامی نقشه کشیدند که با عملیات ایدایی و اذیت و آزار و کشتار اعضا، سازمان مجاهدین خلق را وادار به مبارزه مسلحانه کرده تا بتوانند آنها را سرکوب کنند". همان‌طور که اطلاع داریم مأموران اطلاعاتی آقای خواستار را در آبان ۹۷ به بیمارستان روانی سینا در مشهد تبعید کرده بودند. در همین‌جا دونفر از مأموران اطلاعاتی رژیم به سراغ ایشان می‌روند و "از من خواستند که چون سازمان مجاهدین خلق از تو حمایت کرده‌اند، باید علیه آنها بیانیه بدهی و خط قرمز ما رهبری هم

نیست بلکه سازمان مجاهدین خلق است.“ خواستار تن به این کار نمی‌دهد. او سپس ادامه می‌دهد: ”در اردیبهشت ۹۷ که مأموران اطلاعات به باغم آمدند، از من پرسیدند که چرا با شاهزاده رضا پهلوی همکاری نمی‌کنی؟! می‌خواهی الان شماره موبایل شاهزاده را بگیریم که با او صحبت کنی؟!...“ و اضافه می‌کند ”حکومت تلاش می‌کند که مبارزین را به اردوگاه سلطنت‌طلبها سوق دهد و همین‌طور افراد نفوذی بسیاری نیز به داخل آنها فرستاده است.“

هاشم خواستار در پایان نوشته خود دست روی نکته بسیار بااهمیتی می‌گذارد و ضمن ستایش از مبارزات مجاهدین و توانایی و قدرت سازماندهی آنان و تلاش رژیم برای منحرف کردن مسیر اصلی مبارزات مردمی می‌گوید: «حکومت تلاش می‌کند... افراد نفوذی بسیاری نیز به داخل آنها فرستاده تا ضمن حمایت از شاهزاده و فحاشی به رژیم، به سازمان مجاهدین خلق نیز فحش بدهند؛ یعنی به جای تضاد با جمهوری اسلامی، تضاد اصلی را با سازمان مجاهدین خلق بوجود بیاورند. حتی برای این که این افراد اعتبار کسب کنند چه بسا که چند صباحی هم به زندان رفته تا بعد از آزادی با نام و نشانی که پیدا می‌کند و از حاشیه امن برخوردار می‌شوند، بتوانند با وجهه‌ی بهتری مأموریتشان را انجام دهند.»

## اپیزود دوم: هزارپا با هزارپا و پانداز

*با پلکی که بر هم نهاد*

*و لبخند رضایتش را جلادان دیدند*

*آری به پلک زدنی*

*از خون‌خواهی به خون‌خواری غلتید*

بعد از تعیین سیاست‌ها و مرز سرخ‌های جدید مسئولان امنیتی رژیم نیازمند بازوانی هستند که خطوط جدید را اجرایی کنند. در این زمینه رژیم آخوندی یک هزارپای زهرآلود است؛ یعنی هزارپا و پانداز دارد و طیف رنگارنگی از انواع مزدوران را به خدمت گرفته است. از به راه‌انداختن



لابی‌هایی مثل نایاک تا به خدمت گرفتن روشنفکران خود فروخته‌ای از جنم احسان نراقی، از توده‌ای‌های همیشه حاضر به یراق برای خدمت به دستگاه شکنجه و سرکوب مثل عبدالله شهبازی، تا استخوان انداختن جلو به اصطلاح روزنامه‌نگاران و دست‌اندرکاران رسانه‌ای مثل محمد قوچانی، از به خدمت گرفتن جاسوسان و خائنان شناخته‌شده و ناشناس زندانی تا ساختن چهره‌های جعلی برای نفوذ در سازمان‌ها و رخنه به صفوف مقاومت. البته این خواسته و عمل همه حکومت‌های دیکتاتوری است که به‌طور خاص روشنفکران را به خدمت بگیرند و دستگاه‌های اطلاعاتی خود را تقویت کنند. فی‌المثل نباید پا روی حق گذاشت و نقش بی‌بدیل توده‌ای‌ها را در ساختن و برپا کردن ساواک نادیده گرفت. حزب توده در این زمینه به‌واقع همیشه مدال خیانت را از سایر خائنان ربوده است. این روند در زمان حکومت آخوندها نیز با غلظت و شدت بیشتری ادامه یافت. همچنین در زمان شاه پرویز نیکخواه از معروف‌ترین نمونه‌های مخالفانی بود که به ساواک بله گفت و شغل و مقامی یافت. نیکخواه با صراحت کامل گفته بود که باید نخست‌وزیر مملکت شود. البته این باید را از کجا و کدام تبیین درآورده بود نگفته بود؛ اما تمام کسانی که با او در زندان آشنا بودند به یاد می‌آوردند که با چه موجود جاه‌طلب و متکبری مواجه بودند. تعفن توهم پاره‌شدن آسمان و افتادن او بر روی زمین نه‌تنها خودش که همه اطرافیانش را نیز خفه کرده بود. به‌رحال روشنفکری که روزی به اتهام توطئه برای کشتن شاه محاکمه و محکوم شده بود با ندامتی خفت‌بار سر از ساواک و وردستی یک توده‌ای سابق به نام جعفریان درآورد که از کارچرخانان تلویزیون و دستگاه تبلیغاتی ساواک بود.

شاید به مناسبت بد نباشد که به یک نمونه از عملکرد این قبیل خائنان اشاره کنیم. در سال‌های اول دهه پنجاه حاکمیت زندان با مجاهدین و فدایی‌ها بود. در تهران از یک‌سو برادر مسعود و سردار، رهبری جریان مجاهدین را داشتند و از فدایی‌ها شهید بیژن جزنی هدایت جریان فدایی‌ها را به عهده داشت. صلاحیت‌ها و توانایی‌های اخص بیژن از او شخصیت

کاریسماتیکی ساخته بود که اغلب قریب به اتفاق مارکسیست‌های زندان را جذب می‌کرد؛ اما به دلایل مختلفی که جای بحث اینجا نیست در سال ۵۲-۵۳ یک جریان به شدت ضد بیژن در میان مارکسیست‌ها راه افتاد. به طوری که حتی یک زندانی نیمه دیوانه را تحریک کردند و او در پشت میله‌های بند ۶ زندان قصر به فحاشی علنی به بیژن پرداخت. آن‌طور که شنیدم در این زمان تنها ۶ نفر از مارکسیست‌های بند وفادار به بیژن باقی ماندند. هریک از مخالفان بیژن هم به ظاهر دلیلی سیاسی و عقیدتی برای خود داشتند. ریشه و منشأ این همه ضدیت هیستریک هیچ‌گاه برای ما روشن نبود؛ و فقط سال‌های بعد، یعنی بعد از پیروزی انقلاب ضد سلطنتی، بود که شنیدیم یکی از سران جریان ضد بیژن به نام مسعود بطحایی یک نفوذی ساواکی در میان آنها بوده است. بطحایی از پرونده فلسطین بود و در کنار شهید والامقام شکرالله پاک‌نژاد در یک دادگاه علنی محاکمه و به ابد محکوم شده بود. شرح خیانت و حرف‌های او را پرویز ثابتی در کتاب «در دامگه حادثه» نوشته است؛ و آنجا بود که با تلخ‌کامی بسیار فهمیدم ساواک برای ایزوله کردن و از میدان به در کردن رهبرانی که به معنای واقعی انقلابی و پاک بوده‌اند چه ترفندها و حيله‌هایی به کار برده است. اما ما در اینجا مشخصاً با چیزی مواجه هستیم که آقای هاشم خواستار به آن اشاره کرد: «حکومت تلاش می‌کند... افراد نفوذی بسیاری نیز به داخل آنها (مبارزان و مجاهدان) بفرستد».

به چه منظور؟ تا «به جای تضاد با جمهوری اسلامی، تضاد اصلی را با سازمان مجاهدین خلق» جا بیندازد. به همین دلیل متقابلاً وظیفه ما و هر مبارز دیگری این خواهد بود که در برابر این نفوذ سد ببندد. نفوذی‌های رژیم آخوندی به مراتب خطرناک‌تر از ویروس‌های خانمان برانداز هستند. بهترین و وسیع‌ترین منبع صید این قبیل نفوذی‌ها زندان‌ها هستند. توجه داشته باشیم که با چه رژیم مکار و توطئه‌گری روبه‌رو هستیم. رژیمی که در درنده‌خویی و رذالت دست همه رژیم‌های دیکتاتوری و خون‌ریز را از پشت بسته است.

در رژیم گذشته ساواک دام‌های بسیار می‌گسترده تا زندانی مخالف پاسیو و ناامید شود. یا با درگیر کردن او به مسائل اقتصادی و معیشتی او از دور مبارزه خارجشان گردانند؛ اما رژیم آخوندی از هیچ مرده سیاسی و لاشه متعفن در نمی‌گذرد؛ و با ترفندهای بسیار آنها را چه در زندان و چه در بیرون از زندان و حتی چه در خارج کشور، به جان زندانیان و مبارزان دیگر می‌اندازد. این است که در زندان آخوندی با پدیده‌ای بسیار دردناک به نام «کاپو»ها مواجهیم. کاپوها خائنانی هستند در خدمت شکنجه‌گران که در داخل بندها زندانیان را شکنجه می‌کنند، لو می‌دهند. آنها با قساوت بی‌حدی به‌انه‌دام فرد و سازمان مبارز و انقلابی کمر بسته‌اند.

به معنای واقعی کلمه آنها مول‌ها و حرام زادگان و حرام‌لقمه‌های اطلاعاتی هستند که به‌اعتبار آگاهی‌ها و تجربیات گذشته خود بسیار گسترده کاری می‌کنند. آن‌چنان‌که هیچ مأمور رسمی اطلاعاتی وزارت ملعونه یا مثلاً ضداطلاعات سپاه و امثال آن نمی‌تواند بکند.

مول‌های اطلاعاتی وظیفه اصلی‌شان نفوذ است و مخدوش کردن مرزها؛ و در درگاه ولایت هر سگی درنده‌تر و زهرآلوده‌تر باشد مقرب‌تر است. حال به گفته یک مول بی‌آبروی اطلاعاتی مثل ایرج مصداقی توجه کنیم که در ابتدای این نوشته نقل کردیم: «از نظر من فرقه رجوی در جبهه خلق و جبهه مردم قرار ندارد». برای شناخت این مول اطلاعاتی نیازی به کارت عضویت است؟ نیازی به سند و مدرک بیشتر هست؟ از این سو بنگریم و بپرسیم یک مأمور رسمی اطلاعاتی رژیم چه می‌کند که این مول بی‌چاک و دهان نکرده است؟

### اپیزود سوم: مصداقی یک نمونه مول مخبط اطلاعاتی

*خائنان! با خنازیری از لعنت بر گلو*

*و تفاله قانقاریایی بر دل*

*از زقوم حسادت‌ها و حقارت‌ها می‌نوشند*

و در انبانه‌های حسرت خود

جذام و برص را پنهان کرده‌اند

مصدیقی با ادعاهای عجیب و غریب و شخصیت پوک و میان‌تهی مدعی است که از «چپ» آمده است (۳ بهمن ۸۷)؛ اما در منتهاالیه راست به کاسه‌لیسی فاشیسم سلطنتی و مداحی از رضا پهلوی و حتی هویدا و از آن بالاتر در خدمت حکومت آخوندی درآمده است.

پس اول ببینیم با چه «موجودی» روبه‌رو هستیم؟

اما قبل از ورود به‌رنوع تحلیلی باید به دو تهدید که ماهیت اصلی او را مخدوش می‌کند توجه کنیم.

اول این‌که او را فرد نبینیم و تحلیل فردی از او نکنیم.

دوم این‌که او را در ردیف روشنفکران خائن که به‌هردلیل دارای وزنی سیاسی بوده‌اند، ارزیابی نکنیم. او مول حقیر و خرده پایی است که در قدم اول یک مأمور با مأموریت ویژه است.

توجه به این تهدیدها از این نظر مهم است که شخصیتش تا بدان‌جا مهوع و غیرقابل‌تحمل است که گاه آدمی را به گمان می‌اندازد که با یک بیمار روانی مواجه است. در باره‌اش نوشته‌اند تعادل روانی ندارد و فلان عقده را دارد و بیماری روانی‌اش چنین است و چنان؛ اما او یک خودفروخته است که با مأموریت مشخص اطلاعاتی حرف می‌زند و نقش یک کاپوی شکنجه‌گر خارج‌کشوری را برای مقاومت و مجاهدین و هواداران‌شان بازی می‌کند. اگر نموده‌های یک بیماری روانی از خودش بارز می‌کند، این همان حالت‌هایی است که در بسیاری موارد شکنجه‌گران و مزدوران نیز به آن دچار می‌شوند. به‌خصوص وقتی که مأموریت‌هایشان یکی پس از دیگری با شکست مواجه می‌شود.

همین‌جا سؤال می‌کنم مگر شکنجه‌گران شقاوت‌پیشه‌ای مثل حاج داوود رحمانی و بقیه دژخیمان آخوندی به لحاظ روانی آدم‌های سالمی بوده‌اند؟ همه آنها مملو از عقده‌های چرکین فردی و طبقاتی بوده و هستند؛ اما وقتی ما از لاجوردی، یا هر جلال دیگری، صحبت می‌کنیم اول از همه دست



روی عقده‌ها و بیماری‌های روانی او نمی‌گذاریم. هر جلادی ممکن است هزارو یک بیماری روانی هم داشته باشد بنابراین مصداقی نیز قبل از هر چیز مأمور است و دارد یک خط مشخص را پیش می‌برد. خطی که به‌واقع تشنه به‌خون مسعود رجوی و همهٔ مجاهدین «سر موضع» است. خطی که به‌واقع می‌خواهد خون شهیدان قتل‌عام را لوٹ و پایمال کند و مخاطب خود را به این نتیجه برساند که نه‌فقط یک موی گنبدیدهٔ شاه و فرح بسا بهتر از تمام جنبش مقاومت و مجاهدین است بلکه مجاهدین بدتر از رژیم ولایت‌فقیه هستند. نتیجتاً رژیم صدبار بهتر و پذیرفتنی‌تر از آنهاست. چراکه رژیم در حاکمیت مرتکب این جنایت‌ها شده اما مجاهدین در حالت «گروهک» بر رژیم سبق برده‌اند. به‌صراحت می‌گویند که «بهشت مسعود رجوی صدبار بدتر از جهنم ساواک» است (۳ اردیبهشت ۹۹ گفتگو در همان فاضلاب اطلاعاتی). این چنین پاچه‌لیسی ساواک شاه دست اداواطوار یک تولهٔ ساواکی نیست؟ فکر می‌کنم زندانیان سیاسی زمان شاه معنی آن را خیلی خوب احساس می‌کنند. به‌خصوص که می‌دانیم یارو قبلاً هم گفته بود که یک موی گنبدیدهٔ علیاحضرت و طبعاً ساواک شاهنشاهی را بر مریم رجوی ترجیح می‌دهد.

او همچنین به دلایل مختلف سعی دارد که خود را در کنار شخصیت‌ها و افراد شناخته‌شده سیاسی جا بزند.

بهترین شاهد مثال او همان قضیهٔ مگس نشسته بر بول خر است که در مثنوی آمده است و من در یک مقاله به آن اشاره کرده بودم. مولوی در دفتر اول مثنوی خود از مگسی سخن می‌گوید که بر برگ کاه نشسته بود و توهم کشتیبانی داشت:

*آن مگس بر برگ کاه و بول خر*

*هم‌چو کشتیبان همی‌افراشت سر*

*گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام*

*مدتی در فکر آن مانده‌ام*

صاحب تأویل باطل چون مگس

وهم/ او بول خر و تصویر خس

به‌عنوان کسی که از سال‌های ۱۳۶۱ تا همین‌الان دست‌اندرکار مقولۀ زندان و شکنجه در رژیم آخوندی بوده و به‌عنوان کسی که صدها گزارش از وضعیت زندان‌ها و زندانیان خوانده و با انواع خائن‌ان آشنا هستم می‌گویم نباید فریب چاقوکشی‌ها و عربده‌ها و خالی‌بندی‌های مصداقی را خورد. به تجربه دریافته‌ام که خائن‌ان ضعیف‌ترین انسان‌ها هستند؛ یعنی یک خائن به خاطر این‌که قوی بوده نبریده و به خیانت کشیده نشده است؛ یعنی از ضعیف‌ترین زندانی‌ها خائن نشده هم، به‌صورت کیفی ضعیف‌تر است.

این زخم، زخم یهودایی خیانت که بسیار هم دردناک است در نهاد و روح هر خائن بیشتر از هر جای دیگر خودش را نشان می‌دهد. یک خائن بهتر از هر کس دیگر می‌داند که چقدر حقیر است؛ و اتفاقاً کینه‌ او نسبت به قهرمانان مقاومت و حتی زندانیان شرافتمند ولی نبریده و خائن نشده، از این نقطه شروع می‌شود. این زبونی را از زبان خود مصداقی در کتاب خاطرات خودش بخوانیم. او به‌صورت کاملاً جدی و واقعی به محمد توانا بازجوی متخصصش که باید حکم آزادی‌اش را امضا می‌کرد گفته بود: «من هیچ امیدی به فردای زندگی‌ام ندارم... ما قربانی درگیری شما با سازمان شدیم... احساس می‌کنم در دنیایی زندگی می‌کنیم که در آن مبارزه مسلحانه دیگر جایی ندارد... چیزهایی در ذهنم اتفاق افتاده است و الکی حرف نمی‌زنم و به لحاظ اعتقادی بریده‌ام» توجیهات بعدی مصداقی از جریان آزادی‌اش از زندان تلاش‌های یک درهم‌شکسته است که تن به خیانت داده و مورد تشویق بازجوی اطلاعاتی خود قرار گرفته‌است.

بریدگانی از جنم مصداقی دست به تئوریزه کردن خیانت خود زده‌اند و به‌صراحت هم نوشته‌اند. یار غار مصداقی که پای نوشته‌های خود «همنشین بهار» امضا می‌کند تا بدانجا پیش رفته که حتی به تطهیر منفورترین خائن تاریخ، یهودای اسخریوطی، یعنی کسی که مسیح پیامبر را به خاطر سی سکه لو داد، پرداخته و نوشته است: «شاید یهودا میهنش

را دوست داشته و درست یا نادرست راه و رسم مسیح را در ضدیت با آن می‌دیده و به‌همین دلیل به‌این نتیجه رسیده که بیایم به قیمت یهودا شدن به قیمت تف و لعنت دنیا را به خود خریدن این کار را بکنم...» میزان بریدگی و فلاکت را ملاحظه می‌کنید. حضرات حاضرند برای «آزادی» خود حتی جامهٔ میهن‌پرستی به تن یهودا کنند؛ اما واقعیت را جک آبت در کتاب شکم هیولا به‌خوبی تشریح کرده است. جک آبت که خود مدت ۲۴ سال در زندان بوده و تجربیاتش را در کتاب مختصر و بسیار تکان دهنده «در شکم هیولا» نوشته است با اشاره به وضع این قبیل افراد می‌نویسد:

«در زندان افراد بریده زیادند دیده‌ام وقتی نگهبان خوکی از کنار آنها می‌گذرد، یکه می‌خورند. آنها را دیده‌ام که چنان به تته‌پته می‌افتند که نمی‌توانند حرف بزنند. آنها را دیده‌ام که فقط با نیاز به‌هم خوابگی شفاهی از امروز تا فردا زیسته‌اند.

اینها کسانی هستند که خشونت قضایا چنان خوار و ذلیلشان کرده است که هرکاری به‌جز عمل خشونت‌بار را هم انجام می‌دهند. اگر از خشونت نمی‌ترسیدند، انسانیت خود را از دست نمی‌دادند.»

البته کاپوی ما در ابتدای مسیر انحطاط و ذلت خود نمی‌تواند مجاهدین را یک گروه بسیار خطرناک و در جبههٔ ضدخلق بنامد و با صراحت طینت ذلیل و یهودایی خودش را بروز بدهد. لذا فریبکارانه می‌نویسد: «در صورت تغییر رژیم مجاهدین یکی از بازیگران اصلی خواهند بود»

### دروغ‌گویی، لاف‌زنی و دریدگی و پژگی اختصاصی کاپوی خارج کشوری

دروغ‌گویی و دروغ‌پراکنی خط کار و مأموریت یک مول اطلاعاتی است. به‌طورخاص در خارج کشور وقتی که کاپوهای سیاسی میدان پیدا می‌کنند راهی ندارند جز دروغ گفتن و بی‌محابا دروغ گفتن. یک کاپو از هیچ‌و پوچ کوهی می‌سازد و بر مبنای یاوه‌ای نه یک دروغ که سلسله‌ای دروغ به‌صورت رگباری تحویل می‌دهد. این تهاجم طوری صورت می‌گیرد که آدمی در تلی از خاکستر مسموم یک بمباران قرار می‌گیرد. هدف اصلی

دروغ‌گویی‌ها، پراکندن تخم شک و تردید بین عناصر مبارز و تفرقه‌افکنی بین آنان است. در این زمینه مصداقی، به‌مثابه یک کاپوی مخبط، دست همگان خود را از پشت بسته است. فقط به چند نمونه از دروغ‌های آشکار او اشاره می‌کنم.

- یک‌بار برادر مسعود خطاب به‌همه مجاهدین در نشست عمومی که چند هزار نفر بودند گفت: «به خودتان غره نشوید. شما هر قدر هم که فداکاری کرده باشید و شهید داده باشید بذرش را امام حسین که مظهر فدای مطلقه است پاشیده و فرمانده دسته ما (به‌طور تاریخی) ابوالفضل عباس است.»

این مضمون بارها تکرار شده و در نوارهایی که به مناسبت عاشورا و ماه محرم از تلویزیون پخش می‌شود هم آمده است. حالا ببینید مصداقی این کلام انقلابی و فروتنانه را چگونه تحریف کرده:

«خودش هم وقتی که توی ارتش بود و صحبت می‌کرد، آن زمانی که به‌اصطلاح در اشرف بود اون ارتش را داشتند و اینها... می‌گفت ابوالفضل عباس، علمدار لشکر حسین بن علی، فرمانده لشکر حسین بن علی اگر الان تو ارتش آزادی‌بخش بود فرمانده دسته بود...»

این‌که فکر کنید این می‌خواست فرمانده دسته‌ها را ببرد بالا بگوید که اون اگر در ارتش بود، الان فرمانده دسته بود؛ یعنی که فرمانده دسته‌ها خیلی گنده و آن بالا بالا هستند. نه! می‌خواست بگوید که حسین بن علی ناخن کوچکه من است. حسین بن علی ناخن کوچکه من است. فرمانده لشکر اونها فرمانده دسته من است» (۳ مرداد ۹۸).

آیا تعفن فاضلاب اطلاعاتی نظام مشام هر انسان باشرقی را نمی‌آزارد؟

ین در حالی است که زیارت برادر مسعود در قتلگاه امام حسین در کربلا در سی‌وچند سال گذشته بدون مبالغه صدها و صدها بار از سیمای مقاومت و از سیمای آزادی پخش‌شده و همه دیده‌اند به‌خصوص آنجا که رو به امام حسین می‌گوید:

من مرده بدم ز زندگانهم کردی



می‌ترسیدم که گم شوم در ره تو  
اکنون نشوم گم که نشانم کردی  
من ذره بدم ز کوه بیشم کردی  
درمانده بدم از همه بیشم کردی  
درمان دل خراب و ریشم کردی  
سر مستک و دستک زن خویشم کردی...

نمونه دیگر جعل سند برای شبیه‌سازی اعدام نشدن برادر مسعود با خودش یعنی بر اساس توبه و ندامت و همکاری با دشمن است. سندی که با یک نگاه می‌توان دریافت ساواک آخوندها ساخته و به دست مصداقی داده تا باعث رونق کسب و کارش بشود. این هم در حالی‌ست که صدها زندانی مجاهد و صدها زندانی سیاسی دیگر از اوین تا کمیته و زندان قصر در طول ۷ سال ونیم زندان با برادر مسعود بوده‌اند و شکنجه‌ها و فشارهای طاقت‌فرسای روی او را شاهد بوده‌اند. آن قدر که وقتی او را سرانجام در اردیبهشت ۵۴ از کمیته به اوین برگرداندند حتی موسی (سردار خیابانی) و قاسم (مجاهد کبیر محمدعلی جابرزاده) می‌گفتند که در لحظات اول از فرط لاغری و وضعیت نزار جسمی مسعود را نشناختند. صدها زندانی غیرمجاهد هم در آن سالیان شاهد بودند. اینها چیزهایی است که در آن سال‌ها در زندان شاه من خودم به چشم دیده و به گوش شنیده‌ام...

- جعل خبر یکی از انواع دروغ‌هایی است که کاپوی هفت‌رنگ و هفت‌خط در آن به‌غایت استاد است. نمونه بارزش جعل خبر دروغ در مورد وضعیت خائنی منفور به نام مسعود دلیلی داخل است. این خائن خودفروخته در ۱۰ شهریور ۹۲ نیروهای مهاجم مالکی به‌اشرف را راهنمایی کرد و با استفاده از اطلاعاتی که داشت آنها را به مقرر فرماندهی مجاهدان در اشرف برد. قاتلان با شقاوت تمام دست به قتل‌عام ساکنان بی‌دفاع و غیرمسلح اشرف که فقط برای محافظت از اموال مجاهدان در آنجا باقی مانده بودند زدند و ۵۲ نفر از آنان را به شهادت رساندند. در پایان نیز مزد راهنمای

خانشان را دادند و پس از قتل او صورتش را سوزاندند و جسدش را رها کردند و رفتند تا بعداً با امثال همین مصداقی آن را به گردن مجاهدین بیندازند. از این رو رژیم مدعی شد که قتل دلیلی یک تصفیه حساب درونی بوده است. سپس مصداقی به مثابه زبان و دست حاج قاسم سلیمانی به میدان آمد و مدعی شد که مسعود دلیلی، مثل سعید امامی که به دستور خامنه‌ای کشته شد، به دستور مسعود رجوی کشته شده است (گزارش ۹۳ صفحه ۱۴۳ تا ۱۵۰)؛ یعنی بهترین هدیه را برای مخدوش کردن یک قتل عام وحشیانه ضد بشری فراهم کرد و مدعی شد که با تحقیقاتی که از DNA او شده مقامات عراقی به هویت او به عنوان یکی از ساکنان اشرف پی برده‌اند. در یک کلام سناریوی رژیم برای این که اثبات کند کشتن مسعود دلیلی یک تصفیه حساب درونی بوده است تبلیغ شد؛ اما اسناد پزشکی قانونی عراق که کمیسیون امنیت و ضد تروریسم شورا در اطلاعیه‌ای منتشر کرد نشان داد که مسعود دلیلی همان خانی است که مدت‌ها قبل بریده و خود را به نیروهای عراقی تسلیم کرده بود. این خوش‌رقصی مول اطلاعاتی تحسین کاپوهای دیگر را برانگیخت.

گرداننده انجمن نجات در تهران، مزدور ابراهیم خدابنده که علناً به خدمت وزارت اطلاعات درآمده در نامه تقدیر خود برای مصداقی «افشاگری» او را تبریک گفت و نوشت: «به نوبه خود از ایشان قدردانی می‌کنم!»

در یک نمونه دیگر از خبرسازی‌های خائنانه مصداقی، اربابش در وزارت اطلاعات مرتکب یک فقره اشتباه احمقانه شده بود که در مزدوری مصداقی جای تردیدی باقی نمی‌گذاشت. در ۲۱ تیر ۸۴ تظاهراتی مقابل دانشگاه تهران برگزار شد. در این تظاهرات یک هوادار مجاهدین با شجاعت پلاکاردی را بالا برد که عکس رهبری مقاومت بر آن نصب شده بود. فیلمش هم گرفته شده و به دست سیمای مقاومت رسید و پخش هم شد. کاپوی دریده دهان بلافاصله به میدان شتافت و به اصطلاح مچ خبر دروغ مجاهدین را گرفت و افشا کرد که مجاهدین به یک کارگر بی‌خبر از همه جای درمانده پول هنگفتی داده‌اند تا عکس رهبری را در تظاهرات

دانشگاه بلند کند! اما چندی بعد برادر مجاهدی به نام امیر پرویزی خود را به اشرفیان رساند و در یک مصاحبه تلویزیونی افشا کرد که چگونه در این عملیات شجاعانه دستگیر شده و بعد از مدتی که زندان بوده خود را به اشرف رسانده است. تصویر او در فیلم تظاهرات و تطبیقش با آنچه در تلویزیون نشان داده می‌شد صحت حرف‌های او را تأیید می‌کرد. نکته جالب این بود که امیر پرویزی می‌گفت نکاتی را که مصداقی علم کرده است عیناً همان نکاتی است که در بازجویی‌هایش برای محمل سازی‌های معمول و ندادن اطلاعات زیر شکنجه گفته است؛ یعنی منبع مصداقی همان بازجویان اطلاعاتی هستند. حالا سؤال این می‌شود که مصداقی چه رابطه‌ای با بازجویان اطلاعاتی دارد؟

اما مگر مصداقی از رو می‌رود؟ مگر کارخانه دروغ سازی او تعطیل می‌شود؟ تازه‌ترین دسته‌گل مول اطلاعاتی ما انتشار عکس ملاقات برادر مسعود و بنی‌صدر با احمد بن بلا بود. این یابو علفی که از هول حلیم به دیگ افتاده است عکس همسر بن بلا در کنار برادر مسعود ایستاده را به جای فیروزه بنی‌صدر جا می‌زند و یاهو سرایی می‌کند؛ اما هفته بعد خواهر مجاهد منصوره گالستان عکس کامل آن ملاقات را منتشر می‌کند و واقعیت معلوم می‌شود.

- در یک نمونه دیگر مصداقی با سخافت مدعی شد که پیام شهید بنیان‌گذار سعید محسن به برادر مجاهد عباس داوری درباره مسعود را، دروغ می‌خواند و مدعی می‌شود که این پیام را سال ۵۹ منتشر کرده‌اند. این در حالی است که همه مجاهدان زندانی در آن سالیان از این پیام مطلع بودند و صحبت‌های سردار خیابانی در این باره هم سالیان از ماهواره پخش شده است.

- حالا از این شرف‌باخته پیشانی سفید توقع دارید که وقتی بابا سیدی کاشانی عزیز که تمام وجودش صداقت بود و پاکبختگی کتاب «سمفونی مقاومت» را می‌نویسد بیاید تحسینش کند؟ نه! هرگز!

مول‌ها را برای همین موارد دست‌آموز کرده‌اند تا قلاده‌هایشان را رها

کنند و آنها بلایند که: «در همین چندروز اخیر یک کتابی را بیرون دادند به نام نویسنده او مثلاً آقای محمد سیدی کاشانی است علیه اسماعیل وفاغمایی. نشان‌دهنده سقوط اخلاقی همه آدم‌هاست. اون آقای سیدی کاشانی با بلاهت در سن ۸۰ سالگی، نزدیک به ۸۰ سالگی با بلاهت می‌آید و مدعی می‌شود که به توصیه من اسماعیل وفاغمایی واسه‌اش شعر هم گفته. خنده‌دار است! انگار که شما به من توصیه کنید که بنده بشوم شاعر» (۱ فروردین ۹۷)

زنده‌یاد زری اصفهانی در برابر این همه دریدگی برافروخته شد و نوشت: «عجب، عجب، عجب! برداشته‌اید به تمام اعتقادات یک انسان که حدود ۵۰ سال از عمرش را در زندان و مبارزه و میدان جنگ و هنر و ادب و قلم صرف کرده است به بدترین و زشت‌ترین شکل ممکن توهین کرده‌اید. هرچه که او باور داشته است را با دروغ و شائبه و کلک و مردرندی و شارلاتان بازی لگدکوب و لجن‌مال کرده‌اید. به دوستان او و هم‌زمانش و هم‌سنگران‌ش و آن‌هایی که برایش عزیز هستند زشت‌ترین تهمت‌ها را بسته‌اید. داستان‌های هزار و یک‌شبی هارون‌الرشیدی درست کرده‌اید و در بوق‌های آخوندها و رجاله‌ها و کوتوله‌ها کرده‌اید؛ و حالا وقتی آن انسان زخمی از میدان جنگ برگشته برمی‌گردد که جوابی به آن‌همه پلشتی و زشتی و بیماری و سرطان روحی شماها بدهد. او نبوده است. یکی دیگر بوده است. کسی برایش نوشته است. نه او آدم خوبی بود؛ و آدم خوبی یعنی کسی که بنشیند و هرچه جفنگیات شماها روزانه می‌گوئید و می‌نویسید را قورت بدهد و از شدت خوبی و مهربانی و سادگی و صفا، قیس هم نزند؟! عجب عجب واقعاً از این‌همه منطق از این‌همه پررویی و از این‌همه خالی شدن از همه پرنسیب‌های انسانی... نه آنها دروغ نمی‌گویند؛ و خودتان هم خوب می‌دانید!» (زری اصفهانی - ۷ فروردین ۹۷)

- نمونه دیگر که این مزدور صدها بار تکرار کرده پول گرفتن مجاهدین از عربستان سعودی است. در این زمینه هرزه مرس خط مشخصی را دنبال می‌کند. اگر اطلاعاتی آخوندی قبول کند که مجاهدین خودشان

هزینه‌هایشان را تأمین می‌کنند در این صورت یکی از ستون‌های منتسب کردن مجاهدین به استکبار جهانی و صهیونیسم بین‌الملل و عربستان سعودی و ... فرومی‌ریزد.

و مگر این نمونه‌ها تمامی دارد؟ ...

بدتر از همه اما ردیابی به‌غایت وقیحانه و چندی‌آور جا و مکان رهبر مقاومتی است که ولایت‌فقیه به‌خونش تشنه است. آیا این ردیابی برای ترور و کشتن یک مأموریت اطلاعاتی و امنیتی نیست؟

هر آدمی که ذره‌ای وجدان داشته باشد چه رسد به کسی که زندانی این رژیم باشد مثل روز روشن می‌بیند و می‌فهمد که این کار فقط از یک بچه جلاد جانی برمی‌آید. مجاهدین این را نه می‌بخشند و نه فراموش می‌کنند. وای اگر از پس امروز بود فردایی...

*این جهان پرآفتاب و نور ماه*

*او بهشته سر فروبرده به چاه*

*که اگر حق‌ست پس کو روشنی*

*سر زچه بردار و بنگر ای دنی*

*تو درون چاه رفتستی زکاخ*

*چه گنه دارد جهان‌های فراخ*

## لافزنی در غربت

از آنجاکه این مول اطلاعاتی دستش، هم به لحاظ شرف مبارزاتی و هم به لحاظ محتوای سیاسی خالی است. بنا به مأموریت باید بزرگ و دوزک کند و با سرخاب و سفیدآب خود را بیاراید و قلنبه بگوید و خالی بیند تا خود را در محافل و بین امثال خودش جاسازی کند. به‌طور خاص لافزنی یکی از ویژگی‌های اصلی این موجود پلید است.

اول‌ازهمه او باید برای خود در زندان که سرمایه اصلی تجارت او است، سابقه‌ای بتراشد و خود را «کسی» معرفی کند. برای همین مدعی می‌شود

که مسئول بند برادران در زندان بوده است. ادعای مسخره و مضحکی که به هیچ وجه صحت نداشته است. او در خاطراتش نوشته است: «از فروردین ۶۸ کلیه زندانیان زنده مانده گوهردشت و بندهای اوین را به سالن ۴ منتقل کردند. پس از اندک زمانی زندانیان سالن ۴ و ۶ جابه‌جا شدند من از طرف زندانیان در هر دو سالن مزبور مسئول بند بودم» (جلد ۴ صفحه ۱۹۸) می‌خواهد با ارائه چهره‌ی یک زندانی مقاوم و مسئول که در جریان «مسائل» زندانیان بوده بنویسد: «من از قبل در بند مسئول منتخب بند از سوی بچه‌ها بودم و بالطبع بیشتر بچه‌ها مسائلشان را بامن حل و فصل می‌کردند» «کم‌کم من در ارتباط با زندانبانان نیز جا افتادم و مرا به رسمیت شناختند».

من که خودم تجارب زندان شاه را دارم تقریباً با تمام زندانیان در دسترس که با او همبند بوده‌اند صحبت کرده‌ام. همه بدون درنگ با لبخند تمسخر به من جواب داده‌اند. یک نفر از آنان گفت مصداقی که چنین ادعایی را دارد کسانی را نام ببرد که او را به‌عنوان مسئول بند انتخاب کرده‌اند. محمود رؤیایی که بیشترین ارتباطات را با مصداقی در زندان و بعد از زندان داشته برایم تعریف کرد که بعد از قتل عام سال ۶۷ مصداقی به علت موضع ننگینش و هم‌چنین شخصیت غیرقابل تحملش، از طرف بچه‌ها مطرود بود. هیچ‌کس تاب تحمل او را نداشت و او برای این‌که خود را بین ما جا کند پیشنهاد داد تا مسئولیت سرویس بهداشتی را به او بدهیم. ما به خاطر این‌که او بر اثر انزوای بیش‌ازحد به‌طرف پاسداران کشیده نشود موافقت کردیم؛ اما کاپوی خالی‌بند رژیم در خارج کشور لاف مسئولیت بند کل برادران مجاهد را می‌زند؛ و البته تراشیدن این قبیل پست و مقام‌ها برای خود تنها در این مورد نبوده است. سیل این لاف‌زنی‌ها ادامه دارد. از جمله در ۱۵ مرداد ۹۸ در مقاله‌ای به نام «من و متهمان ترورهای هسته‌ای - نگاهی به گزارش بی بی سی» می‌گوید: «من کسی هستم که هم در تظاهرات‌های قبل از سی خرداد ۶۰ مجاهدین، به ویژه تظاهرات‌های خرداد ماه ۶۰ شرکت داشتم و هم تنها فرد زنده‌ای هستم که در ۵ رشته

تظاهرات مجاهدین در شهریور و مهر ۶۰ که خون از درودیوار می‌بارید حضور داشته است. همچنین در خانه‌های تیمی مجاهدین حضور داشته‌ام؛ و آدمی به‌راستی حیرت‌زده می‌شود که واقعاً او تنها فرد زنده تظاهرات ۵مهر ۶۰ است؟ او در چه خانه تیمی مجاهدین حضور داشته؟ همه که او را می‌شناسند و خودش هم به‌کرات اعتراف کرده که یک هوادار دور و غیرتشکیلاتی مجاهدین بوده است.

او در گزارش ۹۳ خود را «یکی از اعضای ستاد سازمان‌های بین‌المللی مجاهدین در هیأت‌های این سازمان در مجامع بین‌المللی» معرفی می‌کند و می‌گوید: «من سال‌ها در کمیسیون حقوق بشر حضور داشتم» (تلویزیون نوریزاده ۲۶ تیر ۹۸) و «من سال‌ها در پارلمان اروپا کار کردم بیشترین حمایت‌ها را در پارلمان اروپا گرفتم. تنها بودم قطعنامه به تصویب رساندم در ارتباط با شورای ملی مقاومت بود. نه این که سرویسی به من داده باشند نه، خودم می‌کردم» و «بنده کارچرخان اینها در کمیسیون حقوق بشر و سوکمیسیون حقوق بشر در «آی. ال. او» در سازمان بین‌المللی کار در پارلمان اروپا بودم» و «برنامه سالانه اینها در ارتباط با سازمان‌های بین‌المللی را بنده می‌نوشتیم» و بالاتر از این: «من این مویم را در راهروهای جهانی سفید کرده‌ام. توی کمیسیون حقوق بشر و... اگر اینجا نشستیم و دارم برای شما صحبت می‌کنم هر آنچه که می‌خواهد اتفاق بیفتد را دیدم با بزرگ‌ترین‌ها نشستیم. جامعه بین‌المللی در طول ۴۱ سال در کنار ما نبود». (همان فاضلاب اطلاعاتی ۲۲ تیر ۹۸) «این (کتاب) راجع به حقوق بشره سال‌ها در حقوق بشر کار کرده‌ام در کمیسیون حقوق بشر و... سالیان سال کار کردم... اگر کسی بخواد راجع به حقوق کار در ایران تزنویسه این را باید بخواند» (۹ خرداد ۹۸)

مصداقی علناً می‌گوید که گزارش اول جفری رابرتسون (حقوقدان برجسته انگلیسی و قاضی سابق دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی در سیرالئون که در سطح جهانی شناخته‌شده و معتبر است) را او نوشته است! یا اگر بخواهیم تخفیف بدهیم جفری رابرتسون تحت رهنمودها و هدایت‌های مصداقی

بوده که گزارش خود را نوشته است.

واقعیت اما این است که در سال‌های اولی که ایرج مصداقی به خارج آمده و هنوز ماهیت و مأموریتش برملا نشده بود در کارهای حقوق‌بشری سازمان در خارجه به‌عنوان یک زندانی شاهد از او توسط مجاهد شهید حسین مدنی و سپس مجاهد خلق بهزاد نظیری استفاده می‌شد. قطعاً او این صحنه را به یاد دارد که وقتی مجاهدین او را به دیدار کاپیتورن گزارشگر ویژه حقوق‌بشر درباره‌ی ایران بردند، کاپیتورن بعد از همه‌ی شنیده‌هایش از مصداقی فقط یک سؤال کرد و پرسید تو چرا زنده ماندی و اعدام نشدی؟ مصداقی ناگزیر گفت که انزجار نامه نوشتم.

اگر این را نمی‌گفت در نزد کاپیتورن برگ سوخته می‌شد.

برادرم بهزاد نظیری به‌من گفت که مجموع مسئولیت‌های مصداقی در فعالیت‌های حقوق‌بشری آرشیو مدارک و ملاطسازی برای ملاقات‌ها بوده است. هرازگاهی هم به او مرخصی می‌داده‌اند یک ماه یک ماه برود سوئد نزد زن و بچه‌اش! اما ببینیم مصداقی کار کردن نزد مجاهدین را به چه دکانی برای رونق کسب‌وکارش تبدیل کرده است.

اما چه توان کرد که دنیا و مراجع بزرگ حقوق‌بشری قدر زحمات بی‌شائبه این مول متوهم و خالی‌بند را نمی‌شناسد و بعضاً او را در دقیقه‌نود در پروژه‌ها حذف می‌کنند. نمونه‌اش را بخوانیم:

«چند سال پیش همین بی.بی.سی ویژه‌نامه‌ای راجع به حزب توده می‌خواستند منتشر کنند از من هم یک تحقیق خواستند من جامع‌ترین تحقیق در مورد حزب توده و کشته‌شدگان به‌خصوص ۶۷ را کار کردم... ولی استفاده نکردند... در آخرین لحظه که می‌خواستند جنگ را ببندند مال من را کنار زدند» (۶ تیر ۹۸) و دردمندی آنجاست که هیچ‌کس هم پیشیزی برایش قائل نیست و حتی کتاب‌هایش، یعنی مجموعه‌ی لاطائلاتی که سر هم کرده، هیچ خریداری نداشته و باد کرده و روی دستش مانده است. ملاحظه کنید خودش چه می‌گوید: «کسی اینها را نمی‌خرد این‌همه سر آن زحمت کشیده‌ام. دوستانی که از این کتاب‌ها استفاده می‌کنند از



انگشتان دست تجاوز نمی‌کنند» نه یک‌بار که چندین بار گلایه می‌کند که «تا حالا یک‌دانه کتاب من را نخریدند رفتند روی اینترنت دانلود کردند... حتی خود عفو بین‌الملل هم که حالا این کتاب را استفاده کرده در گزارش اخیرش باز هم از من نخریدند» (۱۲ دی ۹۷) یا «دوستانی که از این کتاب‌ها استفاده می‌کنند از انگشتان دست تجاوز نمی‌کنند. بدون حمایت و پشتیبانی از آنها امکان‌ناپذیر است. از دوستان تشکر می‌کنم. ولی این وظیفه دیگران را نمی‌پوشانند. از هم‌میهنانم می‌خواهم که کتاب‌ها را از من بخرند» (۳ بهمن ۹۷)

کسی که برای خرید یک جلد کتابش این میزان گزیده و درمانده شده را در یک کفه بگذارید و ادعاهای عجیب‌وغریبش را در کفه دیگر تا به معنای واقعی اعتبار او و حرف‌های مثلاً سیاسی‌اش را بفهمیم. در مورد توهومات فوق‌تصور این یابو علفی که برای خرید یاوه‌هایش این‌قدر التماس می‌کند ذکر چند نمونه خالی از لطف نیست؛ اما به جد از خواننده تقاضا می‌کنم جلو خنده خود را بگیرد.

- این مخبط نوشته است که در سال ۶۹-۷۰ به بازجویش گفته‌است: «نگاهی به اردوگاه شرق بیاندازید بخشی فروریخته به زودی بقیه‌اش نیز فرو خواهد ریخت» و دست بر قضا این پیشگویی پیامبرانه در همان سال (۱۹۹۱) درست از آب درمی‌آید! (جلد ۴ خاطرات صفحه ۱۸۹) مگس روی برگ کاه نشسته که ادعای علم کشتیرانی داشت.

در جای دیگر فرموده است در عالم سیاست در مورد ایران ترامپ و اسرائیل دیر رسیده‌اند و او بوده که از سال‌های قبل همین خط را پیشنهاد می‌داده است. بخوانیم: «من تو خیابون‌های تهران شعار مرگ بر خمینی می‌دادم. با جون هم می‌دادم. ترامپ، اسرائیل یا هر کس دیگر اگر شعار علیه جمهوری اسلامی می‌دهد اونه که دیر اومده من ۴۱ ساله تو این مسیر هسستم! اونان که دیر اومده‌اند! اونا تازه رسیده‌اند!» بعد از این همه درافشانی بعد هم خود را در طراز ترامپ و اسرائیل قرار می‌دهد که: «تازه چقدر صداقت دارند! کسی نمی‌داند تا کجا می‌روند! کسی نمی‌داند کجا

از خر شیطون پایین می‌آیند، کسی نمی‌داند کجا سازش می‌کنند، کسی نمی‌داند کجا کنار می‌آیند کسی نمی‌داند» ولی اگر ترامپ و اسرائیل هم کوتاه آمدند که مهم نیستند. مهم این است که یابوی مخبط کوتاه نیاید! بخوانیم و بخندیم: «اما من می‌دانم تا تو گور هم بگذارند کوتاه نیام. تا تو گور هم بگذارند سازش نمی‌کنم». (۲۲ خرداد ۹۸)

ایضاً ایشان معتقد است که: «بولتون هم یک احمق است... شما فکر می‌کنید بولتون خیلی عقل کله...؟» (۸ خرداد ۹۸)

در هنگامه شلتاق و پلتاق حتی از مارکس هم کوتاه نمی‌آید و او را هم بی‌نصیب نمی‌گذارد: «(چپ و مارکسیست‌ها) مشکلش در مارکس است. ... مارکس از هر سوسیالیسم تخیلی خودش تخیلی‌تر است. پیش‌بینی‌هایش درباره انقلاب جهانی درست از آب درنیامد. هیچ کجایی تئوری‌هایش درست نیامد. چون هیچ جایی تئوری‌هایش در جهان ندارد».

با این حساب و از این مغز معیوب مخبط بعید است که بخوانید سازمان مجاهدین هم خط و خطوط سیاسی‌اش را با او تعیین می‌کند؟ بخوانیم: «این حقارت مسعود رجوی و دستگاه او و فرقه رجوی است؛ و درواقع این سازمان است که حتی خط و خطوط سیاسی‌اش را صبح بلند می‌شود با من تعیین می‌کند».

تازه خدا رحم کرده که این یابوی افسارگسیخته به قول خودش شاخ به جیب نشده و گرنه باید احتمالاً از کره مریخ برایش دکتر می‌آوردیم تا چیزفهم شود که مگس‌های نشسته بر برگ کاه و کشتیرانی بر بول خر چه‌ها که نمی‌کنند! بچه‌های ارتش آزادیبخش، در اشرف ۳، به‌این قبیل چیزها می‌گویند «تشاط در صف»!

## علت همنشینی و ظاهر شدن با خدابنده مأمور تمام‌سوز شده در تلویزیون اینترنشنال

یک مول اطلاعاتی، مثل مصداقی، نه‌تنها خودش بی‌پرنسیب و بی‌مرز است که اتفاقاً در صدر وظایف محوله‌اش مخدوش کردن مرزبندی‌هاست.



به‌طور خاص اگر شهوت اسمو رسم هم داشته باشد و کشته مرده آنتن و مصاحبه هم باشد. عطش شهرت و خودنمایی روی آنتن در مصداقی به‌واقع تهوع‌آور است. این جنون در مصداقی به حدی است که علناً و باصراحت و قاحت به زبان هم می‌آورد. با عفو بین‌الملل و گزارشگرانش درافتاده که «چرا با من صحبت نکردی» از بی.بی.سی و صدای آمریکا و بقیه رسانه‌ها هم طلبکار است که چرا با فلانی مصاحبه کردید و با من نکردید؛ و تا آنجا پیش می‌رود که حتی از این که با نشریات و رسانه‌های رژیم هم مصاحبه کند ابایی ندارد. مختار شالوند، از دوستان خود مصداقی اصل حرف را زده است. او در ۱۴ تیر ۹۷ گفته است: «بارها از زبان ایرج مصداقی شنیده‌ام که با هر رسانه‌ای حتی مربوط به جمهوری جنایتکاران حاضر است به‌طور زنده صحبت کند به شرطی که سانسور نشود».

بسیار روشن است که این شرط، پوشال و خررنگ کن است. یک مصاحبه را در رادیو یا تلویزیونی مثل یک دسته‌علف جلو پوز او بگیرید شش معلق می‌زند و شش دفعه دستتان را می‌بوسد.

باین‌همه حتی برای حفظ ظاهر هم که شده نمی‌باید در تلویزیون اینترنشنال با خداینده مأمور تمام سوز شده اطلاعات آخوندها گرداننده اینترلینک و پاچه‌لیس قاسم سلیمانی هم‌کاسه و ظاهر می‌شد؛ اما این که این دو حیوان درست در روز گردهمایی بزرگ مقاومت ۹ تیر ۹۷ برای لجن‌پراکنی علیه مقاومت ایران باهم به یک گاری بسته شدند، بی‌حکمت نبود. رژیم از طریق نفوذی‌های خودش در تلویزیون‌های فارسی‌زبان که تعدادشان هم کم نیست ترتیبی داده بود که هر دو آنها به فرموده وزارت در انتظار انفجار بمب در ویلپنت نشسته بودند تا بلافاصله به اظهارنظر و فضاسازی در تلویزیون مربوطه بپردازند و همچنان که اطلاعات آخوندها بعداً ادعا کرد بگویند مجاهدین خودشان بمب‌گذاری کردند. آخر به قول خمینی اینها همیشه عادت دارند که خودشان خودشان را بکشند و شکنجه کنند و به گردن رژیم بیندازند!

برنامه‌ریزی اطلاعات آخوندها برای بمب‌گذاری در ویلپنت به این دو جانور

منحصر نمی‌شد. دبیرخانه شورای ملی مقاومت اطلاعاتیه اول آذر ۱۳۹۸ دست آخوند حسام‌الدین آشنا را هم رو و اعلام کرد. حسام‌الدین آشنا رئیس مرکز بررسی‌های استراتژیک و مشاور سیاسی روحانی و معاون سابق وزارت بدنام اطلاعات... داماد قربانعلی دری نجف‌آبادی وزیر سابق اطلاعات است. او در دادگاه ویژه روحانیت نقش فعالی در سرکوب روحانیون و طلاب مخالف رژیم داشته و نماینده روحانی در شورای نظارت بر رادیو و تلویزیون آخوندی است. او همان دژخیمی است که در ۲۹ خرداد ۱۳۹۷ در تویییتی با رمز و کنایه مقاومت ایران و شخص خانم رجوی را به ترور تهدید کرد و نوشت: «آنها که به دنبال تابستان داغ هستند ماجرای نیمروز را هم فراموش نکنند» در اطلاعاتیه شورا آمده است: «نیمروز اسم فیلمی است که توسط سپاه پاسداران در ارتباط با ۱۹ بهمن سال ۱۳۶۰ و شهادت اشرف رجوی و موسی خیابانی ساخته شده است. روز ۳۰ خرداد ۱۳۹۷ شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های رژیم تویییت حسام‌الدین آشنا را "رمز شروع عملیات" و "یک کد امنیتی که رمزگشایی‌اش کار هرکسی نیست" توصیف کردند. آن چنان که بعداً روشن شد این تویییت اشاره به یک توطئه بزرگ تروریستی بود که قرار بود ۱۰ روز بعد در ۹ تیر ۱۳۹۷ در گردهمایی بزرگ ایرانیان در ویلپنت با حضور خانم مریم رجوی به اجرا در بیاید. فاشیسم دینی حاکم برای انفجار این گردهمایی و یک کشتار جمعی برنامه‌ریزی کرده بود که در آخرین مراحل کشف و خنثی شد و ۴ تروریست از جمله یک دیپلمات تروریست رژیم دستگیر و از آن زمان در زندان در بلژیک به سر می‌برند». از طرف دیگر فضاحت همنشینی دو مزدور به حدی بود که هرکس با کوچک‌ترین شم سیاسی می‌فهمید این کار، برای هر مدعی سیاسی، به معنای یک استرپتیز سیاسی است. خاصه این که بعد هم بر اثر یک گاف مسئول تلویزیون تمام ریاکاری مصداقی لو رفت؛ زیرا که در طول برنامه پز مصداقی طوری بود که گویا کاری به خدا بنده ندارد. در حالی که در پایان نشان داده می‌شد که این دو پسر عموی ناتنی تا چه اندازه با یکدیگر مهربانند و در واقع هر چند گاهی گوشت همدیگر را می‌خورند اما استخوان

هم را هرگز دور نمی‌ریزند؛ و به‌راستی این سؤال مطرح شد که علت این کار چه بوده‌است؟ مصداقی می‌دانست که خداینده کیست و همیشه از او به‌عنوان «کسانی که همسو با رژیم هستند و از طرف اطلاعات رژیم هم حمایت می‌شوند» یاد می‌کرد؛ اما در آن زمان کسی نمی‌دانست که رژیم در طراحی خود برای توطئه انفجار در محل گردهمایی بزرگ مجاهدین در ویلپنت به طور همزمان یک برنامه تلویزیونی هم ترتیب داده تا خبر انفجار را درجا و به صورت مستقیم پخش بکند. اگر توطئه به بار می‌نشست آن وقت بود که این دو یابوی گاری اطلاعات رژیم به عروتیز می‌افتادند و چه علم‌شنگه‌ای که به پا نمی‌کردند؛ اما با دستگیری تروریست‌ها و لو رفتن نقش رژیم در این عمل تروریستی مصداقی بدجوری بور شد. به‌طوری که یکی از «عم قزی»‌هایش که در کینه‌کشی نسبت به مجاهدین دست‌کمی از خود مصداقی ندارد به صدا درآمد و نوشت: «مصداقی در مصاحبه‌خیر در چشم انداز تلویزیون اینترنشنال در کنار مسعود خداینده نشست و به سئوالات پاسخ داد؛ و در انتها هم با او سلام و خوش‌وبش کرد. این از نظر من محکوم است. صحبت من... بر سر کسی است که بنابه‌گفته رسمی خودش مشاور مالکی در عراق بوده است، به ایران رفت و آمد دارد و با انجمن ساخته رژیم جمهوری اسلامی همکاری می‌کند. ... برای من بسیار تأسف‌آور بود که در طول برنامه آقای مصداقی روی خود را به هیچ‌وجه به‌سوی خداینده بر نمی‌گرداند و این حالت را تداعی می‌کند که نسبت به او دافعه دارد ولی تا برنامه تمام می‌شود و تصور این است که دوربین‌ها دیگر کار نمی‌کنند، روی خود را به‌سوی خداینده بر می‌گرداند و در حال خنده با او سلام و خوش‌وبش می‌کند! چنین برخورد دوگانه‌ای برای من بسیار شوک‌آور بود (عاطفه اقبال - ۱۴ تیر ۹۷).

من وقتی این اعتراض را دیدم بی‌اختیار این شعر سعدی به یادم آمد که:

تا سگان را وجوه پیدا نیست

شفق و مهربان یکدیگرند

لقمه‌ای در میانشان انداز

که تهیگاه خود بدرند

از برای استخوان

مصدیقی گاه پاچه بی. بی. سی و رادیو آمریکا و بقیه رسانه‌ها را می‌گیرد و گاه به مداحی از همان‌ها می‌پردازد. علت این تغییر رنگ‌ها هم هیچ نیست جز این که آیا با او مصاحبه کرده‌اند یا نکرده‌اند. آیا استخوانی جلوی‌اش انداخته‌اند یا نه؟ دعوی‌اش بر سر این است که او را «آدم» حساب کرده‌اند یا قزوراتی بی‌اعتبار است.

پز مصدیقی در این رسانه‌ها با هتاکی‌هایش در طویله «سر سعید بهبهانی» که خود مولی هفت‌سر است قابل توجه است.

در رسانه‌هایی مثل بی.بی.سی و ایران اینترنشنال و صدای آمریکا و ... بیشتر یک فکل کراواتی محقق است اما زمانی که جفت هرما فردویک خود را می‌یابد دهان را مثل چاهکی از عفونت و گنداب باز می‌کند و هرچه می‌تواند علیه مقاومت و شخص مسعود رجوی می‌گوید.

هرزه‌درایی‌ها و فحاشی‌ها و زبان پر از نکبت مصدیقی، در کنار زوج هرما فردویک خود، همیشه مرا به یاد «هوشنگ عقابی» می‌اندازد. هوشنگ عقابی از افسران ضداطلاعات شهربانی بود که در کمیته ضدخرابکاری زمان شاه بازجویی می‌کرد. او به قدری دریده و وقیح بود که سایر بازجویان و ساواکی‌ها اسمش را گذاشته بودند «هوشنگ ملوط» (البته لقب او کلمه دیگری بود که من برای رعایت عفت کلام معادلش را گذاشتم). زندانیان زمان شاه می‌دانند من چه می‌گویم) او در ابتدای بازجویی‌هایش از دستگیرشدگان با رکیک‌ترین فحش‌های چاله‌میدانی آغاز می‌کرد. بعد که زندانی مقاومت می‌کرد و او از شکنجه کردن خسته می‌شد دامنه فحاشی‌اش به سازمان و محمد حنیف می‌رسید که «این چیزها را به ما یاد داده» و باز اگر مقاومت ادامه می‌یافت همان فحش‌های چاله‌میدانی نثار دکتر مصدق و میرزا کوچک خان و بعد هم ستارخان می‌شد؛ و مدتی

بعد فحش‌ها به امام حسین و حضرت علی و حضرت محمد داده می‌شد و عاقبت هوشنگ ملووط درمانده هرچه فحش لاتی و لومپنی را داشت به خدا می‌داد که اصلاً چرا چنین موجوداتی را خلق کرده است. مصداقی نیز همین مسیر را طی می‌کند و البته در وقاحت و دریدگی هوشنگ ملووط باید بیاید پیش او آموزش ببیند. تا آنجا که به رجوی و ما مجاهدین مربوط می‌شود از انبیا خود در کتاب مقدس آموخته‌ایم: «خوشحال باشید اگر به خاطر من به شما اهانت می‌کنند و جفا می‌رسانند و به ناحق هرگونه افتزایی به شما می‌زنند» و از زبان سعدی شنیده‌ایم:

گر خردمند از او باش جفا می‌بیند

تا دل خویش نیززد و در هم نشود

سنگ بی‌قیمت اگر کاسه زرین شکند

قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

### کاسه‌لیسی‌های تهوع‌آور برای نفوذ در ولی‌نعمت جدید

آن زمان که مصداقی گزارش ۹۲ و ۹۳ را می‌نوشت که «عمیقاً از مبارزات مجاهدین خلق علیه تمامیت نظام جمهوری اسلامی حمایت» می‌کند، هنوز پرده‌ریا دریده نشده بود هنوز دستور از مرکز نیامده بود تا صراحتاً بنویسد: «رابطه من را با فرقه رجوی می‌دانید، میزان نفرت من از این فرقه را هم می‌دانید» اما چند سالی نگذشت که مصداقی بازهم به فرموده اطلاعات به کشفیات سیاسی بسیار بدیعی رسید. از جمله این که: «شاه فرد میهن‌پرست بود» و یا «خدمات رضاشاه و محمدرضا شاه در تاریخ ایران ستودنی‌ست... وقتی اقدامات محمدرضا شاه را می‌گذاری روی یک ترازو اشتباهاتش را یک ترازو باز اقداماتش سنگینی می‌کند». ولی البته «او هم اشتباهات خاص خودش را داشت اشتباهات شاه منجر به انقلاب ۵۷ شد». (۱۲ تیر ۹۸) حتی هویدا، نخست‌وزیر شاه هم «یک چهره مردم‌دوست بود و دلش برای مردم ایران می‌سوخت» (۲۰ فروردین ۹۹). اینها البته کشف و

شهود نیست فقط فرموده وزارت اطلاعات و جزیی از سیاست وزارت در مطرح کردن سلطنت برای آلترناتیو تراشی درمقابل مجاهدین است. هرآسانی چهارتا کتاب تاریخ خوانده باشد از خود می پرسد پس آن همه کشتارها و شکنجه‌ها در زمان شاه چه بود؟ دروغ بود و افسانه؟ و آیا به‌راستی ما ملتی بی حافظه هستیم که از یاد ببریم قاتل دکتر فاطمی‌ها و کریمپورها و حنیف‌نژادها و احمدزاده‌ها و جزئی‌ها چگونه می‌تواند «میهن پرست» باشد؟ مصداقی به علت همان ویژگی انحصاری کاپویی، یعنی دریدگی و وقاحت، کم نمی‌آورد و تازه بعدازاین شکر خوری‌ها می‌گوید: «من به لحاظ فکری مصدقی‌ام، سوسیال‌دمکراتم»

اما همین مصدقی سوسیال‌دمکرات در کله‌معلق و شامورتی‌بازی دیگری می‌گوید: «اگر می‌گویید که من کدام چهره‌ها را در خارج از کشور می‌پذیرم من رضا پهلوی را از همه اینها ترجیح می‌دهم. من رضا پهلوی را از چپ چپش تا راست راستش ترجیح می‌دهم...»

مجیزگویی‌های سلطنتی طبق دستورالعمل وزارتی بی دریغ ادامه پیدا می‌کند. مصداقی می‌گوید:

«شرم آور است دشمنی کردن با رضا پهلوی»

- «رضا پهلوی دارد شعار مردم ایران را تکرار می‌کند... مگر او چه می‌گوید؟ می‌گوید نافرمانی مدنی، همان چیزی که الان درداخل شاهد آن هستیم تظاهرات‌ها، برداشتن روسری و... اینها باعث سقوط نظام خواهد شد. اینها را رضا پهلوی می‌گوید و کجایش غلط است؟» (۳۱ مرداد ۹۷)

- مول مخبط سپس در یک معلق زدن دیگر می‌گوید البته «من ژنم با پادشاهی نمی‌خواند. دوستان عزیز من مخالف پادشاهی هستیم، اما مخالف رضا پهلوی نیستم».

همه این حرف‌ها هم برای این نتیجه‌گیری است که: «من بارها در برنامه‌ام گفتم یک موی گنده فرح پهلوی می‌ارزد به صد تا مریم رجوی و اشرف دهقانی» (۳ اسفند ۹۷) آستان‌بوسی مصداقی در اینجا به‌واقع مضمزکننده است؛ مثلاً عکسی منتشر شد که نفری داشت دست رضا



پهلوی را می‌بوسد. سروصدایی شد و رسوایی به‌قدری بالا گرفت که عده‌ای آن را یک جعل فتوشاپی خواندند؛ اما مصداقی به فریاد «آقا رضا» رسید و اول‌ازهمه آن را تأیید کرد: «در این‌که این اتفاق افتاده بود شکی نیست...». بعد در نقش وکیل مدافع رضا پهلوی گفت: «در فضای مجازی از او سؤال کردند و جوابش را هم داده‌است... رضا پهلوی از این کارها خوشش نمی‌آید چون من از نزدیک دیده‌ام».

البته مصداقی نمی‌گوید که از کدام نزدیک ولی تیغ‌های خاردار یک مول اطلاعاتی که مأموریت ویژه نفوذ دارد او را لو می‌دهد و شروع به پاچه گرفتن از هواداران رضا پهلوی می‌کند: «هواداران رضا پهلوی بزرگ‌ترین دشمنان رضا پهلوی هستند به‌خصوص خارج کشور. رضا پهلوی فردی است که فاصله عمیقی بین خودش و هوادارانش دارد» در جای دیگر به این قبیل تیغ پراکنی‌ها دوباره اشاره خواهیم کرد؛ اما از آنجاکه بسیار هفت‌خط است عادت کرده جایی نخواست که آب از زیرش رد شود. بلافاصله سهم این مداحی‌ها و تحریف‌ها را می‌خواهد؛ یعنی با عقده یک تازه‌به‌دوران رسیده هرچایی خودش را در ردیف شخصیت‌های سیاسی به ثبت برساند. بخوانیم و به این‌همه عقده و رندی بخندیم:

«در همین تیرماه ۱۳۸۸ یک برنامه‌ای توی شهرداری پاریس داشتیم. من بودم و یک سری چهره‌های سیاسی از جمله رضا پهلوی و... من پشت ایستاده بودیم و صحبت می‌کردیم دیدم رضا پهلوی آمد با تک‌تک آدم‌ها که آمد دست می‌داد و خودش را معرفی می‌کرد و اسمش را می‌گفت. من سیزده سال پیش یک صحبتی با صدای آمریکا داشتم در مورد سازمان بین‌المللی کار و... رضا پهلوی خوشش آمده بود و برایش تازگی داشت خودش زنگ زد و با من صحبت کرد» تا اینجا بده بستان مصداقی با رضا پهلوی انجام شده است.

ما فهمیده‌ایم که از سال ۸۸ مصداقی، در کنار «یک سری چهره‌های سیاسی» با او رابطه داشته و رضا پهلوی به او زنگ‌زده و باهم گفتگوهایی هم داشته‌اند؛ اما استدلال سیاسی مصداقی برای این میزان زبونی و

فلاکت و پا گذاشتن به روی خون تمام آزادیخواهانی که در مبارزه با استبداد وابسته سلطنتی جان باختند چیست؟ این وظیفه و مأموریت ویژه مول اطلاعاتی آخوندهاست. او می‌گوید: «آلترناتیو نداریم. پس باید باهم کارکنیم از رضا پهلوی گرفته تا نیروهای چپ تا ملی‌گرایان، صحنه این است که دارید می‌بینید. از کره مریخ نمی‌توانید آدم بیاورید ما همین هستیم که داریم همدیگر را می‌بینیم پس بهتر است که راه همگرایی باز بشود و یک چیزی را داشته باشیم که در لحظه موعود ارائه بدهیم». نباید فراموش کنیم که: «رضا پهلوی وارث شاه و رضاشاه است که کارهای مثبتی کردند» (۳ بهمن ۹۷)

### واقعیت و مأموریت

در آش هفت‌جوش چپ دست‌پخت مصدقی و سوسیال‌دمکرات که البته یک موی شاه که سهل است یک موی زن و بچه و نوه و نبیره‌اش را هم به عالمی نمی‌دهد هدفی نهفته است، هدف همان انجام یک مأموریت مشخص و پیش بردن خط وزارت اطلاعات است که هاشم خواستار آن را به بهترین صورت فاش کرده و دارد بهای سنگین آن را در زندان شیخ می‌پردازد. ولی مصدقی در انجام این مأموریت تا آنجا پیش می‌رود که شاهزاده خودش خوبست! اما اطرافیان بد هستند درست مانند خود شاه!! لذا دل‌سوخته‌تر از هر دایه‌ای دلواپس رضا پهلوی می‌شود که «چه خونی به دل رضا پهلوی هم می‌کنند» و به هوادارانش سفارش می‌کند: «یه خورده از خود رضا پهلوی یاد بگیرید» (۲۱ آذر ۹۷) این شارلاتان‌بازی‌ها کار نیروهای هوادار او است! این به‌دوراز رضا پهلوی است.

تنها نیروی سیاسی که هوادارهایش متفاوت از رهبر است سلطنت‌طلب‌ها هستند. یک‌فاصله عمیق بین رضا پهلوی و فرح پهلوی با نیروهایی که ادعای طرفداری از او را دارند متفاوت است و من دیدم جاهایی که رضا پهلوی بوده چطوری از دست اینها فرار می‌کرده است» (۱۲ تیر ۹۸) خوب می‌ماند که یک نقص اصلی را در دستگاه گل‌پسر پیدا کنیم.



سیاست‌های جدید وزارت اطلاعات و مأموریت ویژه یک مول مخبط اطلاعاتی (ایرج مصداقی)

به دیالوگ مسخره بهبهانی و مصداقی به‌مثابه معرکه‌گیر و بچه‌مرشد توجه کنید. مصداقی ریشه تمام نابسامانی‌های رضا پهلوی را کشف کرده است: «من همه این مشکلات را در رضا پهلوی می‌بینم. رضا پهلوی به مشاور نیاز دارد، مشاور در همه زمینه‌های او باید وارد شود». بچه‌مرشد اینجا وارد می‌شود و دم تکان می‌دهد و ریش می‌جنباند که: «کسانی مانند شهریار آهی و پسر ذکاء الملک فروغی قرار بود به او آموزش بدهند. دکتر ودیعی گفت در مصر اعلیحضرت به من فرمودند کمکش کنید و درسش بدهید. ولی گوش نکرد ولش کردم!» و مصداقی تصحیح می‌کند که: «اینها معلم بودند ولی مشاور چیز دیگری است» (۳ اردیبهشت ۹۸). منظورش این است که مشاور از نوع مصداقی باشد! دیگر به چه زبانی باید به بچه شاه گفت مرا ببر به خانه‌ات! ۵۰ درصدش که حل است مانده است که رضا و مادرش هم راضی شوند! فقط یک مشکل کوچک باقی می‌ماند و آن این است که وزارت قبل از مصداقی فکرش را کرده و به اندازه کافی عوامل شیخ را در اطراف بچه شاه کاشته است. آن قدر که اردشیر زاهدی و سردژخیم پرویز ثابتی هم به خط آمده و برای قاسم سلیمانی غش‌ور یسه می‌روند!

با این همه مصداقی به مطربی ادامه می‌دهد: «من اگر مشاور رضا پهلوی بودم من اگر با او نزدیک بودم به او می‌گفتم آقای عزیز الان وظیفه شما این است که یک اطلاعیه بدهید» تمام!

یعنی شاه‌پسر که البته از دید مصداقی عقبه‌اش به مادرش رفته باید بدترین دشمنان خود، یعنی هوادارانش، را کنار بزند؛ و مصداقی را به‌عنوان مشاور انتخاب کند و بعد باید یک اطلاعیه بدهند. محتوای اطلاعیه چه باشد؟ این را دیگر شاه‌پسر خودش روشن کرده. فراخواندن بخش عظیمی از نیروهای بسیج و پاسدار که با ایشان در ارتباط هستند! اینجاست که باید به سیاق پیام‌های بی‌سیمی گفت: از وزارت به وزارت، دریافت شد ...! دلیلش را هم که چیزی جز طرح و برنامه علیه مجاهدین و مقاومت نیست مصداقی خودش به بهترین صورت اعتراف کرده و می‌گوید: «یک نفر

گفته بود که شما رضا پهلوی را ترجیح می‌دهی؟ خوب معلوم است پس چکار کنم مریم رجوی را بیاورم؟ معلوم است که رضا پهلوی را صدمبار به مریم رجوی ترجیح می‌دهم. یا مسعود رجوی را بگویم صدمبار من ترجیح می‌دهم رضا پهلوی را» (۲۱ آذر ۹۷) آیا از این صریح‌تر می‌توان اعتراف کرد؟

مول اطلاعاتی ما نه مسأله‌اش رضا پهلوی است و نه ملت ایران و نه هیچ چیز دیگر. خوب و بسیار خوب می‌داند که مجاهدین آلترناتیو بی‌چون و چرای رژیم آخوندی هستند و او مأموریت دارد تا همین را مخدوش کند.

با خواندن و شنیدن مواضع مصداقی روشن می‌شود که نه تنها با یک خائن درهم‌شکسته روبه‌رو هستیم که با یک مأمور حاضر به خدمت اطلاعاتی آخوندها مواجهیم. یکی از مول‌های اطلاعاتی نهادهای امنیتی. کاری که نهادهای امنیتی با زندانیان کرده و می‌کنند چیز تازه‌ای هم نیست. همین چندی پیش یکی از دستگیرشدگان وزارت اطلاعات نمونه‌ی مشابهی را بیان کرد. فرزانه جلالی، فعال مدنی و دانشجوی محروم از تحصیل که در سال ۱۳۹۵ است که با اتهامات امنیتی از سوی مأموران اداره اطلاعات کرمانشاه بازداشت شد. او درباره پیشنهاد همکاری مأموران اداره اطلاعات کرمانشاه گفت: «خیلی راحت به من گفتند تو که می‌توانی به خارج از کشور سفر کنی. برو و پروژه‌های ما را آنجا اداره کن. به من حتی گفتند برو هر طور که دلت می‌خواهد زندگی کن. به ما هم فحش بده، به جمهوری اسلامی فحش بده اما با ما همکاری نکن. به این شکل وقیحانه و خیلی صریح پیشنهاد دادند»

(<https://iranwire.com/fa/jinac/۳۳۴۸۱>)

این یکی از ده‌ها و صدها پیشنهادی مأموران اطلاعاتی به زندانیان و دستگیرشدگان است.

## بسیار بسیار خطرناک

مأموریت مصداقی مقابله با چیزی به قول خودش «بسیار بسیار خطرناک»



سیاست‌های جدید وزارت اطلاعات و مأموریت ویژه یک مول مخبط اطلاعاتی (ایرج مصداقی)

برای رژیم است. مأموریت او این است: «فرقه رجوی یک فرقه‌ای بسیار بسیار خطرناک و ضد مردمی ست.

از نظر من فرقه رجوی در جبهه خلق و جبهه مردم قرار ندارد» رجوی هم از بزرگ‌ترین جنایتکاران ضدبشری است!

تمام مأموریت در همین مختصر خلاصه می‌شود. در راستای این مأموریت است مصداقی به مجیزگویی از بچه شاه می‌پردازد و واقعیاتی از مجاهدین را که حتی خامنه‌ای هم بر زبان آورده، منکر می‌شود؛ مثلاً در مورد تظاهرات مردم و شعار به نفع رضا پهلوی باینکه خود رژیم اعلام کرد که این کار، کار مأموران اطلاعات بوده مصداقی کف به دهان می‌آورد که: «با وقاحت! با وقاحت با پررویی (مجاهدین) می‌نویسند آنهایی که در ایران شعار رضاشاه روح شاد و یا به نفع رضا پهلوی شعار دادند می‌دهند اینها امنیتی هستند این شعارها را می‌دهند» (۳دی ۹۷)

در توجیه حرف خامنه‌ای هم می‌گوید: «ملت سؤال می‌کردند که پس این فرقه رجوی کجاست؟ خامنه‌ای آمد و گفت، او یک مثلث درست کرد و گفت یک طرفش آمریکا و موساد و غرب و اسرائیل و استکبار جهانی، یک طرف فرقه رجوی است» و اضافه می‌کند: «شعارها فقط به نفع یک طرف، فقط و فقط به نفع رضا پهلوی و فقط و فقط به نفع پهلوی و رضاشاه و داستان‌هایی توی همین مایه‌ها، درود بر رضا پهلوی، پس بنابراین فقط و فقط به نفع این‌هاست به نفع فرقه رجوی هیچی نبود». از فرط پرگویی گاه دم خروس مأموریت بدجور بیرون می‌زند. چون واقعاً هر پرت‌وپلایی از هر کجا بالاخره به مجاهدین و مسعود رجوی ختم می‌شود. انگار که گرداننده تئاتر وزارتی پیاپی با ایماواشاره در ابتدا و در وسط و در انتهای هر سوژه‌ای به بازیگر می‌فهماند که برگرد به سوژه اصلی! از این‌رو چه با ربط و چه بی‌ربط، همه حرف‌های مصداقی به مجاهدین و مسعود رجوی ختم می‌شود؛ مثلاً وقتی در مورد قتل میترا استاد که توسط محمد نجفی به قتل رسید صحبت می‌کند و به‌طور غیرمستقیم به دفاع از او برمی‌خیزد که «کمتر فساد مالی به او می‌چسبیده و از بقیه در میان

رژیمی‌ها خوش‌نام‌تر بوده‌است».

به‌این نتیجه می‌رسد که: «(شیعیان معتقدند) برای از میدان به در کردن رقیب‌تان بدترین بهتان‌ها را می‌توانید بزنید. این را شیعه بهش معتقد است و انواع و اقسام فرق شیعه بهش معتقدند؛ و در میان گروه‌های ایرانی فرقه رجوی هم به‌این باور داره و در عمل اجرا می‌کند» (۹ خرداد ۹۸) معنای دفاع از حقیقت را در فرهنگ کاپوها می‌بینید؟

### مأموریت چیست؟

روشن است که این یک هدیان‌گویی بی‌چارچوب و بی‌سمت‌وسو نیست. یک خط است. یک مأموریت است. خودش اسم مأموریتش را «از عرش به فرش کشاندن مجاهدین» نام نهاده است.

در این مأموریت باید اثبات شود مجاهدین هیچ پایگاه اجتماعی در میان مردم ندارند. در درون خودشان هم با بحران مواجه هستند.

او می‌گوید: «مریم رجوی اونجا (آلبانی) کنگر خورده و لنگر انداخته بخاطر بحران تشکیلات است. مریم رجوی یک‌بار رفت و برگشت چرا؟ چون مسعود رجوی که نیست که نشانش بدهند. نیست که صدایش را بگذارند، مرده حیاتی ندارد، اگر داشت که عرضه می‌کردند بحران تشکیلاتی است در اونجا». (۳۰ فروردین ۹۶)

در این مأموریت باید اثبات شود: «فرقه رجوی به‌عنوان یکی از بدنام‌ترین سازمان‌های سیاسی امروز ایران که مورد نفرت عمومی است؛ و «در ایران تا اسم مجاهدین را می‌بری باید عقب عقب بروی. از هجومی که مردم می‌آورند» (۲۸ فروردین ۹۸)

و در نتیجه: «مجاهدین دارای هیچ پایگاهی در داخل به‌عنوان نیروی جایگزین نیستند». اینجاست که «سر سعید»، به ایفای نقش می‌پردازد؛ و در قالب یک سؤال آرتیستیک سعی می‌کند کاپوی آماده انفجار را به رقص درآورد. این است که پیرانه‌سر می‌پرسد: «پیش از انقلاب هم مردم به‌حق آخوندها را مسخره می‌کردند و همه می‌گفتیم آخوند دوزاری، ولی ورق که



سیاست‌های جدید وزارت اطلاعات و مأموریت ویژه یک مول مخبط اطلاعاتی (ایرج مصداقی)

برگشت خمینی را مردم در ماه دیدند. وقتی امروز فرقه رجوی با همه دافعه‌ها در برلین تظاهرات قابل توجه برگزار می‌کند. فردا در داخل کشور می‌تواند صحنه را از دست مردم بگیرد. آیا این همه نگرانی که فردا همه زحمات به جیب رجوی برود باز هم به نظر شما واقعی نیست؟» شگفتا از این همه هوشمندی و هوشیاری. اما کارگردان کارت قرمز بلند می‌کند و مصداقی بلافاصله می‌گوید: «امکان به قدرت رسیدن آنها نیست! ولی خب وظیفه ما چیه؟ وظیفه ما همین روشنگری است! وظیفه ما (این است که) همین را بگیریم و بگیریم و بگیریم و بگیریم...  
بله همان داستان خود گویی و خود خندی است!

به این ترتیب رودررویی دو صف درنبرد با ارتجاع مذهبی و تفاله‌های آن با همه آزادیخواهان و مجاهدان با همه شیهدان و اسیرانشان بیش از پیش رخ می‌نماید. چیزی که شادروان احمد شاملو به زیبایی ترسیم کرده است:  
هرچند

نابه کارانی هستند آن سو

چیره‌دستانی در حرفه «کت‌بسته به مقتل بردن»

و دلیرانی دریادل این سو

چرب‌دستانی در صنعت «زیبا مردن»





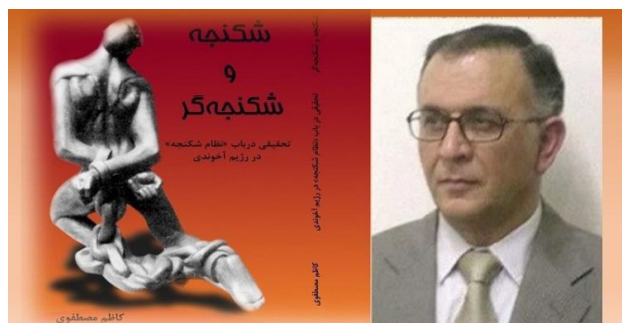


تاکتیک «آی دزد، آی دزد» و عربده‌های نفوذی

تمام‌سوز وزارت اطلاعات

۱۲ آبان ۱۳۹۹





بعد از مرگ دژخیمی به نام «قاضی حداد»، یک نفوذی تمام‌سوز شده به نام ایرج مصداقی ادعا کرده است که مجاهدین «اطلاعات مندرج در مقاله‌ام راجع به قاضی حداد را به سرقت می‌برند و به نام خود منتشر می‌کنند. عکس‌های جانیان و اسامی آنان را نیز از نوشته‌های من به سرقت می‌برند و به نام خود منتشر میکنند».

برای اطلاع از تاکتیک‌های مأموران رژیم، فاکت‌های زیر در مورد دژخیم حداد (حسن زارع دهنوی) قابل توجه است:

۱- در کتاب قتل‌عام زندانیان سیاسی که در مرداد ۱۳۷۸ توسط انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران منتشر شده است در فصل «اسامی تعدادی بعد از مرگ دژخیمی به نام «قاضی حداد»، یک نفوذی تمام‌سوز شده به نام ایرج مصداقی ادعا کرده است که مجاهدین «اطلاعات مندرج در مقاله‌ام راجع به قاضی حداد را به سرقت می‌برند و به نام خود منتشر می‌کنند. عکس‌های جانیان و اسامی آنان را نیز از نوشته‌های من به سرقت می‌برند و به نام خود منتشر می‌کنند».

برای اطلاع از تاکتیک‌های مأموران رژیم، فاکت‌های زیر در مورد دژخیم حداد (حسن زارع دهنوی) قابل توجه است:

۱- در کتاب قتل عام زندانیان سیاسی که در مرداد ۱۳۷۸ توسط انتشارات



سازمان مجاهدین خلق ایران منتشر شده است در فصل «اسامی تعدادی از دست‌اندرکاران و شکنجه‌گران در جریان قتل عام» در صفحه ۲۳۱ نفر شماره ۴۳ نوشته شده است: «۴۳- حداد: دادیار زندان و از شکنجه‌گران و عوامل سرکوب در اوین».

۲- در صفحه ۲۸۶ همین کتاب در گزارش یک خواهر مجاهد زندانی نوشته شده است: «علاوه بر نیری و اشراقی و زمانی، حداد، دادیار زندان، مجتبی حلویایی و حسین‌زاده، مدیر زندان، با جدیت پشت اعدام‌ها بودند. وزارت اطلاعات در پی اعدام‌های بیشتری بود».

۳- در اطلاعیه دبیرخانه شورای ملی مقاومت به تاریخ ۱۸ شهریور ۱۳۸۵ که به پیام صوتی مجاهد خلق «ولی‌الله فیض مهدوی» قبل از شهادتش اختصاص دارد، ولی‌الله با صدای خودش گفته است: «در سن ۲۲ سالگی به‌دست مأمورین وزارت اطلاعات به‌خاطر پیوستن به سازمان مجاهدین خلق و اقدام علیه امنیت کشور دستگیر شدم... مدت ۵۴۶ روز در سلول‌های انفرادی وزارت اطلاعات تحت بازجویی و شدیدترین شکنجه‌های فیزیکی و روحی قرار گرفتم. تنها چیزهایی که همیشه و همه‌جا با من بود، دست بند و پابند و چشم‌بند مشکی بود و در یک سلول ۴متری که نور کافی

هم نداشت به‌سر بردم... بعضی از شب‌ها مأموران وزارت اطلاعات و بازجوها من را از خواب بیدار می‌کردند و به محوطه خارج از سلولم می‌بردند و به من می‌گفتند آخرین تقاضایت را بگو و با شلیک یک گلوله من را می‌ترساندند، من فکر می‌کردم گلوله به من اصابت کرده و مدتی شوکه بودم اما دوباره دست من را می‌گرفتند و به سلولم بازمی‌گرداندند... در سال ۱۳۸۲ در شعبه ۲۶ بیدادگاه انقلاب تهران فقط در یک جلسه دادگاه که مدتش هم بسیار اندک بود، به‌ریاست قاضی حداد به اعدام محکوم شدم. در همان جلسه، همه اتهاماتی که به‌من وارد شده بود را صریحاً رد کردم و با صدای بلند فریاد زدم که دادگاه رژیم را به رسمیت نمی‌شناسم چراکه نه وکیلی از طرف من در دادگاه حضور داشته نه هیئت‌منصفه‌ای!

در همان‌روز به‌علت اعتراض به قاضی دادگاه، به زندان دیزل‌آباد کرمانشاه منتقل شدم و چندماه در آن زندان در بدترین شرایط ممکنه نگهداری می‌شدم. اواخر سال ۱۳۸۲ بود که به زندان اوین تهران منتقل شدم و بعد از چندماه به زندان گوهردشت منتقل شدم. از آن‌روز تا الان مستمر مورد آماج و حمله مختلف من‌جمله زندانیان خطرناک، به تحریک مسئولین زندان، قرار گرفتم و در سخت‌ترین شرایط با حداقل امکانات زندگی می‌کنم».

۴- در اطلاعیه دبیرخانه شورای ملی مقاومت ایران به تاریخ ۲۸ مرداد ۱۳۸۶ آمده است: «مقاومت ایران نسبت به تشکیل "دادسرای ویژه امنیت" از سوی رژیم آخوندی هشدار می‌دهد و آن‌را نشانی از اهداف شوم ملایان برای اعدام جوانانی می‌داند که در جریان خیزش‌های مردمی در ماه‌های اخیر دستگیر شده‌اند. چند روزپیش روزنامه‌های حکومتی به نقل از سردرژخیم محمد زارع دهنوی معروف به قاضی حداد، معاون امنیت دادستان عمومی رژیم آخوندی در تهران، از طرح جنایتکارانه تشکیل "دادسرای ویژه امنیت" خبر دادند».

۵- نشریه مجاهد شماره ۸۶۸ به تاریخ ۱۹ شهریور ۸۶ در بزرگداشت نخستین سالگرد شهادت مجاهد قهرمان ولی‌الله فیض مهدوی توسط زندانیان سیاسی،

از نامه یکی از زندانیان سیاسی در زندان گوهردشت کرج یادمی کند که نوشته است: «ولی الله فیض مهدوی به دستور کسانی به شهادت رسید که قبل از آن در سال ۱۳۶۷ هزاران زندانی سیاسی را به جوخه‌های اعدام سپرده بودند. دادگاه رژیم آخوندی با انتشار خبری در روزنامه‌های کثیرالانتشار، حکم ولی الله فیض مهدوی را از اعدام به ابد تقلیل داده بود؛ اما دوباره توسط یکی از سفاکان و جلادان رژیم، حسن زارع دهنوی معروف به قاضی حداد، این حکم مجدداً به اعدام تغییر یافت و طی نامه‌یی به زندان گوهردشت ابلاغ گردید».

۶- نشریه مجاهد شماره ۸۷۹ به تاریخ ۲۸ آبان ۱۳۸۶، تا نشریه مجاهد شماره ۹۱۳ به تاریخ ۲۲ خرداد ۱۳۸۷ سلسله مقالات من (حمید اسدیان) را با نام مستعار کاظم مصطفوی در مورد شکنجه و شکنجه‌گر منتشر می‌کرد که البته ناتمام ماند. این مجموعه در بهار ۱۳۸۸ در یک کتاب جداگانه به نام «شکنجه و شکنجه‌گر» توسط بنیاد رضایی‌ها در ۴۷۰ صفحه منتشر شده است.



عکس نشریه شماره ۸۷۹ و ۹۱۳- از مقاله شکنجه و آمل خلیفه خمینی سلسله نوشته‌های کاظم مصطفوی

برکرسی داوری، از تخمه بدسگال لاجوردی

در این کتاب، من به زندگی و عملکرد دژخیم حداد پرداخته و او را معرفی کرده بودم که ذیلاً خواهید خواند.

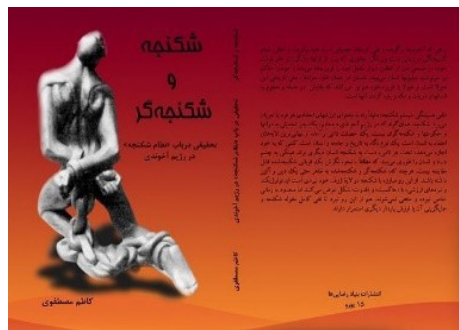
تاکتیک «آی دزد، آی دزد» و عربه‌های نفوذی تمام‌سوز وزارت اطلاعات

این اولین دزدی مصداقی نیست. آخرینش هم نخواهد بود. او درس «آی دزد، آی دزد» را در مکتب لاجوردی و سپس وزارت اطلاعات آخوندی به‌خوبی فراگرفته است. کسانی که با نوشته‌های او آشنایی دارند به‌خوبی می‌فهمند اطلاعاتی که در هر نوشته‌اش به‌عنوان کشف خودش ارائه می‌کند یا دزدی از این‌وآن است و یا مستقیماً توسط مأموران مافوق حکومتی به او رسانده می‌شود.

در این زمینه مقاله «مصداق آشکار جعل و دروغ علیه مجاهدین» از امیر پرویزی که در تیرماه ۱۳۹۲ در سایت‌های مقاومت منتشر شده، بسیار روشن‌گر است. ضمن اینکه قاضی محاکمه‌کننده امیر پرویزی نیز دژخیم حسن زارع دهنوی (حداد) بوده و او را تهدید می‌کند که آویزانت می‌کند

## از فصل دهم کتاب شکنجه و شکنجه‌گر

از دهه ۱۳۶۰ تاکنون نام قاضی حداد (حاج حسن زارع دهنوی) برای زندانیان سیاسی طنینی وحشت‌آور دارد. نامی در کنار لاجوردی و از چهره‌های مخوف کشتار و شکنجه زندانیان. شهوت کشتار در این قاضی دست‌پرورده لاجوردی به حدی است که در بین همکاران خود نیز به بیمار روانی (موجی بودن) مشهور است. قاضی حداد عادت ندارد حکم‌های فله‌یی خود را به متهمان ابلاغ کند.



حداد دانشجوی رشته حقوق دانشگاه ملی بود و از همان دانشگاه فارغ‌التحصیل

شد. او کارش را در دادستانی تحت ریاست لاجوردی، در دهه ۶۰ آغاز کرد؛ و در سال‌های بعد از جمله دادیاران اصلی قتل‌عام زندانیان سیاسی در نسل‌کشی سیاه سال ۶۷ بود. شکنجه‌گری و صدور احکام متعدد اعدام تا سال ۶۸ ادامه یافت. در این سال قاضی حداد «به دلیل فساد مالی و اخلاقی» که البته چندوچونش هرگز فاش نشد، از اوین به «ستاد اجرایی فرمان حضرت امام» منتقل شد و به بررسی املاک مصادره پرداخت. آنجا هم بعد از رو شدن مقدار زیادی از اختلاس‌ها و دزدی‌هایش، اخراج و به دادگاه‌های انقلاب نقل مکان کرد. قاضی حداد برکرسی ریاست شعبه ۲۶ این دادگاه‌ها تکیه زد و به صدور حکم اعدام‌های بی‌مرزش ادامه داد.

خود او در گفتگو با خبرگزاری حکومتی ایرنا گفته است: «با توجه به این که در شعبه ۲۶ دادگاه انقلاب اکثر پرونده‌های امنیتی مطرح بود و من نیز فعالیت روی پرونده‌های امنیتی را آموخته و با جریان‌های ضدانقلاب و گروه‌های سیاسی آشنا بودم، علیرغم این که مسئولیت سخت و پراضطرابی بود، آن را پذیرفتم». او نه تنها به بی‌رحمی در مورد زندانیان مجاهد و مبارزه مشهور است که یکی از مهره‌های مؤثر ولی فقیه برای تصفیه حساب‌های باندهای دیگر رژیم به حساب می‌آید. او با قاطعیت و شقاوت، بسیاری از مخالفان درون حکومت را منکوب و از حقوق اجتماعی و حتی کار در دستگاه‌های دولتی محروم کرده است. با امضا و تصمیم حداد است که بسیاری از نشریات حکومتی تعطیل شده‌اند.

حکم‌های سنگین اعدامی که حداد صادر می‌کرد، ابتدا در مورد قاچاقچیان مواد مخدر و اجناس عتیقه بود؛ اما با توجه به گفته‌ی اکبر گنجی که نوشته بود «ترانزیت اصلی و عمده حمل مواد مخدر در کشور در دست وزارت اطلاعات است» بسیاری معتقدند که این شدت عمل، بیشتر برای حذف رقیبان وزارت اطلاعات بوده است.

در هر صورت این اقدامات، به‌زودی ماهیت اصلی خود را نشان داد. قاضی حداد پرونده‌ی دانشجویان معترض در ۱۸ تیر ۷۸ و تظاهرات آنان را به دست گرفت و چنان احکام سنگینی صادر کرد که فغان همه از دستش



بالا گرفت. در این سال‌ها بود که رسیدگی به پرونده‌های مهمی در ارتباط با فعالیت‌های تشکل‌ها و جریان‌هایی مانند نهضت آزادی ایران، جنبش مسلمانان مبارز، ائتلاف ملی مذهبی‌ها، جبهه ملی ایران، جبهه متحد دانشجویی، جبهه دمکراتیک ایران، دفتر تحکیم وحدت، حزب ملت ایران، سازمان مجاهدین خلق ایران، جندالله، انجمن پادشاهی ایران و غیره بر عهده او بود.

قاضی حداد در این سمت به قتل عام اعضای گروه جندالله، پرونده دانشجویان آزادیخواه و برابری طلب، سرکوب فعالان جنبش زنان، سندیکای کارگران شرکت واحد، صدور حکم اعدام اعضای حزب حیات آزاد کردستان و صدها احضار و بازداشت فعالان مدنی مبادرت کرد.

در ۱۹ تیر ۸۵ حداد از سوی قاضی سعید مرتضوی، دادستان عمومی و انقلاب تهران، به معاونت امنیت دادسرای عمومی و انقلاب تهران منصوب شد. سعید مرتضوی در مراسم تودیع حداد گفت: «مسائل امنیتی، جاسوسی، براندازی و برهم زدن نظام و آسایش عمومی از جمله توطئه‌های دشمنان است که باید با قاطعیت با این جرایم برخورد کرد. ... کشورهای استعمارگر در حال حاضر برای از بین بردن یک کشور مورد نظر، تنها از سلاح و مهمات جنگی استفاده نمی‌کنند بلکه به شیوه‌های نوین جاسوسی و براندازی نیز متوسل می‌شوند».

سعید مرتضوی اظهار امیدواری کرده است که: «معاونت امنیت دادسرای تهران بتواند در حفظ نظم و امنیت اجتماعی و مقابله با توطئه‌های دشمنان با کمک معاون جدید خود (حداد) که سابقه درخشانی در این امر دارد، عملکرد مطلوبی را ارائه دهد» و «قضات معاونت امنیت تهران باید با شیوه‌های مختلف و جدید مجرمین امنیتی آشنا شده و با برنامه‌ریزی و جمع‌آوری سوابق آنان و با همکاری وزارت اطلاعات و سایر ارگان‌ها جلوی عملی شدن توطئه‌هایشان را بگیرند» (خبرگزاری حکومتی ایلنا\_تیر ۸۵)

قاضی حداد یک سال بعد در ۲۱ تیر ۸۶ در گفتگو با خبرگزاری ایرنا درباره بند ۲۰۹ گفت: «بند ۲۰۹ زندان اوین یکی از بهترین بازداشتگاه‌های دنیا

است، برخی زندانیان به ما می‌گویند تا آنها را به این بند زندان منتقل کنیم. بند ۹ به هیچ نوان با زندان‌های دیگر قابل مقایسه نیست، این بند به صورت کاملاً مجهز نگهداری میشود.

درمورد سلول انفرادی هم آن‌طور که گفته شد، واقعاً این‌طور نیست، در برخی موارد به دستور قاضی، متهمین امنیتی در سوئیت‌های مجهز برای مدتی محدود نگهداری میشوند».

برای درک درست ادعای قاضی حداد بد نیست به یک نمونه اشاره کنیم. در جریان قیام تیر ۷۸ نیروهای سرکوبگر انتظامی با حکم قاضی حداد به یک دانشجوی فعال به نام میثم لطفی مراجعه کرده و او را دستگیر کردند. شکنجه‌های وحشیانه برای گرفتن اعترافات آن‌چنانی، در سوله‌های کهریزک و اوین و قزل‌حصار، شروع شد و در حین همین شکنجه‌ها بود که از او می‌خواستند به «تجاوز به عنف و حمل سلاح و قاچاق مواد مخدر و اخلال در نظم عمومی» اعتراف کند. قاضی حداد نام او را در لیست ۷ نفر از «اراذل و اوباش» قرار داد و حکم اعدام آنها را صادر کرد. رسوایی این اقدامات ضدانسانی تا بدانجا بالا گرفت که بالاخره مجبور شدند پس از ماه‌ها شکنجه، بدون احراز حتی یک مورد از اتهامات، او را با پرداخت ۵۰ میلیون تومان وثیقه آزاد کنند.

